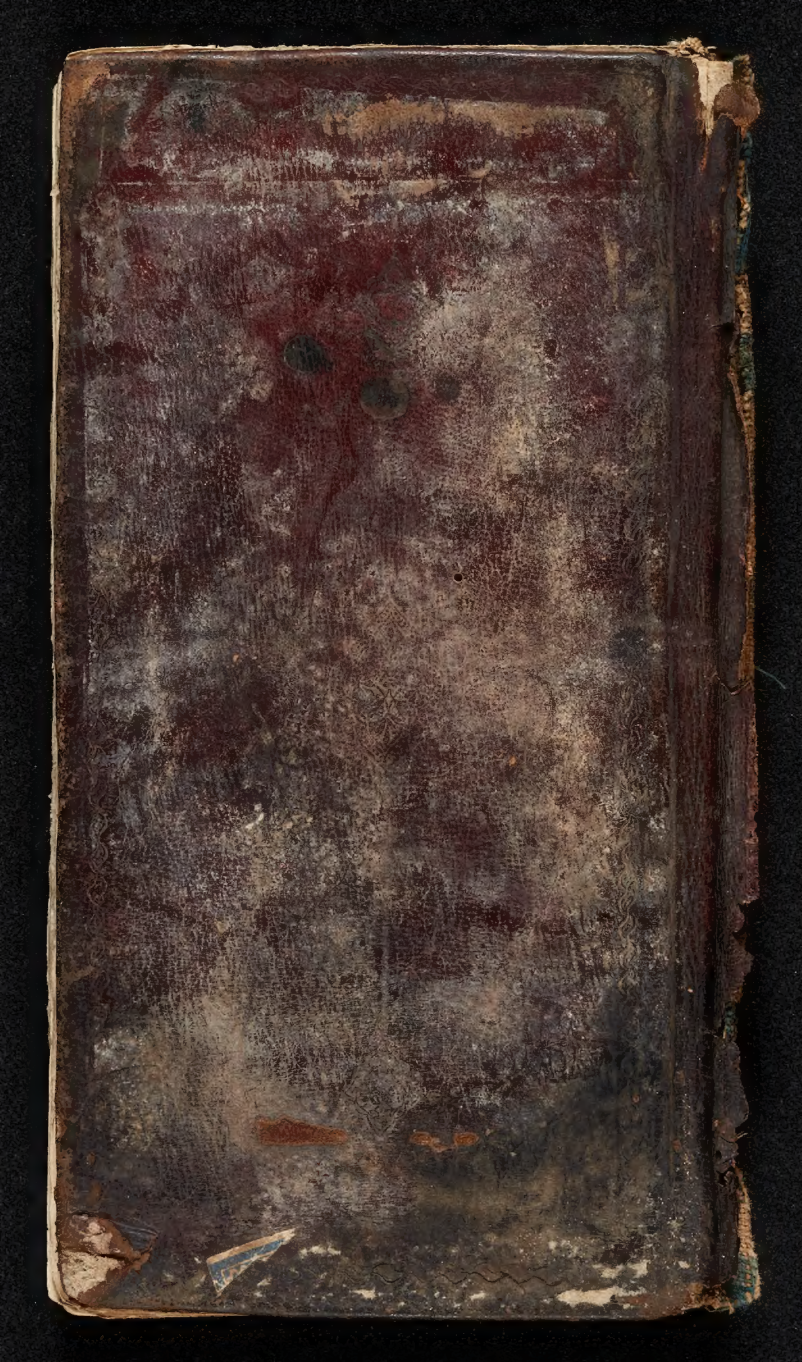

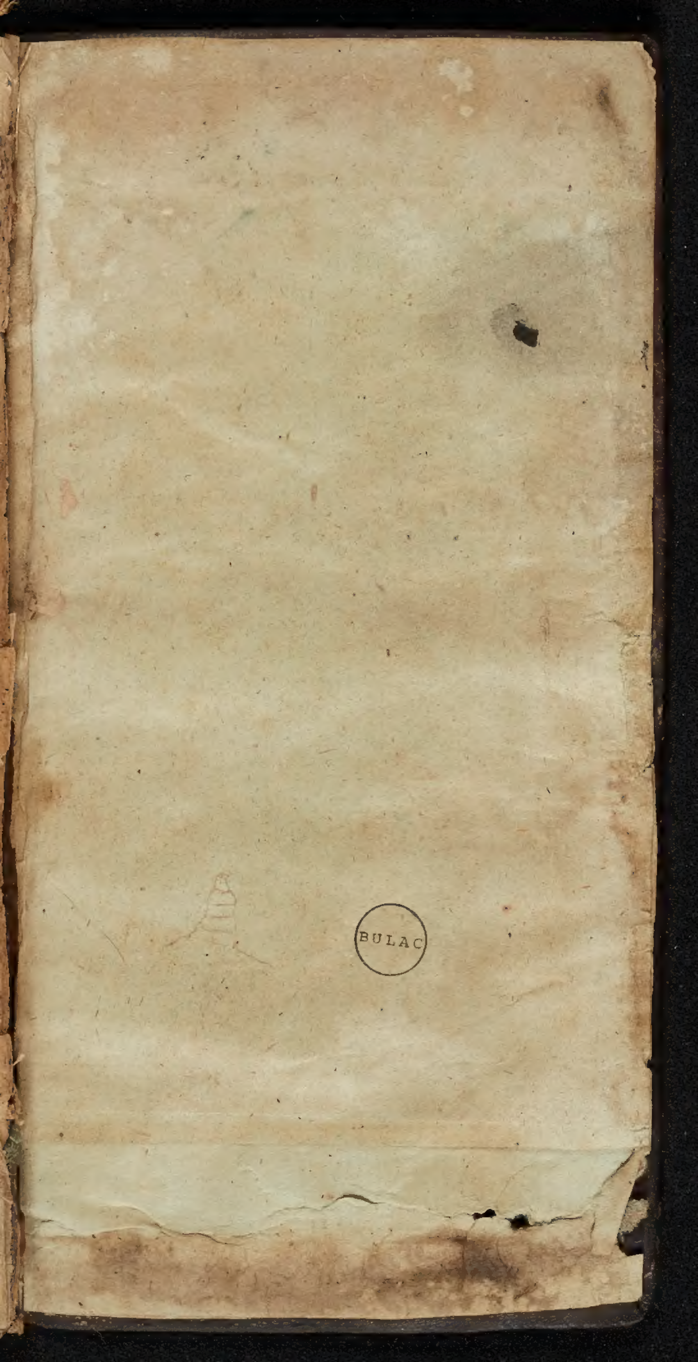
BULAC

عبابیتان

[illegible]

1

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعلی کعب العربیة حیث جعلها فی الکلام کالملح فی الطعام والصلوة علی خیر الانام محمد وآله الغر الکرام لاسیما من احکم بولایته بناء الاسلام الذی رفع الله درجات محبیه وحباهم بسوابغ الانعام وخفض درکات ناصبیه وسماهم اضل من الانعام وبعد بعرض میرساند معترف بجهل ونادانی ابن محمد طاهر احمد طالقانی که این بنده خاکسار و ذره بیمقدار در ابتداء تحصیل مشغول بود بتعلیم بعضی از برادران دینی از جمله سید المعلی محمد مهدی حسینی وفقه الله لما یحب ویرضی التماس نمود بترجمه کردن کافیه ابن حاجب پس اجابت نمودم ملتمس اورا باقله بضاعت وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب وچون در علم نحو بحث کرده میشود از احوال کلمه وکلام لهذا مصنف ابتدا نمود بتعریف ایشان ومقدم داشت کلمه را بر کلام از جهة آنکه افراد کلمه جزء افراد کلام است ومفهوم او نیز جزء مفهوم اوست وشکی نیست که معرفت کل موقوف است بر معرفت جزء پس گفت الکلمة لفظ

وَضَعَ لِمَعْنىً مُفْرَدٍ الف لام در قول مصنف الکلمة از برای تعریف است

والف‌لام تعریف بر چهار قسم است جنس و استغراق و عهد خارج و عهد ذهنی

الف‌لام جنس الف‌لامیست که دلالت کند بر ماهیت مدخول خود مثل الرَّجُلُ

خَيْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ یعنی ماهیت رجل بهتر است از ماهیت مرئه والف‌لام استغراق

آنست که دلالت کند بر هر فردی از افراد مدخولش مثل قول الله تعالی اِنَّ الْاِ

نْسَانَ لَفِي خُسْرٍ اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الف‌لام الانسان برای استغراق است یعنی

مراد بانسان در اینجا هر فرد است بقرینه استثنا یعنی هر فردی از افراد انسان

هر آینه در خسرانند و زیان کارند مگر جماعت مؤمنان والف‌لام عهد خارجی آنست

که اراده کرده شود باو بعضی از افراد مدخولش در حالی که آن بعض معهود باشد

در میان متکلم و مخاطب مثل قول باری تعالی اِنَّا اَرْسَلْنَا اِلَی فِرْعَوْنَ

رَسُولًا فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ الف‌لام الرسول برای عهد خارجی است از جهت

انکه معلومست که مراد باو حضرت موسی است علی نبینا واله وعلیه السلام

والف‌لام عهد ذهنی آنست که قصد کرده شود باو بعضی از افراد مدخولش

در حالی که آن بعض غیر معین باشد مثل اُدْخُلِ السُّوقَ وَاشْتَرِ

اللَّحْمَ الف‌لام در لفظ السوق واللحم برای عهد ذهنی است از جهة

انکه مراد بسوق ولحم فرد است نسبت بمفهوم ایشان بقرینه دخول

واشترا لیکن آن فرد غیر معین است بدلیل اینکه جاری میشود در کلام

محلی بلام ذهنی در مجرای نکرات در اینکه نکره صفت او واقع میشود در کلام

و بعد از تمهید مراتب مذکوره بدانکه الف‌لام الکلمة نمیتواند بود که برای استغراق

یا عهد ذهنی باشد اما استغراق از جهة انکه غرض از تعریف ماهیت است

نه افراد و الف لام استغراق دلالت میکند بر افراد نه ماهیت اما عهد ذهنی از جهة

انکه او دلالت میکند بر فرد غیر معین و فرد غیر معین در مقام تعریف مناسب نیست

بلکه جایز نیست پس باقی ماند جنس و عهد خارجی پس اگر از برای جنس باشد

معنی عبارت اینست که حقیقت و ماهیت کلمه لفظیست که وضع کرده شده

است از برای معنی مفرد و اگر از برای عهد خارجی باشد حاصل معنی اینست

که آن کلمه که در میان معروف است در میان نحویین لفظی است که موضوع است از

برای معنی مفرد اگر گویند که از برای جنس نیز نمیتواند بود از جهة انکه تای الکلمه

برای وحدت است و وحدت صادق نیست مگر بر یکی و جنس صادق است

بر واحد و کثیر و منافاتست در میان این دو معنی جوابش اینست که منافات

در وقتی است که مراد بوحدت وحدت شخصی باشد نه جنسی یا نوعی از جهة انکه

صحیح است اتصاف جنس بوحدت جنسی یا نوعی مثل هذا الجنس واحد

یا عکس مثل هذا الواحد جنس و این ظاهر است لفظ در لغت بمعنی

رمی است مثل اکلت التمرة و لفظت النواة یعنی خوردم خرما را و انداختم

استخوان او را و مراد باو درینجا ما یتلفظ به الانسان است حقیقة او حکما و

وضع تخصیص شئی است بشئی بحیثیتی که هرگاه اطلاق کرده شود یا احساس

کرده شود شئی اول فهمیده شود از وی شئی ثانی شئی اول را دال گویند و شئی ثانی را

مدلول معنی یا مفعل اسم مکانست بمعنی مقصد یا مصدر میمی است بمعنی

اسم مفعول یا مخفف معنی است که اسم مفعول است مثل مرمی و او از

این حیثیت که قصد کرده میشود از لفظ نامیده میشود معنی و ازین حیثیت که فهمیده

میشود از لفظ نامیده میشود مفهوم و ازین حیثیت که لفظ دلالت کرده است

براو نامیده میشود مدلول و در عبارت مصنف لفظ جنس تعریف است
وشامل موضوع ومهمل ومفرد ومرکب است و وضع فصل است که اخراج
میکند مهمل والفاظی راکه دلالت ایشان بطبع است مثل دلالت لفظ دیز که
مسموع شود از وراء جدار بر وجود لافظ و دلالت اُح اُح بر وجع صدر زیراکه
بنیست در این وضع وتخصیص اصلا لمعنی فصل دیگر است که اخراج
میکند از تعریف حروف هجا را از جهة انکه ایشان موضوع اند از برای غرض
ترکیب نه از برای معنی وجون معنی ملحوظ است در مفهوم وضع پس ذکره
معنی بعد از وضع مبنی است بر تجرید معنی از قالازم نباید تکرار وبقید افراد
بیرون میرود مرکبات اعم از انکه تامه باشند مثل زیدٌ قائمٌ یا غیر تامه باشند
مثل غلام زید والکلمة مبتدا است ولفظ خبر اوست ومطابقه در اینجا لازم
نیست از جهة انکه لفظ مصدر است ودر او تذکیر وتانیث وغیر ایشان
مساویست بانکه لفظ اخصر است از لفظة و وضع صفت لفظٌ است
وجار ومجرور متعلق است باو ومفرد میتواند مجرور بود تا انکه صفت معنی باشد
وبنابرین معنی عبارت اینست که کلمه لفظیست که وضع شده است از برای
معنی که متصف است آن معنی بافراد ومعنی مفرد آنست که جزء لفظش
دلالت نکند بر جزء او ومیتواند مرفوع بود تا انکه صفت لفظٌ باشد وبنابرین
حاصل معنی اینست که کلمه لفظیست که وضع شده است از برای معنی
که این صفت دارد لفظی که دلالت میکند بر و مفرد است ولفظ مفرد آنست
که جزءش دلالت نکند بر جزء معناش ومیتواند منصوب بود تا انکه حال
باشد از نایب فاعل وضع یا از معنی وهر چند مساعده نمیکند این احتمال را که نصب

ذلک لکنه مساعده دفتی است
... نمود مفرد با الف ...

است تم الخط تنا برین معنی کلام این است که کلمه لفظیست که وضع شده

است برای معنی در حالی که آن لفظ با آن معنی مفرد است وهي

اسم وفعل وحرف لانها اما ان تدل على معنى في نفسها او لا

الثاني الحرف والاول اما ان يقترن باحد الازمنة

الثلثة او لا الثاني الاسم والاول الفعل وکلمه اسم است و

فعل است و حرف یعنی منحصر است درین سه قسم مذکور از جهت آنکه کلمه یا از صفت

او است دلالت کردن بر معنی که در نفس خودش است یا نه قسم ثانی که دلالت

نمیکند بر معنی فی نفسها حرف است مثل من والی و نامیده شده است این قسم

حرف از جهت آنکه حرف در لغت بمعنی طرف و چون او صلاحیت ندارد

که مسند و مسند الیه واقع شود گویا که واقع شده است در طرفی که مقابل اسم و فعل است

و قسم اول که دلالت میکند بر معنی فی نفسها یا از صفت او اینست که مقترن است

معنی او باحد ازمنه ثلثه بحیثیتی که هرگاه فهمیده شود معنی کلمه فهمیده میشود با او یکی

از سه زمان که عبارت است از ماضی و حال و استقبال است یا مقترن نیست

قسم ثانی که دلالت میکند بر معنی فی نفسها و معنی او مقترن نیست باحد ازمنه

ثلثه اسم است نامیده شده است باسم از جهت آنکه اسم ماخوذ است از سمو که

بمعنی علو است از جهت استعلاء او بر اخویش از این حیثیت که مرکب میشود از او تنها

کلام نه از اخویش و بعضی گفته اند که ماخوذ است از وسم که بمعنی علامت است

از جهت آنکه او علامت مسمای خودش است و قسم اول که دلالت میکند بر معنی

فی نفسها و مقترن است آن معنی باحد ازمنه ثلثه فعل است نامیده شده است

بفعل از جهت متضمن بودن او معنی فعل لغوی را که مصدر است وقد

اسم باسمو بر وزن بنو حذف کرده شد واو و عوض آورده شد همزه
وسم بوده است قلب کرده شده است واو بهمزه مثل احد که در اصل وحد

بوده وادر این قول احمد بوده است اصل او قوالی بن وحد
... برای فعل اسم است ... [illegible]
[illegible]

او در سببیت منع صرف انتفاء فعلانه است یعنی مؤنثی نداشته باشد
که بر وزن فعلانه آمده باشد و بعضی گفته اند شرط او وجود فعلی
است یعنی مؤنثی داشته باشد که بر وزن فعلی آمده باشد و
مِنْ ثَمَّ اخْتُلِفَ فِي رَحْمٰنَ دُونَ سَكْرَانَ وَنَدْمَانٍ و ازین جهة
که اختلاف کرده شده است در شرط اختلاف کرده شده است
در رحمن که آیا منصرف است یا غیر منصرف جماعتی که شرط کرده اند انتفاء
فعلانه را غیر منصرفش میدانند و جماعتی که شرط کرده اند وجود فعلی را
منصرفش میدانند بواسطهٔ آنکه او صفتی است که مخصوص است بذات
مقدس الهی و اطلاق کرده نمیشود بغیر او نه بر مذکر نه بر مؤنث پس
مؤنثی ندارد که بر وزن فعلانه یا فعلی آمده باشد پس در نزد طایفهٔ
اولی غیر منصرف است و در نزد طایفهٔ ثانیه منصرف و سکران یعنی خلافی
نیست در منع صرف سکران بواسطه آنکه او غیر منصرف است بهر دو
مذهب بواسطه آنکه مؤنث او ندمانه است نه ندمی این درو قیست
که ندمان بمعنی ندیم باشد و هرگاه بمعنی نادم باشد خلافی نیست
در منع صرف او از جهة وجود شرط بهر دو مذهب بواسطه آنکه
مؤنث او ندمی است نه ندمانه وَزْنُ الْفِعْلِ شَرْطُهُ اَنْ يَخْتَصَّ
بِالْفِعْلِ سببی دیگر از اسباب منع صرف وزن فعل است
یعنی بودن اسم بر وزنی که شمرده شود از اوزان فعل شرط
او در سببیت منع صرف آنست که آن وزن مخصوص بفعل باشد
باینمعنی که یافت نشود آن وزن در اسم مگر آنکه منقول باشد از

از فعل کشمّر و ضُرِبَ مثل شمّر که منقول است از ماضی معلوم باب
تفعیل و غیر منصرف است از جهة علمیت و وزن فعلی که مخصوص بفعل
است و ضرب که منقول است از ماضی مجهول باب ضرب و غیر منصرف
است از جهة علمیت و وزن فعلی که مخصوص بفعل است اَوْ یَکُوْنَ
فِیْ اَوَّلِهٖ زِیَادَةٌ کَزِیَادَتِهٖ غَیْرَ قَابِلٍ لِلتَّاءِ یا بوده باشد در اول
او زیادتی مثل زیادتی فعل یا بمعنی که در اول او یکی از حروف اتین باشد
در حالی که قابل تای تانیث نباشد یعنی مؤنث او با تاء نباشد بلکه با
الف باشد وَمِنْ ثَمَّ اِمْتَنَعَ اَحْمَرُ وَانْصَرَفَ یَعْمَلٌ و از جهة
اشتراط عدم قبول تاء منع است از صرف احمر بواسطه آنکه در اول او یکی
از حروف اتین که آن همزه است موجود است و قابل تای تانیث
نیست بواسطه آنکه مؤنث او حمراء آمده است نه احمرة و منصرف
است یعمل بواسطه آنکه مؤنث او یعملة آمده است با تای تانیث
وَمَا فِیْهِ عَلَمِیَّةٌ مُؤَثِّرَةٌ اِذَا نُکِّرَ صُرِفَ لِمَا تَبَیَّنَ مِنْ اَنَّهَا
لَا تُجَامِعُ مُؤَثِّرَةً اِلَّا مَا هِیَ شَرْطٌ فِیْهِ اِلَّا الْعَدْلَ وَوَزْنَ الْفِعْلِ
و هر اسم غیر منصرف که بوده باشد در وی علمیتی که مؤثره است در منع
صرف او از آنکه علمیت سبب محض باشد یا آنکه سبب باشد یا شرطیه
او از برای سبب دیگر هرگاه نکره گردانیده شود منصرف میشود از برای
آنکه ظاهر شد قبل از این در تعداد اسباب منع صرف اینکه علمیت
جمع نمیشود مؤثره مگر سببی را که علمیت شرط است در وی و آن تانیث
لفظی و معنوی است و عجمه است و ترکیب است و الف و نون است

ابراهم

دو سبب مگر عدل و وزن فعل که علمیت مؤثره با این جمع میشوند
و هر چند این شروط بعلمیت نیستند و تنکیر علم متصور میشود بیکی
از دو طریق اول آنکه او مسمی باسم قصد کنند مثل هزار زید هر این زید را
تا آخر یا از وصف مشهوره قصد کنند مثل لکل فرعون موسی
که مراد آنست و لکل مبطل محق است وهما متضادان این سخن
جوابیست از سؤال مقدر تقریر سؤال آنست که شما گفته اید
که هر اسم غیر منصرفی که علمیت موثره داشته باشد هرگاه نکره گردا
نیده شود منصرف میشود لیکن چه میگویید در اسمی که علمیت
داشته باشد و وزن فعل و عدل هرگاه نکره شود اسم مذکور
غیر منصرف باقی می ماند از جهة آنکه بعد از تنکیر عدل و وزن فعل
باقی میماند بواسطه آنکه این شروط بعلمیت نیستند مصنف در
جواب میگوید که هما متضادان یعنی عدل و وزن فعل ضد
یکدیگراند که باهم جمع نمیتوانند شد بواسطه آنکه اوزان عدلی
که معلوم شده بتتبع کلام عرب نیستند بر وزن فعلی که معتبر است
در سببیت منع صرف فلا یکون معها الا احدهما پس
یافت نمیشود با علمیت یعنی جمع نمیشود با علمیت مگر یکی از این
دو تا که عدل است و وزن فعل فاذا نکر یعنی پس اذا بقی سبب او
علی سبب واحد پس هرگاه گردانیده شود اسم غیر منصرفی که علمیت
با او موثره جمع شده است باقی میماند بی سبب یا بیک سبب که علمیت
احد سببین باشد یا شرطیه او از برای سبب و آن [illegible]

لفظی و معنوی است و عجمه و ترکیب و الف و نون است در اسم همچنانکه
مذکور شد باقی میماند هر یک سبب در حالی که سبب علمیت محض
باشد مثل عدل و وزن فعل و هر گاه سببین هر دو باهم
یا احد سببین در غیر منصرف منتفی شدند میگردد غیر منصرف
منصرف وخالف سيبويه الاخفش في نحو احمر علماً اذا
نكر اعتباراً للصفة الاصلية بعد التنكير و مخالفت
کرده است سیبویه اخفش را در انصراف مثل احمر در حالی که
علم باشد هر گاه نکره گردانیده شود و سیبویه قائل به منع صرف شده
است از جهة اعتبار کردن او وصفیت اصلیه را بعد از تنکیر بواسطه
انکه بعد از تنکیر مانعی از برای اعتبار وصفیه اصلیه نیست بلکه مانع
علمیت بود و علمیت زایل شد بسبب تنکیر و بعد از تنکیر وصفیت
عود میکند باصل خودش پس او غیر منصرف است از جهة وزن
فعل و وصفیت اصلیه و اخفش قائل است بانصراف از جهة انکه
وصفیت زایل شد بعلمیت و علمیت به تنکیر و چیزی که زایل شد
عود نمیکند پس او منصرف باشد ولا يلزم باب حاتم لما
يلزم من اعتبار متضادين في حكم این سخن جوابیست از سوال واحله
مقدر تقریر سوال اینست که لازم می اید سیبویه را از اعتبار
کردن وصفیت اصلیه در باب احمر اعتبار کردن او در باب
حاتم مصدر جواب میگوید که لازم نمی اید سیبویه را از اعتبار
کردن او وصفیت اصلیه را در باب احمر اعتبار کردن او در باب حاتم

بر

نیز از جواب آنکه لازم می آید از اعتبار کردن وصفیت در باب حاتم
اعتبار متضادین که آن وصفیت است و علمیت در حکم واحد یعنی
در منع صرف اسم واحد ع الباب باللام او بالاضافة ینجر بالکسر
وجمیع باب غیر منصرف لام تعریف برود یا بسبب اضافه او
بغیر مجرور میشود بکسره مثل مررت باحمدکم بالاحمر و این است جزء
این نیست که مص اکتفا نکرد بقول خودش ینجر بواسطه آنکه هر کاهی
با فتحه مثل مررت باحمد پس اکتفا اگر به ینجر میکرد صحیح نمیشد که
غیر منصرف بسبب دخول لام یا اضافه مجرور بکسره میشود و همچنین
اکتفا به بالکسر نکرد بواسطه آنکه کسره از القاب مبنی است پس اگر
اکتفا به بالکسر میکرد توهم میشد که غیر منصرف بسبب دخول لام و اضافه
و اضافه مبنی میشد و بدانکه نحویین خلاف کرده اند در اینکه غیر منصرف
در وقت منصرف میشود یا باقی بر منع صرف میماند بعضی بر آنند که
او منصرف است مطلق از جهة آنکه منع صرف از جهة مشابهت
او بود بفعل و در وقتی که ضعیف شد مشابهت او بفعل
بدخول اقوای خواص اسم که الف لام و اضافه است قوی میشود
جنبه اسمیت پس میگردد غیر منصرف باصل خود که انصراف است
پس او منصرف میشود مطلقا و بعضی بر آنند که باقی میماند بر منع
صرف مطلقا و بعضی قائل شده اند بتفصیل و او این است که
ببین اگر با وجود الف لام یا اضافه باقی باشد بر حال خود
اسم مذکور بر منع صرف خود باقی خواهد بود و این در موضعی است

که علمیت سبب منع صرف با شرط سبب دیگر نباشد مثل ثلث
و مثلث و اخر و جمع و غیر آن [illegible] سببین [illegible] دو باهم
یا احدهما باعتبار دخول الف لام [illegible] زایل شود منصرف میشود
و این در موضعی است که علمیت [illegible] باشد بواسطه
آنکه علمیت بسبب الف و لام و اضافه زایل میشود و این قول اولی
است المرفوعات مرفوعات جمع مرفوع است نه مرفوعة بواسطه
آنکه موصوف او اسم است و اسم مذکر لا یعقل است و صفت مذکر لا یعقل
جمع کرده میشود بالف و تا مثل جبال راسیات و الایام الخالیات
هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة یعنی مرفوعی که در ضمن مرفوعات
است او اسمی است که مشتمل است بر علامت فاعلیت و علامت
فاعلیت ضمه است در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف و غیر منصرف
و جمع مؤنث سالم و الف است در تثنیه و کلا و کلتا و اثنان و اثنتان
و واو است در اسماء سته و جمع مذکر سالم و اولو و عشرون
و اخوات او مثل جاءنی زید و طلبه واحد و مسلمات و مسلمان و کلاهما
و کلتاهما و اثنان و اثنتان و ذو مال و مسلمون و اولو مال و عشرون
فمنه الفاعل یعنی بعضی از مرفوعات که در ضمن مرفوعات
است یا بعضی از آن چیزی که مشتمل است بر علامت فاعلیت
فاعل است وهو ما اسند الیه الفعل او شبهه و قدم
علیه علی جهة قیامه به و فاعل اسمیست که نسبت داده
شود با و فعل یا شبه فعل و مقدم شده باشد بر وی هر یک از

افعل

از فعل وشبه فعل بر جهة قیام فعل وشبه فعل باشد بار واحتراز
کرد تقدیم فعل وشبه فعل از مبتدا بواسطهٔ آنکه اگرچه مثل فاعل
است در اینکه نسبت داده شده است با فعل یا شبه فعل مثل زیدٌ
ضرب وزیدٌ قائم لیکن منسوب نیست به فعل وشبه فعل بلکه مبتدا
مقدم است بر ایشان و این جهت گفت للفعل او شبهه علی جهة قیامه به از نائب
فاعل زیرا که او نیز مثل فاعل است در اینکه نسبت داده شده است با فعل
یا شبه فعل و مقدم شده است بر فعل وشبه فعل لیکن نه بر جهة
قیام ایشان بر او بلکه بر جهة وقوع ایشان است بر او مثل قام
زیدٌ وزیدٌ قائم ابوه بر هر یک از زید وابوه صادق است که فاعلست
زیرا که به زید نسبت داده شده است قام که فعل است و مقدم شده
است بر او و بر جهة قیام اوست به او و بر ابوه نسبت داده شده شبه فعل که
قائم است و مقدم شده است و بر جهة قیام اوست بر او وَالأصلُ
أن یَلِیَ الفعلَ و اصل در فاعل آنست که یلی شود فعل را یعنی
واقع شود بعد از فعل بی فاصله فَلِذلِكَ جازَ ضَرَبَ
غلامَهُ زیدٌ پس از برای آنکه اصل در فاعل آنست که یلی
شود فعل را یعنی واقع شود بعد از وی بی فاصله جایز است ترکیب
ضرب غلامَهُ زیدٌ بجهة اضمار قبل الذکر شده است لفظا نه رتبة و
او جایز است وَامتَنَعَ ضَرَبَ غلامُهُ زیدًا و ممتنع است
ترکیب ضرب غلامُهُ زیدًا بواسطه آنکه اضمار قبل الذکر شده است لفظا و
رتبة واو جایز نیست وَاِذا انتَفَی الاعرابُ فیهما لفظا وَالقرینة

وهرگاه منتفی باشد اعراب فاعل ومفعول در لفظ وهمچنین
منتفی باشد قرینه درایشان مثل ضرب موسی عیسی او
کان مضمرا متصلا یا بوده باشد فاعل ضمیر متصل مثل ضربت
زیدا او وقع مفعوله بعد الا او بمعناها یا واقع شده
باشد مفعول او بعد از الا مثل ما ضرب زید الا عمرا یا بعد
از معنی الا که ان انما است مثل انما ضرب زید عمرا وجب
تقدیمه واجب است تقدیم فاعل بر مفعول در جمیع
مزبوره اما در صورت اولی با آنکه فاعل ومفعول بیکدیگر ملتبس نشوند
اما در ثانیه بواسطه آنکه منافات است در میانه اتصال فاعل و تقدیم
مفعول اما در ثالثه و رابعه با آنکه منقلب نشود حصری که مطلوب است
ازین دو ترکیب بواسطه آنکه غرض ازین دو ترکیب انحصار ضاربیت زید
است در عمرو ومیتواند که عمرو مضروب دیگری نیز باشد اگر مقدم
شود مفعول بر فاعل لازم می آید انحصار مضروبیت عمرو در زید و
میتواند بود که زید ضارب دیگری نیز باشد واین خلاف معنی
مقصود است واذا اتصل به ضمیر المفعول وهرگاه متصل
شود بفاعل ضمیر مفعول مثل ضرب زیدا غلامه او وقع بعد
الا او معناها یا واقع شده باشد فاعل بعد از الا مثل
ما ضرب عمرا الا زید یا بعد از معنی الا که ان انما است
مثل انما ضرب عمرا زید او اتصل مفعوله وهو غیر متصل
شده باشد بفعل مفعول او وحال آنکه فاعل غیر متصل با

عُلِمَ بِذٰلِكَ حَدُّ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا و بتحقیق که معلوم شد بوجه حصر کلمه در
اقسام ثلثه تعریف هر واحدی از ایشان از جهة آنکه معلوم شد بوجه حصر کلمه
اینکه حرف کلمه ایست که دلالت نمیکند بر معنی فی نفسها و اسم کلمه ایست که دلالت
میکند بر معنی فی نفسها و معنی او مقترن نیست با احد ازمنهٔ ثلثه و فعل کلمه ایست
که دلالت میکند بر معنی فی نفسها و معنی او مقترن است با حد ازمنهٔ ثلثه پس لفظ
کلمه مشترک [illegible]ت درمابین اقسام ثلثه و حرف ممتاز است از فعل و اسم
بعدم استقلال و اسم ممتاز است از حرف باستقلال و از فعل بعدم اقتران
و فعل ممتا[illegible]ست از حرف باستقلال و از اسم باقتران و مصنف اشاره
نمود بحدود اقسام کلمه در سه موضع اولا در ضمن وجه حصر و ثانیا بنسبت نمود بر این حدود
بقول خود و قد علم بذلک و ثالثا تصریح نمود بانها بعد از این بنا بر تفاوت [illegible]
طبایع اَلْكَلَامُ مَا تَضَمَّنَ كَلِمَتَيْنِ بِالْإِسْنَادِ کلام در لغت
ما یتکلم [illegible] قلیل و کثیر و در اصطلاح نحاة لفظیست که متضمن باشد
دو کلمه را در حالت بودن ان دو کلمه با اسناد و نامی صحیح باشد سکوت متکلم
بر او اعم از آنکه کلمتین دو لفظ حقیقی باشند مثل زیدٌ قائم و ضرب زید یا دو کلمه باشند
که احدهما حکمی باشند مثل اضرب بواسطهٔ آنکه او در حکم اضرب انت است و اسناد
نسبت دادن احد کلمتین است با آن دیگر و لفظ ما در قول مصنف ما تضمن
شاملست مهملات و موضوعات و مفردات و مرکبات کلامیه و غیر کلامیه را
و بقید [illegible] کلمتین بیرون میرود مهملات و مفردات اما مهملات از جهة آنکه
کلمه [illegible] اصطلاح نحوی اطلاق کرده نمیشود مگر بر لفظ موضوع اما مفردات
بواسطهٔ [illegible] نمود نیست مگر یک کلمه و بقید اسناد تام بیرون میرود مرکبات

غیر کلامیه مثل غلام زید و رجل فاضل وغیرهما و باقی ماند مرکبات کلامیه اعم از انکه
خبریه باشند یا انشائیه ولا یتأتّیٰ ذٰلِكَ اِلّا فی اِسمَینِ اَو فی فِعلٍ و اسمٍ
و حاصل نمیشود کلام مگر در ضمن دو اسم که احدهما مسند است و دیگری مسند الیه
یا در ضمن فعل و اسم که فعل مسند است و اسم مسند الیه از جهه انکه ترکیب ثنائی عقلی
درین مقام شش است سه قسم از انها از یک جنس اند اسم و اسم و فعل و فعل و
حرف و حرف و سه قسم دیگر از دو جنس اند اسم و فعل و فعل و حرف و اسم و حرف
و ظاهر است که کلام حاصل نمیشود بدون اسنادی که لابد است او را از مسند
و مسند الیه و این متحقق نمیشود مگر در ضمن دو اسم یا در ضمن فعل و اسم
و اما در چهار قسم باقی پس در حرف و حرف هر دو مفقود اند از جهه انکه معنی
حرف مستقل نیست و مسند و مسند الیه بودن مشروط اند باستقلال اما
در فعل و فعل و فعل و حرف مسند الیه مفقود است از جهه انکه فعل مسند واقع
میشود و بس اما در حرف و اسم احدهما مفقود است بواسطه انکه اسم اگر
گردانیده شود مسند الیه مسند مفقود است و اگر گردانیده شود
مسند مسند الیه مفقود است مص چون فارغ شد از بیان کلمه و کلام شروع
نمود در تعریف اسم و بیان اقسام او و مقدم داشت او را بر فعل و بر حرف
از جهه استعلاء او بر اخوینش همچنانکه مذکور شد در وجه حصر پس گفت
اَلاِسمُ مادَلَّ عَلیٰ مَعنیً فی نَفسِهِ غَیرَ مُقتَرِنٍ بِاَحَدِ الاَزمِنَةِ
الثَّلٰثَةِ اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی که این صفت
دارد ان معنی در نفس کلمه است و این صفت دارد که غیر مقترن است
باحد ازمنه ثلثه مثل لفظ زید که متصف است بصفتین مذکورتین از جهه

انکه

انکه معنی او که شخص معین است در نفس همین لفظ است بحیثیتی که فهمیدن
این شخص از لفظ زید محتاج نیست بضم کلمه دیگر با او وهمچنین فهمیده نمیشود بان آن معنی
یکی از سه زمان که ماضی وحال واستقبال است پس بقید دلالت بر معنی فی نفسها
بیرون رفت حرف وبقید عدم اقتران باحد ازمنه بیرون رفت فعل وباهمین قدر
تمام شد حد اسم جمعًا ومنعًا لیکن مصنف ایراد نمود بعضی از خواص او را از برای زیادتی
توضیح پس گفت **ومن خواصه دخول اللام** بصیغه جمع کثرت
تا تنبیه نماید بر بسیاری ان خواص ومن تبعیضیه بر اینکه آنچه مذکور است در اینجا
بعضی از انهاست واو جمع خاصه است وخاصه هر شئ آنست که یافت شود در وی
وبس و این منقسم است بشامله که شامل جمیع افراد است مثل کاتب بالقوه نسبت
بافراد انسان وبغیر شامله که شامل جمیع افراد نیست بلکه شامل بعضی از
افراد است مثل کاتب بالفعل نسبت بافراد انسان یعنی بعضی از خواص اسم
دخول لام تعریف است از جهة انکه او موضوعست از برای معین گردانیدن معنی
مستقل بمفهومیتی که دلالت کرده است بر او لفظ مطابقة ومعنی حرف اصلا مستقل نیست
ومعنی فعل اگرچه مستقل است لیکن معنی تضمنیش که حدث است نه معنی مطابقیش
پس دخول لام تعریف خاصه اسم باشد **والجر** یعنی دیگر از خواص اسم
دخول جر است از جهة انکه او اثر حرف جر است در مجرور به لفظی مثل مررت
بزید که درین مثال مجرور به یعنی جار لفظی است ومجرور به تقدیری مثل غلام زید که
درین مثال مجرور به که لام است مقدر است وحرف جر مطلق یعنی لفظا وتقدیرا
خاصه اسم است از جهة انکه او وضع شده است از برای کشانیدن معنی
افعال یا شبه او پس سزاوار آنست که در اسم یافت شود تا کشانیدن معنی

فعل را با اسم پس جر که اثر جر است نیز خاصه اسم باشد و سبب آنکه اثر شی منفک نمیشود از وی **والتنوین** بعضی دیگر از خواص مذکوره تنوین است و تنوین بنا بر مشهور پنج قسم است تمکن و تنکیر و عوض و مقابله و ترنم و او بجمیع اقسام خاصه اسمست مگر ترنم و می آید تفصیل اینها در آخر کتاب ان شاء الله تعالی **و**

والاسناد الیه بعضی دیگر از خواص مذکوره مسند الیه بودن آنست و او نیز خاصه اسمست از جهه آنکه فعل موضوعست برای اینکه مسند باشد همیشه پس اگر مسند الیه واقع شود لازم می آید خلاف وضعش و او جایز نیست و حرف اصلا قابل اسناد نیست چنانکه مذکور شد پس مسند الیه بودن خاصه اسم شد **والاضافة** بعضی دیگر از آن خواص اضافه است یعنی مضاف بودن بحرف جر مقدر نه ملفوظ از جهه آنکه لوازم اضافه که تعریف و تخصیص و تخفیف است مخصوص باسم است پس اضافه که ملزوم است نیز خاصه اسم باشد **وهو معرب**

ومبني و اسم بر دو قسم است معرب است و مبنی از جهه آنکه اسم یا مرکب میشود با غیر یا نه و بعد از ترکیب یا مشابهت دارد بمبنی الاصل یا نه و مرکبی که مشابهت ندارد بمبنی الاصل معرب است و غیر مرکب و مرکبی که مشابهت دارد با مبنی الاصل مبنی است **فالمعرب المركب الذي لم يشبه**

مبني الاصل پس معرب اسم آنچنانیست که مرکب شده باشد با غیر خود بحیثیتی که متحقق شود با و عاملش آنچنان اسمیست که مشابهت ندارد بمبنی الاصل را که آن فعل ماضی و امر بغیر لام و حروف است و زود است که می آید وجه مشابهتی که موجب بنا میشود در مبحث مبنی ان شاء الله تعالی **وحكمه**

ان يختلف آخره باختلاف العوامل لفظا او تقديرا

وابقره

وازجملهٔ احکام معرب وآثاری که مترتب میشود براو آنست که مختلف شود ذات
آخر او یا بمعنی که متبدل شود حرفی بحرفی حقیقة یا حکما واین درصورتی
نیست که بوده باشد اعراب او بحروف یا مختلف شود صفت آخر یا بمعنی که متبدل
شود صفتی بصفتی حقیقةً یا حکماً واین در وقتی است که اعراب او بحرکت
باشد یعنی حکم معرب آنست که مختلف شود آخر او بسبب اختلاف عواملی
که داخل میشوند براو در حالت بودن اختلاف آخر ملفوظ یا مقدر حقیقة یا حکما
مثل جاءَ زیدٌ ورأیت زیداً ومررت بزیدٍ در اعراب بحرکت لفظی حقیقی وجاءنی
فتیً ورأیت فتیً ومررت بفتیً در اعراب بحرکت تقدیری وجاءنی احمدُ ورأیت
احمدَ ومررت باحمدَ در اعراب بحرکت حکمی ازجهت آنکه فتحهٔ باحمد در حکم کسره است
وجاءنی ذومال ورأیت ذامال ومررت بذی مال در اعراب بحروف لفظی
حقیقی وجاءنی مسلمان ورأیت مسلمین ومررت بمسلمین در اعراب بحرف
لفظی حکمی وجاءنی ابو القوم ورأیت ابا القوم ومررت بابی القوم در
اعراب بحروف تقدیری اَلْاِعْرَابُ مَا اُخْتُلِفَ آخِرُهُ بِهِ لِیَدُلَّ
عَلَی الْمَعَانِی الْمُعْتَوِرَةِ عَلَیْهِ اعراب در لغت ایضاح است وازاله
فساد ودر اصطلاح اعراب حرکت یا حرفی است که مختلف شود آخر
اسم معرب بسبب او تا دلالت کند اختلاف یا ما به الاختلاف بر
معنیهای که نوبه به نوبه درآینده اند براسم معرب ومعانی معتوره
فاعلیت است ومفعولیت است واضافه وَاَنْوَاعُهُ رَفْعٌ
وَنَصْبٌ وَجَرٌّ وانواع اعراب اسم سه است رفع است ونصب است

جر فالرَّفعُ علَمُ الفاعِليَّةِ والنَّصبُ علَمُ المفعوليّةِ والجرُّ
علَمُ الإضافةِ پس رفع علامت بودن اسم است فاعل ونصب
علامت بودن اوست مفعول وجر علامت بودن اوست مضاف
اليه العامِلُ مابِه يتقوَّمُ المعنى المقتضي للإعرابِ عامل
اعم از انكه لفظی باشد یا تقدیری چیزیست که حاصل میشود بسبب او در
اسم معرب آن معنی که مقتضی اعراب است پس در جائی زید جاء عامل است
زیرا که بسبب او حاصل است در زید معنی فاعلیّ که مقتضی رفع است وعامل
در رأیت زیدا رأیت است زیرا که بسبب او حاصل شده است
در زید معنی مفعولیّتی که مقتضی نصب است وعامل در مررت بزید بائست
زیرا بسبب او حاصل شده است در زید معنی اضافه که مقتضی جر است
فالمفردُ المنصرِفُ والجمعُ المكسّرُ المنصرِفُ بالضمّةِ رفعًا
والفتحةِ نصبًا والكسرةِ جرًّا پس مفرد منصرف
مراد باو هر اسمیست که تثنیه وجمع وغیر منصرف نباشد ومراد
بجمع مکسّر هر اسمیست که بنای واحد در وسلامت نباشد اعراب
این دو اسم بضمه است در حالت رفعی وبفتحه است در حالت
نصبی وبکسره است در حالت جری مثل جاءنی زیدٌ وطلبةٌ ورأیت
زیدا وطلبة ومررت بزید وطلبة که اعراب ایشان بحرکات
ثلث است در احوال ثلث احتراز نمود بمفرد از تثنیه وجمع از
انجهة انكه اعراب ایشان بحرف است نه بحرکت وبمنصرف از غیر منصرف

الجمع

از جهة انکه اعراب او بحرکت ثلث نیست بلکه بضمه است در حالت رفعی و بفتحه است

در حالت نصبی و جری هیچنانکه می آید احتراز نمود بجمع مکسر منصرف از جمع مصحح و جمع

مکسر غیر منصرف از جهة انکه اعراب جمع مصحح بحرفست و اعراب جمع مکسر غیر منصرف

مثل اعراب مفرد غیر منصرف جَمْعُ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ بِالضَّمَّةِ

وَالْكَسْرَةِ جمع مؤنث سالم و او اسمیست که جمع شده باشد بالف

و تا اعراب او بضمه است در حالت رفعی و بکسره است در حالت نصبی و جری

و نصب در و تابع جر است از جهة انکه او فرع جمع مذکر سالم است و چون

در جمع مذکر سالم گردانیده بودند نصب را تابع جر در اینجا نیز چنین کردند تا

جاری شود فرع بر و تیره اصل مثل جائنی مسلماتٌ و رایت مسلماتِ

و مررت بمسلماتِ غَيْرُ الْمُنْصَرِفِ بِالضَّمَّةِ وَالْفَتْحَةِ غیر

منصرف اعراب او بضمه است در حالت رفعی و بفتحه است در حالت نصبی

و جری و جر در و تابع نصب است و می اید وجهش انشاء الله تعالی مثل جائنی

احمدُ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ أَخُوكَ وَأَبُوكَ وَحَمُوكَ بکسر کاف

از جهة انکه حم خویشان زن است از جانب زوجش پس اضافه نمیشود

مگر بمؤنث وَهَنُوكَ وَفُوكَ وَذُو مَالٍ مُضَافَةً إِلَى غَيْرِ يَاءِ

الْمُتَكَلِّمِ بِالْوَاوِ وَالْأَلِفِ یعنی اعراب این شش اسم که تعبیر کرده

میشود از ایشان باسماء سته بواو است در حالت رفعی و بالف

است در حالت نصبی و بیاست در حالت جری در حالتی که ایشان

مفرد و مکبر باشند و اضافه شده باشند باسماء دیگر نه بیای متکلم مثل

جاءنی اخوک و رایت اخاک و مررت باخیک و امثله باقیه ظاهر است

یعنی بضمه است در حالت رفع و بفتحه است در حالت نصبی و جری است

مجملاً اعراب اسماء ستّه بتمامی حروف است باین چهار شرط مذکور که اگر مفرد
نباشند بلکه تثنیه یا جمع باشند اعراب ایشان ببعض حروف خواهد بود مثل
اعراب تثنیه و جمع واگر مکبّر نباشند بلکه مصغّر باشند اعراب ایشان
نیز بحرکات ثلث خواهد بود مثل جاءنی أُخَیُّکَ ورایت أُخَیَّكَ ومررت
بأُخَیِّكَ واگر مضاف نباشند اعراب ایشان نیز بحرکات ثلث خواهد
بود مثل جاءنی اَبٌ ورایت اباً ومررت باب واگر مضاف باشند بیای
متکلم اعراب ایشان بحرکات تقدیریه خواهد بود مثل جاءنی ابی ورایت
ابی ومررت بابی ومصنف تصریح نمود بدو شرط آخر که آن بودن این
اسماست مضاف و اضافه نشدن ایشان بیای متکلم و ذکر نکرد دو شرط
اول را که مفرد بودن و مکبّر بودن است صریحاً بلکه اکتفا باشند نمود از جهة
آنکه امثلهٔ مذکوره مفرد و مکبّر اند و در دو شرط آخر اکتفا ننمود با مثله تا آنکه
توهم کرده نشود آنکه از جملهٔ شروط اعراب اسماء ستّه بحروف ثلثه اضافه شدن
ایشان است بکاف اَلْمُثَنّٰی واو اسمیست الا حق شود آخر مفرد او را
الف و نون در حالت رفعی و یاء ماقبل مفتوح و نون مکسوره در حالت نصبی
وجری تا دلالت کند علامت تثنیه که الف یا یاء است بر اینکه با او مثلاً
با مفردش مثل او ست از جنس خودش وَكِلَا مُضَافًا اِلٰی
مُضْمَرٍ وکلا که ملحق به تثنیه است وهمچنین است کلتا که مؤنث کلا است
در حالی که کلا وکلتا مضاف باشند بضمیر وَاثْنَانِ بِالْأَلِفِ وَالْیَاءِ
واثنان وهمچنین است اثنتان وثنتان که ایشان نیز ملحق به تثنیه اند
اعراب این مجموع بالف است در حالت رفعی وبیاست در حالتی

نصبی

نصبی و جری و مقدر ساخت کلا را با آنکه مضاف باشند بضمیر از جهة آنکه
هرگاه مضاف باشد باسم ظاهر اعراب او بحرکات تقدیریه خواهد بود و وجهش
اینست که کلا باعتبار لفظ مفرد است و باعتبار معنی تثنیه است پس هرگاه
اضافه شود باسم ظاهری که او اصلست رعایت کرده میشود جانب لفظی
که او اصلست و معرب میشود بحرکاتی که ایشان اصلند لیکن میباشند
الحرکات تقدیریه از جهة آنکه آخر او الف است مثل جائنی کلا الرجلین و
رایت کلا الرجلین و مررت بکلا الرجلین و هرگاه اضافه شود بضمیری که
او فرع است رعایت کرده میشود جانب معنی و معرب میشود بحروفی
که ایشان فرعند مثل جائنی کلاهما و رایت کلیهما و مررت بکلیهما و
جمع المذکر السالم و مراد بجمع مذکر هر اسمیست که لاحق شود آخر
مفرد او را واو و نون در حالت رفعی و یا و نون در حالت نصبی و جری و
اولو جمع ذو است از غیر لفظش و عشرون و اخواتها
و عشرون و اخوات عشرون یعنی نظایر او که آن ثلثون است
تا تسعون بالواو والیاء یعنی اعراب جمع مذکر سالم و اعراب اسمائی
که ملحق اند باو و آن اسماء اولو است و عشرون و نظایر او بواو است در
حالت رفعی و بیاست در حالت نصبی و جری و در ایشان نصب
تابع جر است و این است و جز این نیست که گردانیده شده است
اعراب تثنیه و ملحقات او که آن کلا و کلتا و اثنان و اثنتان و ثنتان
است بحروف و همچنین گردانیده شده است اعراب جمع مذکر سالم
با ملحقات او که آن اولو است و عشرون و اخوات او نیز بحروف از جهة آنکه

ایشان فرع مفرد اند و در آخر ایشان حرفی هست که صلاحیت
دارند برای اعراب و آن حروف علامت تثنیه و جمع است پس مناسب اینست
که گردانیده شود آن حروف اعراب ایشان تا آنکه بوده باشد اعراب ایشان
فرع اعراب مفرد همچنانکه ایشان فرع مفرد اند و چون گردانیده شد اعراب ایشان بحروف
و بود حروف اعراب سه و اعراب ایشان شش سه اعراب برای تثنیه و سه از برای
جمع پس اگر گردانیده میشد اعراب تثنیه و جمع و ملحقات ایشان باین حروف
ثلثه واقع میشد التباس و اگر گردانیده میشد برای جمع باقی میماند تثنیه بی اعراب
پس توزیع کرده شد باین روش که گردانیده شد الف برای تثنیه مرفوع از جهة
آنکه او ضمیر است برای تثنیه افعال مثل ضربا و یضربان و گردانیده شد
واو برای جمع مرفوع از جهة آنکه او ضمیر است در جمع افعال مثل ضربوا و یضربون
و گردانیده شد یا برای تثنیه و جمع در حالت جری و فرق کرده شد در
میانه ایشان باین روش که فتحه داده شد ماقبل یا در تثنیه از جهة خفت
فتحه و کثرت تثنیه و کسره داده شد ماقبل یا در جمع از جهة ثقل کسره و قلت جمع
و حمل کرده شد نصب بر جر در هر دو ته بر رفع از جهة مناسبت ایشان
در وقوع هر واحد فضله و چون مصنف فارغ شد از تقسیم اعراب که حرکت و حرف
و بیان موضوع ایشان شروع نمود در بیان مواضع اعراب لفظی و تقدیری
و چون تقدیری نسبت بلفظی در کمال قلت بود اشاره کرد اولا
بمواضع تقدیری و بعد از ان اشاره کرد بانکه ما سوای تقدیری
لفظیست از جهة اختصار پس گفت **التقدیر فیما تعذر**
مطلقا یعنی اعراب تقدیری در اسم معرب است که
متعذر باشد یعنی ممکن نباشد ظهور اعراب در آخر او مثل

عصًا و غلامی مطلقا یعنی در جمیع احوال که حالت رفعی و نصبی و جری است اما عصًا
از جهت آنکه چون محل اعراب در و الف است و او قابل حرکت نیست گردید اعراب
در و تقدیری اما غلامی بواسطهٔ آنکه چون مشغول شد آخر او بکسره از جهت
مناسبت یای متکلم ممتنع است این که داخل شود در و حرکت دیگر بعد از
دخول عوامل پس گردید اعراب در و نیز تقدیری **او استثقل کقاضٍ رفعًا**
وجرًّا یا اعراب تقدیری در اسم معربیست که ثقیل باشد ظهور اعراب
در و اگر چه متعذر نیست از جهت آنکه محل اعراب قابل حرکت اعرابیه است
لیکن چون اعراب او بضمه است در حالت رفعی و بکسره است در حالت جری
و ضمه و کسره بر یا ثقیل است گردانیده شده است اعراب او در حالت رفعی و جری
تقدیری بخلاف حالت نصبی که اعراب او لفظی است از جهت آنکه اعراب او درین
وقت بفتحه است و فتحه بر یا ثقیل نیست **و نحو مسلمیّ رفعًا** و مانند مسلمی
که در و نیز اعراب تقدیریست از جهت استثقال در حالت رفعی و پس بواسطهٔ
آنکه اصل او مسلمون بود اضافه کردند او را بیای متکلم نون باضافه افتاد مسلموی
شد واو و یا جمع شده بودند در کلمهٔ واحده سابق ساکن واو را قلب کردند بیاد
یا را در یا ادغام کردند مسلمُیّ شد از جهت مناسبت یا ضمهٔ ماقبل یا را بدل بکسره
کردند مسلمیّ شد و چون بعد از قلب باقی نماند علامت رفع که آن واو است
در لفظ گردید اعراب او تقدیری در حالت رفعی اما در حالت نصبی و جری
اعراب او لفظیست از جهت آنکه اعراب او درین دو حالت بیاست و او ثابت
است در لفظ **واللفظی فیما عداه** و اعراب لفظی در غیر مواضعی است که مذکور

شد یعنی در هر موضعیست که متعذر نباشد در ظهور اعراب یا ثقیل نباشد
ظهور اعراب در لفظ و چون سابقا در تفصیل معرب مقسم ذکر کرده بود منصرف
و غیر منصرف را و غیر منصرف نسبت بمنصرف کمتر بود و بمعرفت غیر منصرف معلوم
میشد منصرف بر قیاس اعراب تقدیری و لفظی تعریف کرد مصنف غیر منصرف را و اکتفا
نمود بتعریف او و گفت غَيْرُ الْمُنْصَرِفِ مَا فِيهِ عِلَّتَانِ مِنْ تِسْعٍ أَوْ
وَاحِدَةٌ تَقُومُ مَقَامَهُمَا غیر منصرف اسم معربیست که بوده باشد در وی دو
علت از آن جمله که این صفت دارد که اقامت میکند در مقام دو علت یا بمعنی
که تاثیر میکند به تنهائی تاثیر دو علت را و هِيَ و علل تسع مجموع چیزیست که
درین دو بیت مذکور است عَدْلٌ وَوَصْفٌ وَتَأْنِيثٌ وَمَعْرِفَةٌ
وَعُجْمَةٌ ثُمَّ جَمْعٌ ثُمَّ تَرْكِيبٌ ❊ وَالنُّونُ زَائِدَةٌ مِنْ قَبْلِهَا أَلِفٌ
وَوَزْنُ فِعْلٍ وَهٰذَا الْقَوْلُ تَقْرِيبٌ و بنین از ابن انباری نحویست
و ما قبلش اینست ❊ مَوَانِعُ الصَّرْفِ تِسْعٌ كُلَّمَا اجْتَمَعَتْ
ثِنْتَانِ مِنْهُمَا فَمَا لِلصَّرْفِ تَصْوِيبٌ ❊ و لفظ ثم در هر دو موضع
بمعنی واوست و من قبلها متعلق است بزائدة و الف فاعل زائدة است
و حاصل معنی اینست که موانع صرف یعنی اسبابی که منع میکنند اسم را از
منصرف شدن نه است در هر وقت که جمع شود دو علت از آنجمله نیست
نصوبی برای صرف یعنی استقامت و راستی از برای او نیست و موانع صرف
عدل است و وصف و تانیث و تعریف و عجمه و جمع و ترکیب و نون در حالی که
زائد است پیش از و الف یعنی الف و نون هر دو باهم زاید اند لیکن الف

بیش

بیش از نون است و وزن فعل واین قول ا عبارتست ازاینکه اسباب
منع صرف است اقربست بحق از قول باینکه ان اسباب ده است
یا یازده یا انکه ذکر علل بصورت نظم اقربست بحفظ از ذکر او بصورت
نثر زیرا که حفظ نظم اسهل است یا انکه قایل شدن باینکه هر واحد
ازین اسباب تسعه یکعلت اند قولیست تقریبی یعنی مجازی نه تحقیقی
بواسطهٔ انکه فی الحقیقه هر دو سبب ازین جمله یک علت اند پس مصنف ذکر کرد
امثله علل را بترتیبی که مذکور اند در بیتین پس گفت مثل عُمَر
مثال است برای عدل و اَحمر مثال است برای وصف
و طلحة مثال است برای تانیث و زینب مثال است برای معرفه
و ابراهیم مثال است برای جمع و مساجد مثالست ترکیب
و معدیکرب مثال است برای الف و نون و عمران مثالست برای وزن الف و نون و اَحمَد
فعل و حکمه ان لا کسرة و لا تنوین حکم غیر منصرف و اثری که مترتب
میشود بر وی آنست که نیست در وی کسره و نه تنوینی بواسطهٔ انکه هر علت
از علل تسع مذکوره فرعند برای اصلی پس هرگاه جمع شود در اسمی دو علت
حاصل میشود در وی دو فرعیت و بعد از حصول این دو فرعیت اسم غیر
منصرف مشابه فعل میشود ازین حیثیت که فعل فرع اسم است از دو وجه
یکی اینکه فعل محتاجست باسم در تالیف کلام و محتاج فرع محتاج الیه است
دویم اینکه او مشتق از اسم است و مشتق فرع مشتق منه است پس همچنانکه
منع کرده میشود فعل از کسره و تنوین که از اقوی خواص اسم اند
همچنین منع کرده میشود غیر منصرف از ایشان و بیان اینکه هر علت

است قايم مقام دو علت از جهة انكه هر واحد ايشان يك تانيث است ولزوم ايشان كلمه را بمنزلة تانيث ديگراست پس يك علت باشند قايم مقام دو علت فَالْعَدْلُ خُرُوجُهُ عَنْ صِيغَتِهِ الْأَصْلِيَّةِ پس عدل كه اول اسباب منع صرف است بودن اسم است مُخْرَجْ از صيغهٔ اصليهٔ خودش يعني از صورت اصليه خودش بحيثيتي كه اصل وقاعده اقتضا كند بودن اسم مذكور را بران صورت و مي ايد توضيح اينمعني در توضيح امثله عدل تحقيقي و عدل بر دو قسم است تحقيقي و تقديري مراد بتحقيقي آنست كه در سواي منع صرف دليلي بر وجود معدول عنه كه اصلست باشد ومراد بتقديري آنست كه در سواي منع صرف دليلي بر وجود اصل نباشد بلكه باعث بر تقدير اصل منع صرف است و پس بعبارة اخرى معني عدل تحقيقي بودن اصلست محقق يعني ثابت ومعني عدل تقديري بودن اصلست مقدر ومفروض تَحْقِيقًا كَثُلَاثَ وَمَثْلَثَ وَأُخَرَ وَجُمَعَ يعني بودن اسم معدول بودن اوست مخرج از صورت اصليهٔ اش خروج محققي كه دلالت ميكند بر وجود اصل سواي منع صرف مثل ثلث ومثلث واخر وجمع كه عدل در هر واحد ايشان تحقيقي است اما ثلث ومثلث از جهة انكه يافتند معني ايشان را مكرر واصل قاعده آنست كه هرگاه معني مكرر باشد لفظ نيز مكرر باشد وچون در ايشان معني مكرراست نه لفظ معلوم ميشود كه ايشان مخرجند از صيغهٔ اصليه خودشان كه آن ثلثه ثلثه است

واحد سببین از برای منع صرف در ثلث مثلث عدل تحقیقی است و سبب
دیگر وصفیت اصلیّه از جهة انکه وصفیت عارضیه در قول تو جائنی
القوم ثلثه ثلثه کردانیده شده است در ثلث ومثلث اصلیّه از جهة
انکه وصفیت جزء مفهوم این دو لفظ شده و نیست مراد بوصفیت
اصلیّه مگر این معنی بخلاف ثلثه ثلثه که در ایشان اصلا وصفیت نبود
لیکن چون مذکور شدند در ترکیب مذکور بعد از لفظ قوم بطریق
حالیّت وصفیت عارض ایشان شد و بدانکه جاری است
حکم ثلث ومثلث در احاد و موحد تا رباع ومربع و در خماس ومخمس تا عشار
ومعشر خلاف است واصح جریان حکم مذکور است در ایشان نیز
اما اخر از جهة انکه او جمع اُخری است واخری مؤنث اخر است واخر
اسم تفضیل است بواسطه انکه معنی او در اصل اشد تاخرا بوده است
وبعد از ان نقل شده است ازین معنی بمعنی غیر وقاعده در اسم تفضیل
انست که مستعمل شود بالام یا با اضافه یا با کلمه من وچون اخر مستعمل نشده
است با واحدی ازین امور مذکوره معلوم میشود که او معدول است
از واحدی ازین امور ثلثه لیکن او معدول است یا از الاخر یا الف
لام یا از آخر منْ که مستعمل است با من معدول از اخر کذا یعنی معدول
از اضافه نمیتواند بود از جهة انکه قاعده در حذف مضاف الیه انست
که مضاف را یا مبنی بر ضم کردانند مثل قبلُ وبعدُ که مضاف الیه ایشان
حذف شده است ومضاف مبنی بر ضم شده یا منون کردانند
مثل یومئذٍ وحینئذٍ که در اصل یومئذ کان کذا وحینئذٍ کان کذا بوده

توضیح کلام آنست [illegible] ثلثه ثلثه

است حذف کرد کان که ارا که مضاف الیه است و در عوض او مضاف را
منون کردانیدند یومئذ و حینئذ شد یا مرتبهٔ دیگرا ضافه کنند او را مثل
یا تیم تیم عدی که در اصل یا تیم عدی تیم عدی بود حذف کرده شد عدی
اول که مضاف الیه است بقرینهٔ عدیّ ثانی و چون اخر مبنی بر ضم و منون
و مرتبهٔ دیگرا ضافه نشده است پس معدول از اخر کذا نباشد اما جمع از جهة
انکه او جمع جمعاء ست و جمعاء مؤنث اجمع است و همچنین است کُتَع و بُتَع
و بُصَع و قیاس باب فعلاء افعل آنست که اگر صفتی باشد جمع کرده شود
بر فعل مثل حمراء که جمع کرده میشود بر حُمر و اگر اسمی باشد جمع کرده شود فعالی
یا فعلاوات مثل صحراء که جمع کرده میشود بر صحاری و صحراوات و چون
جُمَع بر وزن هیچ یک از انها نیست معلوم میشود که او معدول است از
از صیغهٔ اصلیهٔ خود که جُمع است یا جامی یا جمعاوات دبدانکه جمع اگر
صفتی باشد منع صرف او از برای وصفیت اصلیه و عدل است و اگر
اسمی باشد منع صرفش از برای عدل و شبه علمیت است از جهة انکه
رصیغ تاکید جاری مجرای علمند او تقدیراً کعمر یا تقدیر لسبب یعنی بودن
اصلست مقدر و مفروض یا بمعنی که نیست داعی بر تقدیر عدل سوای
منع صرف مثل عمر و همچنین زُفر که در ایشان عدل تقدیر لست از جهة
انکه یافتند ایشان را در کلام غیر منصرف و نیافتند در ایشان سبب
ظاهری سوای علمیت و چون اسم بسبب علمیت تنها غیر منصرف
نمیشد لهذا تقدیر کردند در ایشان عدل را و گفتند که ایشان
معدول اند از عامر و زافر و مثل باب فُطام فی تمیم و مثل باب

فطام

قطام ذمراد با وجه نیست که بوده باشد بر وزن فعال بفتح فا وکسر لام در حالی
که بوده باشد علم از برای اعیان مؤنثه از غیر ذوات الرا مثل غلاب وسکاب
یعنی همچنین عدل تقدیریست در مثل باب قطام در لغت بنی تمیم
از جهة انکه چون تقدیر کرده بودند عدل را در ذوات الراء از جهة تحصیل
سبب بنا مثل حضار و دبار و ظمار تقدیر کردند در غیر ذوات الراء از جهة
حمل بر موازنه نه از جهة تحصیل سبب بناء وتفصیل کلام درینمقام اینست
که حجازیین مبنی میکردانند هر اسمی را که بر وزن فعال باشد اعم از انکه
ذوات الراء باشد یا غیر او وبنی تمیم دو فرقه شده اند اکثر ایشان
موافقت کرده اند با حجازیین در بنای ذوات الراء وکس غیر ذوات
الرا را معرب غیر منصرف میدانند واقل ایشان میکردانند ذوات الراء
وغیر ذوات الراء را معرب غیر منصرف از جهة علمیت وتانیث
الوصف یعنی سببی دیکر از اسباب منع صرف وصفیت ووصف بودن
اسم است دلالت کننده بر ذات مبهمه که ماخوذ است با بعض صفات
اعم از انکه ان بحسب وضع باشد مثل احمر از جهة انکه او موضوع است
از برای ذات مبهمه که متصف است بصفت حمرة یا انکه ان دلالت
بحسب استعمال باشد مثل مررت بنسوة اربع از جهة انکه اربع موضوع
است از برای مرتبه از مراتب عدد و در واصلا وصفیت نیست
لیکن درین ترکیب چون صفت نسوه واقع شد وصفیت
عارض او شد بواسطه انکه بمعنی مررت بنسوة موصوفة بالاربعیة
است ومعتبر در سببیت منع صرف وصفیت اصلیه است

نه عرضیه پس از برای این گفت مصنف شرطه ان یکون فی الاصل

فلا تضره الغلبة شرط وصف در سببیت منع صرف آنست که بوده باشد در اصل یعنی

وصفیتش اصلیه باشد نه عرضیه پس ضرر نمیرساند یعنی بیرون نمیبرد

وصفیت اصلیه را از سببیت منع صرف غلبه اسمیت بر وصفیت و مراد

بغلبه اسمیت بر وصفیت آنست که مشهور شود لفظ در بعض افراد

مفهوم خود بحیثیتی که هرگاه استعمال کرده شود لفظ دران بعض محتاج

بقرینه نباشد مثلا لفظ اسود در اصل موضوع بود از برای ذات مبهمه

که متصف است بصفت سواد و او مفهوم کلی است که صاحب افراد

بسیار است مرد سیاه و اسب سیاه و مداد و گوسفند سیاه و مار سیاه

و غیر ایشان و پیش از غلبه اسمیه هرگاه استعمال کرده میشد در مرد

سیاه استعمال کرده میشد با قرینه مثل رجل اسود و همچنین در اسب

سیاه گفته میشد فرس اسود و در مداد گفته میشد مداد اسود و در گوسفند

گفته میشد شاة سوداء و در مار سیاه گفته میشد حیة سوداء و برین

قیاس و جایز نبود ترک قراین مذکوره و بعد از ان غالب شد استعمال

او یعنی مشهور شد استعمال او در مار سیاه که بعضی از افراد آن مفهوم

کلیست بحیثیتی که اصلا محتاج نیست بقرینه فلذلک صرف اربع

وامتنع اسود وارقم للحیة وادهم للقید

پس از برای امر مذکور که ان شرط بودن وصفیه است اصلیه

عرضیه و عدم مضرت غلبه اسمیت منصرف است اربع که در ترکیب

مررت بنسوة اربع است از جهة انکه وصفیتش عارضیست نه

اصلی

اصلی است و چون وصفیت عارضیه اثر نمیکند در سببیت منع
صرف پس او منصرف باشد و ممتنع است از صرف یعنی غیر منصرف
است اسود و ارقم که اسم شده اند از برای حیه اول از برای حیه سوداء
و ثانی از برای حیه که در و سواد و بیاض باشد و ادهم که اسم شده
است از برای قید حدید بواسطه انکه هر واحد ایشان در اصل
وصف بوده اند از جهة انکه اسود در اصل موضوع بود از برای ذات
مبهمه که متصف باشد بصفة سواد و ارقم در اصل موضوع بود از برای
ذات مبهمه که متصف باشد بصفت سواد و بیاض و ادهم در اصل
موضوع بود از برای ذات مبهمه که متصف باشد بصفت دهمت
یعنی سوادی که مایل به بیاض باشد لیکن اسود مشهور شده
است در حیه سوداء و ارقم در حیه که در و سواد و بیاض باشد
و ادهم در قید حدید و چون ضرر نمیرسد وصفیت اصلیه را غلبه
اسمیت پس غیر منصرف باشند وَضَعُفَ مَنْعُ اَفْعَىً لِلْحَيَّةِ وَ
وَاَجْدَلٍ لِلصَّقْرِ وَاَخْيَلَ لِلطَّايِرِ و ضعیف است منع
صرف افعی که اسم است از برای حیه از جهة زعم وصفیت او
بتوهم اشتقاق او از فعوه که بمعنی خبث است و همچنین ضعیف
است منع صرف اجدل که اسم است از برای صقر از جهة زعم وصفیت
او بتوهم اشتقاق او از جدل که بمعنی قوت است و همچنین ضعیف
است منع صرف اخیل که اسم است از برای طایر ذی خیلان یعنی
صاحب خالها از جهة زعم وصفیت او بتوهم اشتقاق او از خالی

که بمعنی وصف است و وجه ضعف منع صرف این اسما عدم فهم اراست

به بودن ایشان اوصاف اصلیه با انکه اصل در اسماء آنست که

منصرف شوند اَلتَّانِيثُ بِالتَّاءِ شَرطُهُ العَلَمِيَّةُ سببی دیگر

از اسباب منع صرف تأنیث بتاست شرط تأنیث بتا در سببیت

منع صرف علمیه است تا انکه تأنیث لازم کلمه شود بواسطه انکه اعلام

محفوظند از تغیرات بقدر امکان مثل طلحه که غیر منصرف است از جهه

علمیت و تأنیث بتا وَالمَعنَوِيُّ كَذَلِكَ وتأنیث معنوی

مثل تأنیث لفظیست در اشتراط علمیت لیکن علمیت شرط جواز

منع صرف اوست نه شرط وجوبش وَشَرطُ تَحَتُّمِ تَاثِيرِهِ زِيَادَةٌ

عَلَى الثَّلٰثَةِ اَو تَحَرُّكُ الاَوسَطِ اَوِ العُجمَةُ و شرط وجوب تاثیر

تأنیث معنوی در سببیت منع صرف یکی از سه چیز است زیاده بودن

حروف کلمه است بر ثلثه یا متحرک بودن حروف اوسط است یا عجمه است

فَهِندٌ يَجُوزُ فِيهِ الاَمرَانِ فهند پس هند جایز است صرف او و منع صرف او اما

منع صرف نظر بوجود سببین که ان علمیت است و تأنیث اما صرف

بواسطهٔ انتفاء شرط تحتم تاثیر که احد اشیاء ثلثهٔ مذکوره است

وَزَينَبُ وَسَقَرُ وَمَاهُ وَجُورُ مُمتَنِعٌ وزینب وسقر وماه

وجور ممتنع است صرف ایشان اما زینب از جهه وجود علمیت

و تأنیث معنوی با شرط تحتم تاثیر که زیاده بر ثلثه بودن است

اما سقر از جهه وجود علمیت و تأنیث معنوی با شرط تحتم تاثیر که تحرک

اوسط است اما ماه و جور از جهه وجود علمیت و تأنیث معنوی با شرط

تحتم

تحتم نا ئبر که عجمه است فان سُمّی به مذکرٍ فشرطه الزیادة علی الثلثة
پس اگر نامیده شود مؤنث معنوی مذکری یعنی اگر گردانیده شود مؤنث
معنوی علم مذکر پس شرط در او سببیّت منع صرف زیاده بودن حروف
کلمه است بر سه نا فقدم منصرف پس بنابرین قدم منصرف
است بواسطهٔ انکه تانیث او زایل شد بسبب گردانیدن او علم
از برای مذکر بدون اقامت شیٔ در مقام او وعقربٌ ممتنع وعقرب
ممتنع است از صرف بواسطهٔ تانیث او هر چند زایل شد بسبب گردانیدن
او علم از برای مذکر لیکن حرف رابع قایم مقام تای تانیث است بدلیل
عدم ظهور تا در تصغیر المعرفة شرطها ان تکون سببیّ دیگر از
علمیّة
اسباب منع صرف طالب معرفه است شرط معرفه در سببیّت
منع صرف علمیّت است یعنی متحقق شده باشد ان تعریف
در ضمن علمیّت نه در ضمن قسمی دیگر از اقسام معارف که آن معرفه
بالفلام است ومعرفه باضافه وضمایر واسماء اشاره وموصولات
است اما معرفه بالف لام چرا سبب منع صرف واقع نمیشود بواسطهٔ
انکه الف لام غیر منصرف را میکرداند منصرف یا در حکم منصرف پس متصور نمیشود
که سبب منع صرف واقع شود اما معرفه باضافه بواسطه انکه اضافه میکرداند
مضاف را منصرف یا در حکم منصرف پس چگونه اثر میتواند کرد در مضاف
الیه ضد صرف را که منع صرف است اما تعریف ضمایر واسماء اشاره
وموصولات از جهة انکه ایشان از اقسام مبنیّات اند ومنع صرف از
احکام معربات پس چگونه متصور میشود که ایشان سبب منع صرف

توانند واقع شد پس باقی پاند از اقسام معارف معرفه بعلم و مثلش

احمد که غیر منصرف است از جهة تعریف علمی و وزن فعل **اَلْعُجْمَةُ**

شَرْطُهَا اَنْ يَكُونَ عَلَمِيَّةً مُؤَثِّرَةً فِي الْعُجْمِيَّةِ وَتَحَرُّكُ

زِيَادَةٌ عَلَى الثَّلٰثَةِ الْاَوْسَطِ او سببی دیگر از اسباب منع صرف عجمه است شرط عجمه

در سببیت منع صرف علمیت است در لغة عجمیه باین معنی که او را عجم

علم کرده باشد حقیقة مثل ابراهیم که عجم علم کرده است او را یا حکما

باین معنی که علم کرده باشد عرب او را بی انکه تصرفی در و کرده باشد مثل قالون که عرب

علم کرده است او را از برای احدی از راویان قراءت بی انکه تصرفی در و

کرده باشد و او در لغت عجم اسم بود از برای هر شئی که جید باشد و شرط

دیگر عجمه تحرک الاوسط است یا زیاده بر ثلثه بودن **فَنُوحٌ مُنْصَرِفٌ**

وَشَتَرُ وَاِبْرَاهِيمُ مُمْتَنِعٌ پس نوح منصرف

است بواسطهٔ انکه شرط ثانی که تحرک اوسط یا زیاده بر ثلثه بودن است

در و مفقود است و شتر که اسم است از برای حصنی که در دیار بکر

است و ابراهیم ممتنع است صرف ایشان اما شتر از جهة وجود علمیت

و عجمه با شرط ثانی که تحرک اوسط است اما ابراهیم از جهة وجود علمیت

و عجمه با شرط ثانی که زیاده بر ثلثه بودن است **اَلْجَمْعُ شَرْطُهُ صِيغَةُ**

مُنْتَهَى الْجُمُوعِ بِغَيْرِ هَاءٍ سببی دیگر از اسباب منع

صرف جمع است و شرط قیام جمع در مقام سببین صیغهٔ منتهی الجموع

است یعنی صیغهٔ که جمع تکسیرش بنهایت رسیده باشد و بار دیگر جمع

مکسر بنا نشود و علامت او آنست که حرف اولش مفتوح باشد و حرف

الله علیه واله وعلیهم اجمعین

ثالثش

تا لثش الف باشد و بعد از الف دو حرف متحرک باشد یا سه حرف
ساکن الوسط در حالت بودن او بدون تا یعنی بدون تای تانیث
کمساجد و مصابیح مثل مساجد که مثالست از برای جمعی که در و
بعد از الف دو حرف متحرک است و مصابیح مثال است از برای
جمعی که در و بعد از الف سه حرف ساکن الوسط است و هر یک
از اینها غیر منصرفند بواسطه انکه در ایشان جمعیت است و صیغه منتهی
الجموع با انتفاء تای تانیث وَاَمّا فرازنة فمنصرف واما فرازنه
پس منصرف است بواسطه انکه شرط ثانی که انتفاء تای تانیث است
در و مفقود است و اینست جز این نیست که شرط شده است
در صیغه منتهی الجموع عدم وجود تا بواسطه انکه این صیغه با وجود
تا میگردد هموزن مفردات مثل کراهیة و طواعیة پس داخل میشود
در فوت جمعیت او فتوری که مانعست در سببیت منع صرف وحضاجر
علما للضبع غیر منصرف لانه منقول عن الجمع
این سخن جوابیست از سؤال مقدر تقدیر سؤال
انستکه شما گفته اید که شرط قیام جمع در مقام سببین صیغه
منتهی الجموع است پس چه میگوید در حضاجر که نیست در و مگر
صیغه منتهی الجموع سبب منع صرف نیست بلکه شرط سبب دیگر است
که ان جمعیت است بواسطه انکه او علم جنس ضبع است که اطلاق
کرده میشود بر واحد و کثیر پس میبایست که او منصرف باشد و حال
انکه غیر منصرف است مصنف در جواب میگوید حضاجر در حالی که او علم است

زیرا که جمع غیر منصرف است بواسطه آنکه او منقول است از جمع از جهة آنکه

در اصل جمع جمع سروالست که عظیم البطن است بعد از آن علم شده

است این شلوار را جمع از جهة مبالغه کردن در عظیم البطن او گویا که چندین فرد

این جنس در اینجا جمع شده است پس اگرچه او جمعیت حالی ندارد

اما جمعیت اصلی دارد و جمعیتی که سبب منع صرف است اعم است

از اصلی و حالی **وسراویل اذا لم یصرف وهو الاکثر**

فقد قیل انه اعجمی حمل علی این سخن نیز جوابیست از سؤال مقدر تقریر مواز یده ۱۲

سؤال آنست که چون تفحص کردند از اشکالی که وارد می‌آید

قاعده جمعیت در حصار جزء نه سبب گردانیدن جمعیت اعم از اصلی

و حالی پس چه میگوید در سراویل که نه جمعیت اصلی دارد و نه حالی مع

در جواب میگوید که سراویل هرگاه صرف کرده نشود یعنی غیر منصرف

باشد و حال آنکه منع صرفش در کلام بیشتر است از صرف پس تحقیق

گذشته شد [illegible] در دفع از این اشکال اینکه او اسمیست اعجمی که حمل

کرده شده است بر موازن خود از جمع عربیه و جمعیت در الفاظ عربیه

شرط است نه در الفاظ عجمیه **وقیل عربی جمع سروالة تقدیرا**

و بعضی دیگر گفته‌اند در دفع از این اشکال اینکه او عربیست و جمع

سروالة است تقدیرا گویا هر قطعه از قطعات سراویل را سروالة گفته

اند و جمع کرده‌اند او را بر سراویل پس بنابرین جمعیت اعم است از تحقیقی

و تقدیری **واذا صرف فلا اشکال** و هرگاه منصرف گردانیده

شود سراویل همچنانکه در بعضی از استعمالات وارد شده است پس نیست

اشکالی

اشکالی نهند و نحو جوارٍ رفعاً و جرّاً کالقاضی و مثل جوار در حالت رفعی
و جرّی مثل قاض است بحذف یاء الکفا بکسره ما قبل و در نصبی مثل جواریَ
منقوص نیست یا که بروزن فواعل باشد اعم از انکه یائی باشد مثل مثال
مذکور یا واوی باشد مثل دواعی و شکی نیست که منع صرف او در حالت
نصبی از جهت جمعیت با صیغه منتهی الجموع بخلاف حالت رفعی و جری
که در و خلاف است بعضی گفته اند که او منصرف است و تنوین که در اوست
تنوین صرف است بواسطه انکه اعلالی که متعلق است بجوهر کلمه
مقدم است بر منع صرفی که از احوال کلمه است پس بنابرین اصل
جوار در حالت رفعی جواریُ بوده است بضمه و تنوین ضمه بر یا بثقیل بود حذف
کرده اند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و
تنوین را بما قبل دادند جوارٍ شد بر وزن سلامٍ و کلامٍ و چون بعد از
اعلال بر صیغه منتهی الجموع باقی نمی ماند پس منصرف باشد و بعضی دیگر
گفته اند که او بعد از اعلال غیر منصرف است و تنوین او عوض است
بنابرین اصل جوار جواریُ بوده است بضمه بدون تنوین ضمه بر یا بثقیل
بود حذف کرده اند و عوض محذوف تنوین عوض لاحق یا و ساختند التقاء
ساکنین شد میانه یا و تنوین یا را حذف کردند و تنوین را بما قبل دادند
جوار شد و بعضی از عربان اثبات میکنند یا را در حالت جری مثل
مررت بجواری و بنای این لغت تقدیم منع صرف است بر اعلال
و ازین قبیل است قول شاعر وَلَوْ كَانَ عَبْدُ اللهِ مَوْلًى هَجَوْتُهُ
وَلٰكِنَّ عَبْدَ اللهِ مَوْلَى مَوَالِيَا و شاهد در قول شاعر مولی موا

لقا اشتهت باثبات یا التركیب شرطه العلمیة وان لا یكون بالاضافة ولا اسناد سببی دیگر از اسباب منع صرف ترکیب است شرط ترکیب در سببیت منع صرف علمیه است تا آنکه جمیع اجزای مرکب لازم کلمه شود و شرط دیگر آنست که نبوده باشد ترکیب اضافی واسنادی وصوتی وتضمینی وتوصیفی اما اضافی چرا نباشد بواسطه آنکه اضافه میکرداند مضاف را منصرف یا در حکم منصرف پس چگونه منصرف میشود مضاف الیه را غیر منصرف کرداند اما مرکب از اسنادی و صوتی وتوصیفی وتضمینی چرا نباشد بواسطه آنکه ایشان از اقسام مبنی اند و منع صرف از احکام معربات پس متصور نمیشود که سبب منع صرف واقع بشوند پس باقی ماند از اقسام مرکبات مرکب مزجی و پس او سبب منع صرف میتواند واقع شد مثل بعلبك که مرکب است بواسطه آنکه مرکب است از بعل که اسم صنم است و از بک که صاحب صنم است بعد از آن مجموع علم شده است از برای بلده و منع صرف اش از برای علمیت است و ترکیب الالف والنون ان كانا في اسم فشرطه العلمية سببی دیگر از اسباب منع صرف الف و نون مزیدتان است شرط الف و نون مزیدتان در سببیت منع صرف اگر در اسم باشد علمیت است تا آنکه الف و نون لازم کلمه شوند كعمران مثل عمران که غیر منصرف است از جهة علمیت و الف و نون مزیدتان او في صفة فانتفاء فعلانة وقيل وجود فعلى واگر بوده باشد الف و نون در صفت شرط

بفعل مثل ضربك زيد وجب تأخيره واجب است تأخير
فاعل از مفعول در جميع صور مذكوره اما در صورت اولى تا لازم نيايد
اضمار قبل از ذكر لفظا و رتبة اما در ثانيه و ثالث تا منقلب نشود حصر مطلوب
بواسطه آنكه غرض ازين دو تركيب انحصار مضروبيت در ضاربيت
زيد و ميتواند بود كه زيد ضارب ديگرى نيز باشد و اگر مقدم شود
فاعل بر مفعول لازم مى آيد انحصار ضاربيت زيد در عمرو و اين
خلاف معنى مقصود است اما در رابعه بواسطه آنكه منافات است
در ميانه اتصال مفعول و تقديم فاعل وقد يحذف الفعل
لقيام قرينة جوازا فى مثل زيد لمن قال من قام وگاهست كه
حذف كرده ميشود فعلى كه رافع فاعلست بقرينه وجود قرينه از روى
جواز مثل قول تو زيد از براى كسى كه گفته است من قام درين تقدير است
كه قام زيد حذف كرده شد قام كه رافع فاعلست بقرينه قام كه
در سؤال محقق است وگاهست كه حذف كرده ميشود فعلى كه رافع
فاعل است در جواب سؤال مقدر مثل قول شاعر در مرثيه يزيد بن
نهشل ليبك يزيد ضارع لخصومة ومختبط مما
تطيح الطوائح يزيد مرفوع است بنا بر اينكه نايب فاعل ليبك باشد
و ضارع فاعل يبكيه محذوف است بواسطه آنكه شاعر در وقتى كه گفت
ليبك يزيد گويا سائلى سؤال كرده است كه من يبكيه در جواب گفت
ضارع اى يبكيه ضارع لخصومة متعلق است بضارع و تمام بيت
ومختبط مما تطيح الطوائح يعنى بايد گريسته شود يزيد گويا سائلى در اين

وقت سؤال میکند که گریه کند از برای او در جواب گفت گریه کند او را

ضارع یعنی عاجز ذلیل از جهة خصومة خصما از جهة انکه بیزید ظهیر عجز

و مساکین بود و همچنین گریه کند از برای خبط سایل بی وسیله از

جهة اهلاک مهلکات مال او را وَوُجُوبًا فِي مِثْلِ وَإِنْ أَحَدٌ

مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ وگاه است که حذف کرده میشود فعلی که رافع

فاعل است از روی وجوب در مثل قول الله تعالی وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ

الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ که در اصل وان استجارک احد من المشرکین

بود حذف کرده شد استجارک رافع فاعلست از جهة قیام

قرینه که ان شرطیه است بواسطه انکه ان شرطیه از خواص فعلست

وان احد من المشرکین شد کلام مبهم شد از جهة رفع ابهام

استجارک ثانی را مفسر استجارک محذوف اورند حذف

مفسر واجب شد وان احد من المشرکین استجارک شد وَقَدْ

يُحْذَفُ فَإِنْ مَعًا فِي مِثْلِ نَعَمْ لِمَنْ قَالَ أَقَامَ زَيْدٌ وگاه است

که حذف کرده میشود فعل و فاعل با هم در مثل قول تو نعم در جواب

کسی گفته است اقام زید در پس تقدیر است که نعم قام زید حذف

کرده شد قام زید ثانی بقرینه جمله اولی که در سوال محقق است

والنیست جز این نیست که تقدیر کرده شده است بعد از نعم

جمله فعلیه نه جمله اسمیه تا انکه جواب مطابق سوال باشد در بودن هر دو

جمله فعلیه وَإِذَا تَنَازَعَ الْفِعْلَانِ ظَاهِرًا بَعْدَهُمَا وهرگاه

تنازع کنند دو فعل بلکه دو عامل در اسم ظاهری که واقع شده باشد

بعد از

بعد از اثبات فقد یکون فی الفاعلیة پس گاهی باشد تنازع در فاعلیت باین معنی که عاملین هر دو مقتضی رفع اسم مذکور باشند مثل ضربنی و اکرمنی زید که ضربنی و اکرمنی هر دو مقتضی رفع زیدند و فی المفعولیة و گاهست که می باشد تنازع در مفعولیت مثل ضربت و اکرمت زیدا که فعلین مقتضی نصب زیدند و فی الفاعلیة و المفعولیة مختلفین و گاهست که می باشد تنازع در فاعلیت و مفعولیت در حالی که فعلین مختلف اند در اقتضاء یعنی احدهما مقتضی رفع اسم ظاهر است و دیگر مقتضی نصب او است مثل ضربت و اکرمنی زید زیرا که فعل اول مقتضی است نصب زید را بر مفعولیت و فعل ثانی مقتضی است رفع او را بر فاعلیت و ضربنی و اکرمت زیدا که فعل اول مقتضی است رفع زید را بر فاعلیت و فعل ثانی مقتضی است نصب او را بر مفعولیت بر عکس مثال اول فیختار البصریون اعمال الثانی پس اختیار میکنند نحاة بصره اعمال فعل ثانی را با تجویز اعمال فعل اول بواسطه آنکه فعل ثانی اقرب است باسم ظاهر و اقرب مانع ابعد است و الکوفیون الاول و اختیار میکنند نحاة کوفه اعمال فعل اول را با تجویز اعمال فعل ثانی از جهة آنکه مقتضی اول اوست و از جهة احتراز کردن از اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبة فان اعملت الثانی اضمرت الفاعل فی الاول علی وفق الظاهر پس اگر عمل دهی فعل ثانی را همچنانکه مختار بصریین است اضمار میکنی فاعل را در فعل اول بر موافقت

بواسطه انکه درینصورت لازم نمی اید اضمار قبل از ذکر
لفظا و رتبة اکر لازم می اید اضمار قبل از ذکر لفظا و پس
جایز نخواهد بود مثل ضربت و اکرمنی زیدا الا ان یمنع
مانع فیظهر مکر انکه منع کند مانعی از اضمار که مختار است
و از حذف که غیر مختار است پس از اسم ظاهر اوری مثل
حسبنی و حسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا در اصل حسبنی و حسبتهما
الزیدان منطلق بود حسبنی الزیدان فعل و فاعل و یک
مفعول حسبتهما فعل و فاعل و یک مفعول و منطلق اسم ظاهر
نیست که واقع شده است بجای ان و صلاحیت
... یک از فعلین دارد و عمل را بفعل اول دادند
همچنانکه مختار کوفیین است و در ثانی حذف نمیتوان
کرد بواسطه انکه حذف احد مفعولین باب حسبت جایز نیست
و اضمار نمیتوان کرد بواسطه انکه اکر اضمار کنند یا مفرد
خواهد بود یا تثنیه اکر مفرد باشد اکرچه مطابق مرجع خواهد
بود که منطلق است لیکن مطابق مفعول اول نخواهد بود
که هما است و اکر تثنیه اضمار کنند اکرچه مطابق مفعول
خواهد که هما است لیکن مطابق مرجع نخواهد بود که منطلق
است بنابراین اسم ظاهر اوردند حسبنی و حسبتهما منطلقین
الزیدان منطلقا شد و قول امرء القیس و لو انما اسعی
لمعیشة کفانی و لم اطلب قلیل من المال لکن منه لفساد المعنی

... و چون [illegible] استدلال
کرده بودند کوفیون بر اولویت اعمال فعل اول بقول امری
القیس کفانی ولم اطلب تا آخر باین روش که کفانی فعل است
و مفعول ولم اطلب فعل است و فاعل و قلیل اسم ظاهر است که
واقع شده است بعد از ایشان وامری القیس که از فصحای
عرب است قلیل را برفع خوانده است تا فاعل کفانی باشد واگر
اعمال فعل ثانی اولی می بود مناسب آنست که قلیلا بنصب باشد تا مفعول
لم اطلب واقع شود و چون قلیل برفع است پس اعمال فعل اول
اولی است مصنف در جواب میگوید که قول امری القیس کفانی تا آخر
نیست از باب تنازع از جهة فاسد شدن معنی بتقدیر تنازع بواسطه
آنکه لو شرطیه مدخول خود را خواه شرط باشد خواه جزا و خواه
معطوف بر شرط و جزا اگر مثبت باشد منفی میگرداند واگر منفی
باشد مثبت پس اگر از باب تنازع باشد معنی کلام چنین میشود
که سعی نکردم از برای ادنی معیشت وکافی نبود مرا قلیل از
مال و طلب کردم قلیل از مال را و ظاهر است که منافاة است
میانه سعی نکردن از برای قلیل از مال وکافی نبودن قلیل از
مال و طلب کردن او پس معلوم شد که او از باب تنازع نیست
بلکه قلیل فاعل کفانی است ومفعول لم اطلب محذوف است
یعنی تقدیر این است که لم اطلب المجد الاثیل بقرینه بیتی که مذکور
است بعد از این و آن اینست ولکنما اسعی لمجد مؤثل

نوعی باشد که ثانی در او معنی فاعلیت نباشد بی خلاف جایز است فعلیتن
زید و کبر جنسی است زیرا که نفی صحت جایز است لفظ او واقع فاعلیت
فاعل و لو قوع بنفس معنی فاعل وَاِنْ لَمْ یَکُنْ فَالْجَمِیعُ سَوَاءٌ
مفعول به بدرستی که همه مشابه شد پس جمیع مفاعیل متساوی اند در واقع
شدن ... در موقع فاعل وَالْاَوَّلُ مِنْ بَابِ اَعْطَیْتُ
اَوْلٰی مِنَ الثَّانِی مفعول اول از باب اعطیت اولی است از مفعول
ثانی از برای نایب فاعل واقع شدن زیرا که او مشابهت
دارد بفاعل و مفعول ثانی در باب اعطیت در فعلی است
که متعدی شده باشد بدو مفعول ... لیکن ...
مستند او خبر ... بعبارة اخری در فعلی است که متعدی
بدو مفعول شده باشد و ثانی عین اول نباشد پس
گفته میشود اُعْطِیَ زَیْدٌ دِرْهَمًا بنابر مختار و جایز است
اُعْطِیَ زَیْدًا دِرْهَمٌ لیکن غیر مختار است این در وقتی
جایز است که التباس نباشد که اگر التباس باشد
واجب است اقامت کردن مفعول اول در مقام فاعل
و پس مثل اُعْطِیَ زَیْدٌ عَمْرًا وَمِنْهَا الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ یعنی
دیگر از مرفوعات مبتدا و خبر است و جمع کردن ایشان را
در یک فصل از جهت تلازمی که در میان ایشان است
فَالْمُبْتَدَأُ هُوَ الْمُجَرَّدُ عَنِ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِیَّةِ مُسْنَدًا اِلَیْهِ
پس مبتدا اسمی است که مجرد باشد از عوامل لفظیه ...

[illegible]

الاسم

اسم باشد لفظا مثل زید قائم یا معنی مثل ان تصوموا خیر لکم یا بواسطه
آنکه او شبیه بان صاحکم است یعنی مسند الیه چنین که یافت
نشود و مسند عامل لفظی این قید بیرون میرود اسم ان و کان
و غیر ایشان از عوامل که مسند الیه است و بازین قید بیرون
میرود خبر مبتدا قسم ثانی مبتدا این است [illegible]
بقسم اول مبتدا او الصفة الواقعة بعد حرف النفي
او الف الاستفهام رافعة لظاهر مبتدا صفتی است که واقع
شده باشد بعد از حرف نفی یا همزه استفهام رفع کننده باشد مر
مظهر را [illegible] در حالی که باشد آن اسم ظاهر است یعنی
که ظاهر [illegible] اسم [illegible] باشد نه ضمیر منفصل است
مثل هو و انت [illegible] مثل زید قائم
که مثال قسم اول مبتدا است [illegible] اسمی است
مجرد از عوامل لفظیه و مسند الیه است وما قائم الزیدان
و أقائم الزیدان مثال مبتدا از برای قسم ثانی مبتدا بواسطه آنکه ایشان
صفتی اند که واقع شده اند بعد از حرف نفی و الف استفهام
و رافع اسم ظاهر اند درین دو مثال صفت مبتدا است
و اسم ظاهر فاعل صفت که قائم مقام خبر است فان طابقت
مفردا جاز الامران پس اگر مطابقت داشته
باشد صفت مذکوره اسم ظاهر مفرد را که بعد از و
است مثل ما قائم زید و اقائم زید جایز است دو امر بودن

صفت مسند مبتدا واسم ظاهر فاعل قائم مقام خبر وبودن صفت
خبر مسند مقدم واسم ظاهر مسند الیه خبر ومقدم واگر مطابقت
در تثنیه وجمع باشد مثل ما قائمان الزیدان وما قائمون الزیدون
بعکس قسم اول خواهد بود یعنی صفت خبر است بر مبتدا
مقدم واسم ظاهر مبتدا است خبر بر ومقدم وعکس
جایز نیست بواسطهٔ آنکه صفت بمنزلهٔ فعل است پس
همچنانکه جایز نیست در مثل ضربا الزیدان وضربوا الزیدون
الزیدان والزیدون فاعل ضربا وضربوا واقع شوند همچنین
جایز نیست که الزیدان والزیدون فاعل قائمان وقائمون واقع
شوند بلکه واجب است که اسم ظاهر مسند الیه باشد وفعل و
صفت خبر مبتدا والخبر هو المجرد المسند به المغایر
للصفة المذكورة وخبر او اسمیست که مجرد باشد از عوامل
لفظیه ومسند به ایست که مغایرت دارد از برای صفت
مذکوره یعنی صفتی نیست که واقع شده باشد بعد از حرف
حرف نفی والف استفهام وقید مسند به از برای اخراج
قسم اول مبتدا است بواسطهٔ آنکه او مسند الیه است
وقید مغایرت او از برای صفت مذکوره از برای اخراج
قسم ثانی مبتدا است مبتدا است واصل المبتدا التقديم
واصل در مبتدا آنست که مقدم باشد بر خبر لفظا بواسطهٔ آنکه
او ذاتست وخبر حالیست از احوال او وذات مقدم است بر احوال ومن ثم

فی داره زید و از ین جهت که اوّل مرجع ضمیر متأخّر لفظاً است جائز است ترکیب
فی داره زید و بواسطه آنکه اضمار قبل از ذکر شده است لفظاً و رتبةً واو جائز است
وامتنع صاحبها فی الدار و ممتنع است ترکیب صاحبها فی الدار بواسطه
آنکه اضمار قبل از ذکر شده است لفظاً و رتبةً و او جائز نیست وقد یکون
المبتدأ نکرةً اذا تخصّصت بوجهٍ ما و گاه هست که میباشد مبتدا
نکره اگرچه اصل در و تعریف است هرگاه تخصیص یافته باشد بوجهی از وجوه زیرا
که بسبب تخصیص کم میشود اشتراک او و نزدیک بمعرفه میشود مثل ولعبد
مؤمنٌ خیرٌ من مشرکٍ که در این مثال مبتدای نکره که العبد است تخصیص یافته
است بصفت زیرا که قبل از آنکه صفت آورده شود بمؤمن شامل مؤمن
و کافر بود و بعد از وصف مخصوص شد بمؤمن وأرجلٌ فی الدار ام امرأةٌ که در مثال
مبتدای نکره که هر یک از رجل و امرأة است تخصیص یافته اند ببودن احدهما
در دار علی التعیین بواسطه آنکه متکلم باین کلام علم دارد ببودن احدهما در دار
لا علی التعیین و سوال از تعیین میکند پس گویا گفته است ایّهما فی الدار و مخفی
نیست که این قریب بمعرفه است وما احدٌ خیرٌ منک که در این مثال
مبتدای نکره که احد است تخصیص یافته است بوقوع او در حیز نفی زیرا
نکره در حیز نفی افاده عموم میکند پس تخصیص میابد از جهت آنکه در جمیع افراد
توحّدی یافته باشد بلکه او یک مفهوم است گویا که گفته شده است که نیست
هیچ فردی از ماهیت انسان بهتر از تو وشرٌّ اهرّ ذا نابٍ که در این مثال مبتدا
نکره که شرّ است تخصیص یافته است بجهت آنکه تخصیص می یابد بفاعل
از جهت مشابهت مبتدای مذکور با فاعل زیرا که در اصل ... بوده

موضع ما اهرّ ذا ناب الا شرّ دریکه مراد از هر دو ترکیب حصر است وچیزی
که تخصیص میسابد باو فاعل معنوی از ذکرش او علامت صحت بودن این
فاعلست محکوم علیه بفعلی که نسبت داده شده است باو ومثلا هر گاه گفته
شود قام معلوم میشود اینکه چیزی می آید بعد از قام امریست که صحیحست
اینکه حکم کرده شود بقیام پس هرگاه گفته شود رجل پس او مراد اینست که رجل
موصوف بصحة الحکم علیه بالقیام وفی الدار رجل درین مثال مبتدای
نکره تخصیص یافته است بسبب تقدیم خبر شبه ظرف بر مبتدا وهمچنین
است تقدیم خبری که ظرف باشد مثل عند زید نمرة وسلام علیک مثال
مبتدای نکره که سلام است تخصیص یافته است بسبب نسبت او بمتکلم
زیرا که در اصل جمله سلمت سلام علیک بوده است حذف کرده شد فعل
وعدول کرده شد از نصب برفع از جهة قصد دوام استمرار گویا که گفته شد
است که سلامی علیک والخبر قد یکون جملة وخبر گاه میباشد جمله اعم از اینکه جمله
اسمیه باشد مثل زید ابوه قائم که زید مبتدای اول است وابوه مبتدای ثانی
وقائم خبر مبتدای ثانی جمله مبتدا و خبر خبر مبتدای اول یا فعلیة مثل
زید قام ابوه که جمله قام ابوه که جمله فعلیه است خبر مبتدا است
فلا بد من عائد پس ناچارست از برای خبر جمله واقع شده است
از عایدی که ربط دهد جمله را بمبتدا زیرا که جمله فی نفسها مستقل ومستغنی است
از مبتدا پس اگر در جمله عایدی نباشد که ربط دهد او را بالمبتدا لازم
می آید که جمله اجنبی باشد نسبت بمبتدا او بی فائده خواهد بود
وقد یحذف وگاهست که حذف کرده میشود عایدی مثل البر الکر بستین

درجائی که در اصل الیه الکرم لبستین در جا بوده است حذف کرده شده است
منه که عائد است بقرینه آنکه بایع نرخ سعر غیر بر نمیکند و ما وقع ظرفاً
فالاکثر انه مقدر بجملة خبری که واقع شود ظرف و جار مجرور
پس اکثر مذهب نحاة که اهل بصره اند اینست که او مقدر است بجمله که فعل باشد
زیرا که ظرف و جار مجرور را ناچار است از عامل و اصل در عمل فعل است
و هرگاه مقدر بفعل باشد جمله خواهد بود زیرا که فعل با فاعل خود جمله است
و مذهب اقل که اهل کوفه اند اینست که مقدر باشد باسم فاعل که مفرد است
بواسطه آنکه اصل در خبر افراد است پس اولی آنست که مقدر باشد باسم فاعل که
با فاعل خود در حکم مفرد است ولذا کان المبتدأ مشتملاً علی ما
له صدر الکلام مثل من ابوک و هرگاه بوده باشد مبتدا مشتمل بر معنی که واجب
است از برای او صدر کلام مثل من ابوک او کانا معرفتین یا بوده
باشند مبتدا و خبر هر دو معرفه و قرینه منفی باشد مثل زید المنطلق او متسا
ویین یا مبتدا و خبر مساوی باشند مثل افضل منی افضل منک او کان
الخبر فعلا له مثل زید قام یا بوده باشد خبر فعل از برای مبتدا باین معنی که
در آن فعل ضمیری باشد راجع بمبتدا مثل زید قام وجب تقدیمه
واجب است تقدیم مبتدا بر خبر در جمیع صور اربع اما در صورت اولی تا
صدارت استفهام فوت نشود و اما در صورت ثانیه و ثالثه تا مبتدا و خبر بیکدیگر
ملتبس نشوند و در رابعه تا اینکه ملتبس نشود مبتدا بفاعل و اذا تضمن
الخبر المفرد ما له صدر الکلام نحو این زید و هرگاه متضمن باشد
خبر مفرد معنی را که واجب است از برای او صدر کلام مثل این زید

در اصل تخصیص

[illegible]

أَوْ كَانَ مُصَحِّحًا لَهُ مِثْلُ فِي الدَّارِ رَجُلٌ یا بوده باشد خبر مصحح از برای مبتدا

باینمعنی که خبر سبب شده باشد از برای صحت وقوع او مبتدا مثل فی الدار رجل

أَوْ لِمُتَعَلِّقِهِ ضَمِيرٌ فِي الْمُبْتَدَإِ یا بوده باشد از برای متعلق خبر ضمیری در جانب

مبتدا نحو عَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُهَا زُبْدًا در این مثال متعلق خبر که التمره است از برای

او ضمیری است در جانب مبتدا که مثلها است زیرا که های مثلها راجع است بتمره

أَوْ كَانَ خَبَرًا عَنْ أَنَّ یا بوده باشد خبر مبتدا خبر از ان مفتوحه یعنی

خبر مبتدا خبری است که واقع شده باشد از ان مفتوحه که با اسم و خبرش بتاویل

مفرد مبتدا واقع شده باشد نحو عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ در این مثال ان با اسم

و خبر بتاویل مفرد مبتدا است و ظرف که عندی است خبر مبتدا وَجَبَ تَقْدِيمُهُ

واجب است تقدیم خبر مبتدا در جمیع صور مذکوره اما در صورت اولی

تا صدارت استفهام فوت نشود اما در صورت ثانیه تا صحیح باشد اینکه نکره

مبتدا واقع شود اما در ثالثه تا لازم نیاید اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبة اما در

رابعه تا ملتبس نشود ان مفتوحه بان مکسوره وَقَدْ يَتَعَدَّدُ الْخَبَرُ

مِثْلُ زَيْدٌ عَالِمٌ عَاقِلٌ و گاه است که متعدد میشود خبر بدون تعدد

مخبر عنه اعم از انکه متعدد باشد لفظا و معنی مثل مثال مذکور یا انکه متعدد لفظا

نه معنی مثل هذا حلو حامض که در معنی هذا مز است یعنی این شیء ترش و شیرین است

که عبارت اخرای میخوش میشود وَقَدْ يَتَضَمَّنُ الْمُبْتَدَأُ مَعْنَى الشَّرْطِ

فَيَصِحُّ دُخُولُ الْفَاءِ فِي الْخَبَرِ و گاه متضمن میباشد مبتدا معنی شرط را و او سببیت

او نیست از برای ثانی یا سببیت اولیست از برای حکم بثانی مثل قوله تعالی

وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ پس صحیح است دخول فا در خبر از جهت شباهت

مبتدا

مبتدا و خبر شرط و جزا و ذلك الاسم الموصول بفعل او ظرف او
النكرة الموصوفة بهما يعنى مبتدائى كه متضمن معنى شرط است اسم موصوليست كه صله
آورده شود بفعل يا بظرف يعنى صله او جمله فعليه يا ظرفيه باشد يا نكره است
كه موصوف بفعل و ظرف شده باشد يعنى صفت او جمله فعليه يا ظرفيه باشد
مثل الذى ياتينى او فى الدار فله درهم كه اولين مثال است
از براى اينكه صله او جمله ظرفيه است و فاى جزائيه داخل بر خبر شده است
وكل رجل ياتينى او فى الدار فله درهم اولين مثالست از براى اينكه
صفت جمله فعليه است و ثانى مثالست از براى اينكه صفت جمله ظرفيه
است و فاى جزائيه بر خبر داخل شده است وليت ولعل مانعان ه
بالاتفاق وليت ولعل از جمله حروف مشبهه بالفعل هرگاه داخل شوند
بر مبتدائى كه صحيح است دخول فا بر خبرش مانع اند از دخول فا باتفاق
نحاة پس گفته نمى‌شود ليت الذى يا لعل الذى ياتينى فله درهم از جهة آنكه
صحت دخول فا از براى مشابهه مبتدا و خبر است بشرط و جزا در بودن
هر واحد ايشان جمله خبريه و ليت و لعل زايل ميكنند آن مشابهه را
بواسطه آنكه ايشان بيرون ميبرند كلام را از خبريت بانشائيت و در وقتى كه
مشابهت بر طرف شود صحيح نيست دخول فا والحق بعضهم انّ
بهما و الحاق كرده اند بعضى از نحاة انّ مكسوره در منع دخول فا بر خبر ليت
و لعل و اصح اينست كه انّ مانع نيست از صحت دخول فا بواسطه آنكه او بيرون
نمى‌برد كلام را از خبريت بانشائيه بلكه تاكيد ميكند خبريت را با آنكه اين
قول منقوض است بقول الله تعالى انّ الذين كفروا و ماتوا و هم

كفّاراً فلن يقبل من احدهم ملء الارض ذهباً وقد
يحذف المبتدأ لقيام قرينة جوازاً وگاهست
كه حذف كرده ميشود مبتدا از براى قيام قرينه از روى جواز ٠ كقول
المستهلّ الهلالُ واللهِ ۵ مثل قول كسى كه طلب هلال ميكند الهلال
والله كه بتقدير هذا الهلال است حذف كرده شده است هذا كه مبتدا است بقرينه
حاليه وذكر قسم بعد از لفظ الهلال يعنى لفظ والله براى متابعت طريقهٔ
مستهلين است از جهة آنكه عادت ايشان در اغلب اوقات اينست
كه ذكر مى نمايند او را القسم از جهة آنكه توهم كرده نشود نصب الهلال
بر مفعوليه بواسطه آنكه هرگاه گفته شود الهلال بدون ذكر قسم وقف بر آخر الهلال
واقع خواهد شد پس همچنانكه احتمال دارد كه خبر مبتداى محذوف باشد همچنين
احتمال دارد كه خبر مفعول به ابصرتُ محذوف باشد بخلاف آنكه اگر مذكور شود
با قسم وگفته شود الهلال والله درين صورت وقف بر آخر الله واقع ميشود
والهلال متحرك ميشود بضمه كه در لفظ است وصريح ميشود در خبريت و
الخبر جوازاً وگاهست كه حذف كرده ميشود خبر از روى جواز نحو خرجت
فاذا السبعُ در مثل مثال مذكور بواسطه آنكه تقدير او بر مذهب صحيح فاذا السبع
واقف است بنا برين كه اذا ظرف باشد از براى خبر محذوف والسبع مبتدا
ومى آيد تتمهٔ كلام در وى در مبحث ظروف ان شاء الله تعالى ووجوباً فيما
التزم في موضعه غيره وگاهست كه حذف كرده ميشود خبر از روى وجوب
در تركيبى كه التزام كرده شود در موضع خبر غير او يعنى حذف واجب است در
موضعى كه اقامت كند در مقام محذوف غير او واين در چهار موضع است

بنابرآنكه

بنابر آنچه مذکور است در متن اول اینها مبتدائی است که واقع شده باشد
بعد از لولای امتناعیه مثل لَوْلَا زَیْدٌ لَكَانَ كَذَا در اصل لولا زید موجود
لکان کذا بود حذف کرده شد موجود که خبر است از جهة قیام قرینه که لولا است
زیرا که لولای امتناعیه موضوعست از برای امتناع شیئی بر تقدیر وجود
شیئی دیگر پس دلالت بر موجود محذوف میکند اقامت کرده شد جواب
لولا که لکان کذا است در مقام خبر حذفش واجب شد لولا زید لکان کذا
شد این صورتیست که خبر عام باشد که اگر خاص باشد حذفش واجب نیست
مثل لولا زید ضارب لضربت و ازین قبیل است قول شاعر شاهد
در بذری است بواسطه آنکه چون فعل خاص است حذف نشده است
و ثانی اینها آنست که مبتدا مصدری باشد که عامل باشد در مفعول صاحب
حال یا اسم تفضیل باشد که اضافه شده باشد بمصدر مثالی مذکور مثال اول
قول مصنف است ضَرْبِي زَيْدًا قَائِمًا در اصل ضربی زیدا حاصل
اذا کان قائما بود حذف کرده شد حاصل که خبر است از جهة قیام قرینه
که ظرف است زیرا که ظرف اذا جار است از عاملی اقامت کرده شد ظرف
در مقام خبر حذفش واجب شد ضربی زیدا اذا کان قائما شد چون در
حال معنی ظرفیت بود اقامت کرده شد حال در مقام ظرف حذف
ظرف نیز واجب شد ضربی زیدا قائما شد و مثال ثانی مثل اکثر شربی
السویق ملتوتا در اصل اکثر شربی السویق حاصل اذا کان ملتوتا بوده
حذف کرده شد حاصل که خبر است و اقامت کرده شد ظرف در مقام
خبر بعد از ان اقامت کرده شد حال در مقام ظرف و ظرف نیز حذف شد

برقیاس مثال اول وثالث انها هر خبریست که مشتمل باشند بر معنی
مقارنت وعطف کرده شود براو اسم دیگر با واوی که بمعنی مع است مثل
كُلُّ رَجُلٍ وَضَيْعَتُهُ دراصل كُلُّ رَجُلٍ مقرون وضیعته بود حذف کرده
شد مقرون که خبر است از جهة قیام قرینه که واو مع است زیرا که واو مع دلالت
میکند بر معنی مقارنت اقامت کرده شد معطوف در مقام معطوف
علیه که خبر است حذف او واجب شد کل رجل وضیعته شد ورابع
انها هر ترکیبی است که مسند او دران ترکیب مقسم به باشند وخبرش
قسم مثل لَعَمْرُكَ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا دراصل لعمرك قسمی لافعلن کذا
بود حذف کرده شد قسمی که خبر است از جهة قیام قرینه که ان مقسم به است
زیرا که مقسم به دلالت میکند بر قسم اقامت کرده شد جواب قسم
در مقام خبر حذفش واجب شد لعمرك لافعلن کذا شد خَبَرُ
إِنَّ وَأَخَوَاتِهَا یعنی دیگر از مرفوعات خبر ان وخبر اخوات اوست یعنی
اشباه اوست هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِ هَذِهِ الْحُرُوفِ یعنی خبر ان وخبر
اشباه او مسند ند بعد از دخول ان واخواتش باینمعنی که ان واخوات
ان داخل میشوند بر اسم وخبر از برای احداث اثری درایشان یعنی
عمل میکند در اسم وخبر هر دو با اسم واین رد است بر کوفیین که
ایشان قایلند باینکه ان واخوات او نصب میدهند مبتدا را تا
اسم ایشان باشد ودر خبر اصلا عمل نمیکنند بلکه خبر مرفوعست بعامل
مبتدا وخبر نحو إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ برقائم صادق است که خبر ان
است از جهة انکه او مسند است بعد از دخول ان وَأَمْرُهُ كَأَمْرِ

خَبَرُ الْمُبْتَدَا و امر خبر ان و اخوات او مثل خبر مبتدا است در اقسام
و احکام و شرایط اما در اقسام همچنانکه خبر مبتدا مفرد و جمله و نکره و معرفه واقع
میشد پس همچنین است خبر ان اما در احکام همچنانکه خبر مبتدا گاهی متعدد
و مذکور و محذوف میشد پس همچنین خبر انّ احکام مزبوره در وی جاریست
اما در شرایط همچنانکه خبر مبتدا هرگاه جمله واقع میشد ناچار بود او را از عایدی
و هرگاه معلوم میشد ان عاید حذف میشد همچنین است بعینه خبر انّ إِلَّا فِي تَقْدِيمِهِ
یعنی امر خبر ان و اخوات او مثل امر خبر مبتدا است در اشیاء مزبوره
مگر در تقدیم که نیست امر او در تقدیم مثل امر خبر مبتدا بجهت انکه تقدیم
خبر مبتدا بر مبتدا جایز است و تقدیم خبر انّ بر اسمش جایز نیست از جهة
انکه این حروف فرع فعلند پس اراده کرده اند اینکه عمل ایشان مثل
عمل فرعی فعل باشد و او تقدیم منصوبست و تاخیر مرفوع و جایز نیست
در باب انّ تقدیم مرفوع و تاخیر منصوب از جهة نقصان مرتبه ایشان
از مرتبه فعل إِلَّا إِذَا كَانَ ظَرْفًا یعنی جایز نیست تقدیم خبر انّ
و اخواتش مگر در وقتی که بوده باشد خبر ظرف پس بجهة ظرف در صورت
امر خبر انّ و اخوات او مثل امر خبر مبتدا است در جواز تقدیم از جهة انکه
در ظرف وسعتی هست که یافت نمیشود در غیرش مثل قول الله تعالی
إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ خَبَرُ لَا الَّتِي لِنَفْيِ الْجِنْسِ هُوَ الْمُسْنَدُ بَعْدَ
دُخُولِهَا یعنی دیگر از مرفوعات خبر لای است که از برای نفی صفت
جنس است مثلا هرگاه گفته شود لا رجل قائم معنی او نفی قیام است
از رجل نه نفی رجل و او مسند است بعد از دخول لا بمعنی که مذکور شد

توضیحش انست که فعل دو نوع عمل ... اصل و او عبارتست ... مرفوع پس از فاعل است ... اصل و او عبارتست ... تقدیم منصوب است ... و اول تعبیر کرده میشود بعمل اصلی و ثانی بعمل فرعی و چون انّ و اخوات او فرع فعل اند ... ایشان عمل فرعی فعل ... کرده ان تقدیم منصوب بر مرفوع است

در خبر آن نحو لا غلامَ رجلٍ ظریفٌ فیها بر ظریف دفعه
است که خبر لا است بواسطه آنکه او مسند است بعد از دخول لا و فیها
خبر بعد از خبر است وَیُحْذَفُ کثیرًا وحذف کرده میشود خبر لا در حالی
که بسیار است مثل لا اله که الا الله وَبَنُو تمیم لا یثبتونه و قبیله
بنی تمیم اثبات نمیکنند خبری برای لا یا بمعنی که اثبات نمیکنند خبری
در لفظ بلکه حذف او را واجب میدانند و یا بمعنی که اصلا اثبات
نمیکنند و میگویند که لای نفی جنس مقتضی خبر نیست مثل قول عرب
لا اهل ولا مال که بمعنی انتفی الاهل والمال است و شکی نیست که این
کلامیست مفید و بر هر تقدیر آنچه جاز نیست او را خبر میدانند در مثل
لا رجل قائم حمل میکنند بنو تمیم او را بر صفت اسمُ ما ولا المشبهتین
بلیس هو المسند الیه بعد دخولهما یعنی دیگر از مرفوعات اسم ما ولا
مشبهت دارند بلیس در نفی و در داخل شدند بر مبتدا و خبر و اسم
ما ولا مسند الیه است بعد از دخول ما ولا بر او مثل ما زیدٌ قائمًا ولا
رجلٌ افضلَ منک پس زید در مثال اول و رجل در مثال ثانی
صادق است که اسم ما ولا اند از جهت آنکه ایشان مسند الیه اند بعد از
دخول ما ولا بر ایشان و اتیان نمود مص بنکره بعد از لا از جهت آنکه لا
عمل نمیکند مگر در نکره بخلاف ما که او عمل میکند در معرفه و نکره بواسطه
آنکه مشابهت ما بلیس بیشتر است از مشابهت لا از جهت آنکه
ما از برای نفی حال است مثل لیس بخلاف لا که او از برای
نفی مطلق است و عمل کردن ما و لا در اسم و خبر لغت اهل حجاز است

دخولها

وبنو تميم الغوا عمل ما اذا نشد علمش حجازيها ... مثل قول

الله تعالى ما هن امهاتهم بكسرتا وما هذا بشرا بالنصب ودليل بني

تميم اينست كه عامل ميبايد كه مختص باشد بقسمي باشد مثل لم چون

مختص بفعل است عامل است وحرف جر چون مخصوص باسم است

عامل است وچيزى كه مشترك باشد در ميان اسم وفعل مثل ما ولا وهل

عمل نميتواند بود واين وجه ضعيف است وهو في لا شاذ وعمل ليس

در لا شاذ است از جهة نقصان مشابهت او بليس المنصوبات

هو ما اشتمل على علم المفعولية معلوم ميشود

شرح منصوبات بآنچه مذكور شد در مرفوعات يعني منصوبي كه در ضمن

منصوبات است اسميست كه مشتمل باشد بر علامت مفعوليت وعلامت مفعوليت

فتحه است در مفرد منصرف وجمع مكسر منصرف وغير منصرف وكسره است

در جمع مؤنث سالم والف است در اسماء سته ويا است در تثنيه وجمع

مذكر سالم وكلا وكلتا واو بود وعشرون واخوات او مثل رايت زيدا وحليه

واحد ومسلمات وذا مال ومسلمين وكلا وكليهما وكلتيهما واولي مال وعشرين ومسلمين

رجلا فمنه المفعول المطلق پس بعضى از منصوبي كه در

ضمن منصوبات است يا بعضى از آن چيزي كه مشتمل است بر علامت مفعوليت

مفعول مطلق است ناميده شده است بمفعول مطلق از جهة صحت اطلاق

لفظ مفعول بر او بدون تقييد او بباء يا في يا مع يا لام بخلاف مفاعيل اربعه

باقيه بواسطه آنكه صحيح نيست اطلاق لفظ مفعول بر ايشان مگر بالتقييد بيكي

ازينها پس گفته ميشود مفعول به يا فيه يا معه يا له وهو اسم ما

فعله فاعل فعل مذکور بمعناه ومفعول مطلق اسم صدقی است
که کرده است او را فاعل فعلی که مذکور است در کلام و این صفت آن
فعل که بمعنی مفعول مطلق است و مراد بکردن فاعل او را وجود اوست
در فاعل و مراد بودن فعل بمعنی مفعول مطلق اشتمال فعل است بر
معنی مفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جزء وقد یکون للتاکید
والنوع والعدد ومیباشد مفعول مطلق از برای تاکید که معنی مفهوم
او مفهوم فعل است بی زیاده ومیباشد از برای نوع یعنی هیئت مفهوم
او مفهوم فعل است با زیادتی که نوعست ومیباشد از برای عدد
ومفهوم او مفهوم فعل است با زیادتی که عدد است مثل جلست
جلوسا که مثال تاکید است بواسطه آنکه جلوسا بمنزله جلست است
گویا که گفته شده است جلست جلست وجلسة بکسر جیم که
مثالست از برای نوعی بواسطه آنکه مفهوم او مفهوم جلست است با زیادتی
که نوعست وجلسة بفتح جیم مثالست از برای عددی بواسطه
آنکه مفهوم او مفهوم جلست است با زیادتی که عدد است فالاول
لا یثنی ولا یجمع بخلاف اخویه پس قسم اول مفعول مطلق
که مفعول مطلق تاکید است تثنیه وجمع آورده نمیشود بواسطه آنکه او بمنزله
فعل است پس همچنانکه فعل تثنیه وجمع نمیشود پس همچنین است
مفعول مطلق تاکیدی بخلاف اخوین او که نوعی وعددیست تثنیه وجمع
میشوند از جهت آنکه ایشان بمنزله فعل نمیشوند پس مانعی از جمع کردن
وتثنیه کردن ایشان نیست وقد یکون بغیر لفظه

که میباشد

که بباشند مفعول مطلق بغیر لفظ فعل اعم از آنکه مغایرت بحسب ماده باشد
فقعدت جلوسا که مفعول مطلق متحد است بفعل بحسب معنی
و مغایر است بحسب ماده یا آنکه مغایرت بحسب باب باشد
مثل انبته الله نباتا حسنا در مثال نباتا که مفعول مطلق است مغایرت
دارد با انبت بحسب باب بواسطه آنکه احدهما مجرد است و دیگری مزید فیه
و بحسب ماده متحد شد وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا
کقولک لمن قدم خیر مقدم و گاه هست که حذف کرده میشود فعلی که ناصب مقدم
مفعول مطلق است در نزد وجود قرینه از روی جواز مثل قول تو که از
برای کسی که آمده است از سفرش خیر مقدم در اصل قدمت قدوما خیر
مقدم بود حذف کرده شد قدمت که ناصب مفعول مطلق است
از جهت قیام قرینه قدوما خیر مقدم شد بعد از و حذف کرده شد قدوما از جهت
آنکه خیر مقدم دلالت بر حذف او میکند خیر مقدم شد ووجوبا سماعا
نحو سقیا ورعیا وخیبة وجدعا وحمدا وشکرا وعجبا
و گاه هست که حذف کرده میشود ناصب مفعول مطلق از روی وجوب سماعی که حذف
مثل امثله مذکوره که در اصل سقاک الله سقیا و رعاک رعیا و خاب
خیبة و جدع جدعا و حمدت حمدا و شکرت شکرا و عجبت عجبا بود حذف
کرده شده است افعال مذکوره از روی وجوب سماعی بواسطه آنکه استعمال
نشده است افعال مذکوره با مصادر مزبوره در کلام و این علامت
وجوب حذف است و اعتراض کرده شده است درین مقام باینکه وارد
شده است در کلام ابلغا حمدت الله حمدا و شکرته شکرا و عجبت

عجباً بذکر افعال ثلثه با مصادر و بعضی در جواب گفته اند که این
امثله ثلثه از کلام فصحا و بعضی دیگر در جواب گفته اند که حذف در
وفعل واجب نمیشود که مصدر با لام استعمال شود مثل حمداً له و
شکراً له و عجباً له وقیاساً فی مواضع منها ما وقع مثبتاً
بعد نفی او معنی نفی داخل علی اسم لا یکون خبراً عنه او وقع مکرراً
و گاهست که حذف کرده میشود ناصب مفعول مطلق از روی وجوب
قیاسی در چند موضع بعضی از انها موضعیست که واقع شده باشد
مفعول مطلق مثبت بعد از حرف نفی که داخل شده باشد آن حرف
نفی بر اسمی که نمیباشد مفعول مطلق خبر او یعنی مفعول مطلق صلاحیت
ندارد و اینکه خبر واقع شود از ان اسم یا واقع شده باشد مفعول
مطلق مثبت بعد از معنی نفی که آن الّا است و ان معنی نفی داخل
شده باشد بر اسمی که مفعول مطلق خبر از و نمیشود اند واقع شده یا واقع
شده باشد مفعول مطلق در موضع خبر یا بمعنی که مفعول مطلق معه
فعلی باشد آن فعل خبر واقع شده باشد و مصدرش که مفعول مطلق
است مکرر شده باشد پس بنا برین وارد می اید قول الله تعالی
کلا اذا دکت الارض دکا دکا بواسطه انکه در موضع خبر وا
قع نشده است نحو ما انت الا سیراً و ما انت الا سیر البرید
که مثال اند برای مفعول مطلق که واقع شده است مثبت
بعد از حرف نفی که بر و داخل شده است بر اسمی که مفعول مطلق
خبر از و واقع نمیشود انست اولین نکره است و ثانی معرفه یا اولین ه

نا کید کند

تاکید است و ثانی نوعی در اصل ما انت الا تسیر سیراً و ما انت الا تسیر سیر البرید
بود حذف کرده شد تسیر که ناصب مفعول مطلق است از روی وجوب
قیاسی ما انت الا سیرا و ما انت الا سیر البرید شد و اینجا انت سیراً
مثالیست از برای مفعول مطلق که واقع شده است مثبت بعد معنی
نفی که داخل شده است معنی نفی بر اسمی که مفعول مطلق جز او نمیتواند
واقع شد در اصل تسیر سیراً بود حذف کرده شد تسیر بر قیاس سابق
و زید سیراً سیراً مثال مکرر است در اصل یسیر سیراً و
سیراً بود و منها ما وقع تفصیلاً لاثر مضمون جملة
متقدمة و بعضی دیگر از آن موضع مفعول مطلق است که واقع شده
باشد تفصیل از برای اثر مضمون جمله متقدمه مراد بمضمون جمله معنی مصدری
که فهمیده میشود در ضمن جمله که اضافه بفاعل یا مفعول میشود مثلا قیام زید
و ضرب زید او لیس اضافه بفاعل شده است و ثانی بمفعول فشدوا
الوثاق فاما منا بعد و اما فداء و درین مثال جمله
متقدمه شدوا الوثاق است مضمون او شد و ثاقست و اثری که مترتب
میشود بشد یا منت گذاشتن است یا فدیه گرفتن و الله تعالی
تفصیل داد اثر مزبور را بقول خود فاما منا بعد و اما فداء در اصل
تمنون منا و تفدون فداء بود حذف کرده شد تمنون و تفدون از
روی وجوب قیاسی و اما منا بعد و اما فداء گشت نحو مررت به
فاذا له صوت صوت حمار و له صراخ صراخ الثکلی
و بعضی دیگر از آن مواضع موضعیست که واقع شده باشد مفعول مطلق

از برای تشبیه یعنی مشبه به واقع شده باشد در حالی که علاجی باشد یعنی
دلالت کند بر فعل علاج ومراد باو هر فعلی است که صادر شود از
جوارح ظاهره مثل ضرب وشتم وصوت وغیر ذلک در حالی که بوده
باشد آن مفعول مطلق بعد از جمله‌گی آن جمله مشتمل باشد بر اسمی که بمعنی
مفعول مطلق باشد وهمچنین مشتمل باشد الجمله بر صاحب آن
اسم یعنی مشتمل باشد بر چیزی که آن اسم قائم باشد باو یعنی موجود باشد در او
وَنَحْوُ مَرَرْتُ بِهِ فَاِذَا لَهُ صَوْتٌ صَوْتَ حِمَارٍ وَلَهُ صُرَاخٌ صُرَاخَ
در این دو مثال صوت حمار وصراخ الثکلی مفعول مطلق واقع شده اند
ومشتمل‌اند جمیع شروط مذکوره اند بواسطهٔ آنکه مشبه به واقع شده اند
از جهت آنکه صوت زید وصراخ او تشبیه شده است بآن دو وا
قع شده اند بعد از جمله که آن له صوت وله صراخ است والجمله مشتمل
است بر صوت وصراخ که بمعنی این است وهمچنین جمله مشتمل است
بر صاحب صوت وصراخ که ضمیر له است که راجع است بزید مثلاً
ودر اصل یصوت صوت حمار ویصرخ صراخ الثکلی بود حذف کرده
شد یصوت ویصرخ از روی وجوب قیاسی یعنی گذشتم بزید
پس ناگاه ثابت بود از برای او صوتی مثل صوت حمار وحاصل بود
از برای او فریادی مثل فریاد زنی که مرده باشد ولد او وَمِنْهَا
مَا وَقَعَ مَضْمُونَ جُمْلَةٍ لَا مُحْتَمَلَ لَهَا غَيْرُهُ وبعضی دیگر از آن
مواضع موضعی است که واقع شده باشد مفعول مطلق مضمون جمله
که نیست برای الجمله احتمالی سوای مفعول مطلق یعنی مفعول مطلق

بحیث

بحسب حقیقه عین المضمون جمله است معنی مضمون جمله مذکور شده

درمثال فامثاله نحو له علی الف درهم اعترافا ودرمثال

اعترافا که مفعول مطلق است واقع شده است مضمون جمله که آن له

علی الف درهم است واز برای آنجمله احتمال نیست سوای اعتراف

دراصل اعترفت اعترافا بود حذف کرده شد اعترفت از روی

وجوب قیاسی ویسمی تاکیدا لنفسه ونامیده میشود این

نوع مفعول مطلق تاکید لنفسه یعنی مفعول مطلق که تاکید میکند خود

ش را ازجهة آنکه مفعول مطلق ومضمون جمله هردو اعتراف است

لوباکه گفته شده است اعترفت اعترفت ومنها ما وقع مضمون

جملة لها محتمل غیره وبعضی دیگر ازان مواضع موضعی است که

واقع میشود مفعول مطلق مضمون جمله که هست برای آنجمله احتمالی سوای مثله باشد

حرکات مفعول مطلق یعنی مفعول مطلق بحسب حقیقه عین الی

مضمون جمله است ومعنی مضمون جمله مذکور شده نحو زید قائم حقا

دراصل حق حقا بود حذف کرده شد حق از روی وجوب قیاسی

پس حقا مصدر است که واقع شده است مضمون جمله که از برای

آنجمله احتمالی سوای مفعول مطلق هست بواسطه آنکه زید قائم جمله خبریست وجمله خبریه

احتمال صدق وکذب وحق وباطل دارد ویسمی تاکیدا لغیره

ونامیده میشود این نوع مفعول مطلق تاکیدا لغیره یعنی مفعول مطلق

که تاکید میکند غیر خودش را بواسطه آنکه حق که مذکور شده است

هرگاه بلفظ مصدر تاکید میکند خودش را ازین حیثیت که محتمل

جدا است پس ازین حیثیت که احد هما متصف است بوصف
جراحت و دیگری بوصف احتمال صحیح است نامیده شود او
بمفعول مطلق تاکید الغیره و بدانکه بنای این معنی و معنی که مذکور شد
در تاکید النفسه براین است که کلام در کلمه نفسه و لغیره زاید باشد
از برای تقویت و احتمال دارد اینکه گفته شود لام در موضعین
از برای تعلیل است یعنی مفعول مطلق که تاکید است از برای
خودش در مثال اول مفعول مطلق که تاکید است از برای
غیر در مثال ثانی و توضیحش اینست که چون در مثال ثانی جمله
محتمل حق و باطل بود فائده تاکید اینست دفع کرده شود احتمال
باطل و صریح شود که زید قائم است البته و منها ما وقع
مثنی و بعضی دیگر از ان مواضع موضعیست که واقع شده
باشد مفعول مطلق مثنی یعنی مکرر در حالی که اضافه شده باشد بفاعل
یا مفعول مثل لبیک در اصل الب لک الباین بود و حذف
کرده شد الب که ناصب مفعول مطلق است از روی وجوب
قیاسی لک الباین شد رد کرده شد مصدر ثلاثی مزید فیه
بمصدر مجرد بحذف زواید لک لبین شد بعد از ان اضافه کرده
شد مصدر بمفعول نون و لام باضافه افتادند لبیک شد یعنی
اقامت میکنم در خدمت تو اقامتی بعد از اقامتی یعنی اقامت
کثیرهٔ متتابعه و برین قیاس است سعدیک در اصل اسعدک
اسعادین بود تا اخر آنچه مذکور شد در لبیک لیکن فرق درمیان

ابن دو

این دو مثال آنست که اسعد متعد بنفس است و آنست

متعدی بحرف جر یعنی طلب سعادت میکنم از تو سعادنی بعد ز

سعادنی یعنی سعادات کثیره منتابه المفعول به هو ما وقع

علیه فعل الفاعل یعنی دیگر از منصوبات مفعول به

است و او اسم چیزیست که واقع شده باشد بر وی فعل فاعل و حذف

کرد لفظ اسم را از جهة اکتفا کردن بذکر او در مفعول مطلق و مراد

بوقوع فعل فاعل بر مفعول تعلق فعلست بی واسطهٔ حرف جر نحو

ضربت زیدًا صادق است بر زید که مفعول به است بواسطهٔ آنکه

واقع شده است بر وی فعل فاعل بی واسطهٔ حرف جر وقد یتقدم

علی الفعل وگاهست که مقدم میشود مفعول به بر فعلی که عامل است

وسعیا جوازا مثل وجه الحبیب اتمنی یا وجوبا مثل من رأیت

من تکرم یکرمک وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا نحو

زیدًا لمن قال من اضرب وگاهست که حذف کرده میشود فعلی که ناصب

مفعول به است در نزد وجود قرینه از روی جواز مثل قول

تو زیدا برای کسی که گفته است من اضرب در جواب تقدیر است

اضرب زیدًا حذف کرده شد فعلی که ناصب مفعول به است

بقرینهٔ فعلی که مذکور شد در سؤال محقق وگاهست که حذف

کرده میشود بقرینهٔ حالیه مثل مکة برای کسی که متوجه سفر مکه است

در اصل زید مکة بود حذف کرده شد زید که ناصب مفعول است

بقرینهٔ مذکوره مذکور شد ووجوبا فی اربعة مواضع وگاهست

و در دو مثال اخیر تقدیم بعنوان وجوب است بجهة آنکه مفعول در ایشان
اسم استفهام و شرط است هر یک از استفهام و شرط لازم است از برای ایشان

که حذف مینود فعلی که ناصب مفعول به است از روی وجوب
در چهار موضع تخصیص مواضع اربعه را بذکر نیست بر سبیل
حصر از جهة انکه حذف کرده میشود ناصب مفعول به در باب اغرا
مثل الغزال که در اصل ارم الغزال بود و در باب منصوب
بمدح و ذم و ترحم مثل الحمدُ للهِ اهلَ الحمدِ و مررت بزید الفا
سق و بزید المسکین که بتقدیر اعنی اهل الحمد و اعنی الفاسق
و اعنی المسکین است بلکه تخصیص مواضع مزبوره بذکر از جهة
کثرت مباحث انهاست نسبت با بواب دیگر الاول
سماعی موضع اول از مواضع اربعه سماعی است نحو امرأً و نفسه
وانتهوا خیراً لکم واهلاً وسهلاً در اصل اترک
امرأً و نفسه وانتهوا عن التثلیث واقصدوا خیراً لکم واتیت
اهلا و وطئت سهلاً بود حذف کرده شده است اترک
واقصدوا و اتیت و وطئت که ناصب مفعول به است از رو
ی وجوب سماعی امرأً و نفسه وانتهوا خیراً لکم واهلا وسهلا
شده است یعنی واگذار مرد را با خودش و در قول الله تعالی
انتهوا خطاب بالنصاری است یعنی باز گردید تثلیث به خدا
قائل شدن و قصد کنید خیر را که خیر است برای شما که ان توحید
است بواسطه انکه نصاری قایل به خدا شده اند و میگویند نعوذ
بالله خدا سه است عیسی و مادرش و الله تعالی همچنانکه الله تعالی در
آیه دیگر فرموده است که قالوا انّ الله ثالث ثلثةٍ یعنی

نصار

نصاری گفته است که الله تعالی سوم سه خداست و چون این عقیده
محض کفر و شرک بود الله تعالی فرمود که انتهوا خیرا لکم یعنی باز ایستید
از سه خدا قائل شدن و قصد کنید چیزی را که خیر است برای شما که توحید
است و اتیت اهلا و وطیت سهلا یعنی آمده مکان ماهول
را یعنی مکانی را که اهل تو است و پا گذاشته مکانی را که سهل است
یعنی درشت و ناهموار نیست و حاصلش اینست که این
مکان در حکم خانه تو است و بر تو ناهموار و ناگوار نیست
والثانی المنادی وهو المطلوب اقباله بحرف نائب مناب
ادعو لفظا او تقدیرا موضع ثانیه از مواضع اربعه منادی
و حذف ناصب در وی قیاسیست و منادی چیزیست که طلب
کرده شود اقبال او یعنی توجه او بجانب تو بحرفی که نائب است
در مناب ادعو یعنی حرفی که قائم مقام ادعو است از حروف
خمسه که آن یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه است لفظا و تقدیرا
میتواند بود که بیان نائب باشد یعنی بیان حرف ندا باشد
یعنی اعم از آنکه حرف ندا لفظی باشد مثل یا زید یا تقدیری باشد
مثل یوسف که در اصل یا یوسف بوده است و میتواند بود که بیان
منادی باشد مثل الا یا اسجدوا که در اصل الا یا قوم اسجدوا بود
حذف کرده شد قوم که منادی است **ویبنی علی ما یرفع به**
ان کان مفردا معرفة و بنی میباشد منادی مفرد بر حرکت و حرفی
که مرفوع میباشد اسم باو پیش از دخول حرف ندا اگر بوده

منادی مفرد معرفه مفرد باشد یعنی مضاف و شبه مضاف نباشند
و معرفه باشد یعنی نکره نباشد و حاصل کلام اینکه اسم اگر مفرد
باشد پیش از دخول حرف ندا رفعش بضمه است بعد از دخول
حرف ندا بنااش بضمه میشود و اگر تثنیه باشد پیش از دخول حرف
ندا رفعش بالف است بعد از دخول بنااش بالف میشود و اگر جمع
مذکر سالم باشد پیش از دخول حرف ندا رفعش بواو است
بعد از بنااش بر واو میشود مثل یا زید و یا رجل که مثالند از برای
منادای که مبنی بر ضم است اولین معرفه بود پیش از دخول
حرف ندا و ثانی معرفه شده است بسبب دخول حرف ندا و ثانی معرفه
شده است بسبب دخول حرف ندا و یا زیدان مثال مبنی
برالف است و یا زیدون مثال مبنی بر واو است **ویخفض**
بلام الاستغاثة نحو یا لزید و مجرور میشود منادی بدخول لام
استغاثه مثل یا لزید و این است جز این نیست که فتحه داده
شده است لام را تا آنکه ملتبس نشود بلام مستغاث له در وقتی
که حذف کرده شود مستغاث مثل یا للمظلوم که در اصل یا لله
للمظلوم بود بواسطه آنکه در مثال مزبور اگر فتح داده نشود لام
استغاثه ملتبس میشود بمستغاث له و فتحه داده شده است
لام مستغاث نه لام مستغاث له بواسطه آنکه مستغاث واقع شده
است در موضع کاف که مفتوح میشود با لام بواسطه آنکه یا لزید بمنزله
ادعوک است و ظاهر است که هرگاه لام بر کاف ادعوک داخل شود

مفتوح

مفتوح میشود بخلاف مستغاث له که او چنین نیست ویفتح

لالحاق الفها ولا لام فیه مثل یا زیداه و مبنی بر فتح میشود

منادی در نزد الحاق الف استغاثه در آخر او و حال آنکه نیست

لامی در و از جهة آنکه لام مقتضی جر آخر منادی است و الف

مقتضی فتح اوست پس ممکن نیست جمع کردن در میان

ایشان از جهة ظهور تنافی در میان اثرین لام استغاث

والف او مثل یا زیداه بفتح آخر و با کاف های سکت از جهة

وقف وینصب ما سواه منصوب میشود ما سوای منادای

مفرد معرفه و ما سوای هر دو قسم منادای مستغاث و او یا منادای

مضاف است مثل یا عبد الله و شبه مضاف مثل است

مثل یا طالعا جبلا و وجه مشابهت او بمضاف از جهة آنکه همچنانکه

مضاف محتاجست بمضاف الیه همچنین در مثال مزبور طالعا

محتاجست بجبلا و همچنانکه مضاف الیه مخصص و متمم مضاف است

همچنین جبلا در مثال مخصص و متمم طالعا است یا نکره است

مثل یا رجلا مقولا لغیر معین مثل یا رجلا در وقتی که

گفته شود برای مرد غیر معین بواسطه آنکه هر گاه گفته شود برای معین

مبنی بر ضم میشود مثل یا رجل وتوابع المنادی المبنی المفرده

و توابع منادای مبنی که این صفت دارند که آن توابع مفردند من التاکید

از تاکید معنوی مثل یا تمیم اجمعون و اجمعین نه لفظی بواسطه آنکه تاکید معنوی

لفظی در اغلب حکم او در اعراب و بنا حکم متبوعش است مثل

[illegible]

یا زید و عمرو حسب منه وصف ... البیان مثل یا غلام بشر
و بشر او المعطوف بحرف الممتنع دخول یا علیه و معطوف
بحرفی که ممتنع است دخول یا بر و یعنی معطوف بحرفی که معرفه بود
بالف لام است مثل یا زید و الحارث و الحارث ترفع علی
لفظه و تنصب علی محله رفع داده میشود توابع مذکوره از
جهة حمل کردن ایشان بر لفظ منادی بواسطه آنکه چون بنای منادی
عارضی است مشابهت دارد منادی را بمعرب پس جایز است
اینکه گردانیده شود تابع او مثل تابع معرب و نصب داده میشود
از جهة حمل کردن ایشان بر محل منادی بواسطه آنکه حق تابع
مبنی آنست که بوده باشد تابع محلش و محل منادی نصب است
بر مفعولیت نحو یا زید العاقل و العاقل در صفت برفع اول
از جهة حمل کردن او بر لفظ منادی و نصب او از جهة حمل کردن
او بر محل منادی و اقتصار نمود مصنف بمثال صفت از جهة آنکه او اکثر
و اشهر است و امثله تاکید و عطف بیان و معطوف بحرف مذکور شد
والخلیل فی المعطوف یختار الرفع و خلیل بن احمد اختیار میکند
در معطوف مذکور رفع را با تجویز النصب از جهة آنکه معطوف
مذکور فی الحقیقه منادای مستقل است پس سزاوار آنست
که جاری باشد بر حالتی که جاریست بر و منادی بر تقدیر دخول
حرف ندا بر و و آن ضمه است یا قائم مقام ضمه و لیکن چون داخل نشده
است بر و حرف ندا بسبب الف لام گردانیده شده است آن

حالت

حالت اعراب پس مختار رفع باشد و ابو عمرو والثقفي

وابو عمرو علاء النحوي ثابتي اختيار میکند در معطوف مذکور

نصب را با تجویز رفع بوسطه آنکه چون ممنع است گردانیدن

او منادی مستقل بسبب الف لام پس از برای اوست حکم

تابع وتابع منادای مبنی تابع او بمحل اوست ومحل منادای

مبنی نصب است پس مختار نصب باشد وابو العباس

ان كان كالحسن فكالخليل والا فكابي عمرو وابو العباس

که مبرد است اگر بوده باشد معطوف مذکور مثل اسم الحسن در

جواز نزع لام از وپس ابو العباس مثل خلیل است در در

اختیار رفع از جهة امکان گردانیدن او منادی مستقل

بسبب حذف لام از و اگر بشوده باشد معطوف مذکور مثل

اسم الحسن بلکه بوده باشد مثل النجم والصعق در امتناع نزع لام

پس ابو العباس مثل ابو عمرو است در اختیار نصب از جهة

امتناع گردانیدن او منادی مستقل والمضافة تنصب

منادی مبنی که توابع مضاف باشند منصوب میشوند بواسطه آنکه

مضاف هرگاه منادی واقع میشود واجب النصب بود پس

در صورتی که تابع واقع شود بطریق اولی واجب النصب

خواهد بود از جهة بُعد او از حرف ندا مثل یا تمیم کلهم بنصب در

تاکید و یا زید ذا المال بنصب نیز در صفت و یا رجل ابا عبد الله

بنصب نیز در عطف بیان والبدل والمعطوف

برای مادر حکم علم المستقل مطلقا بدل و معطوف غیر معطوف
مذکور یعنی معطوف بحرفی که ممنع نیست دخول یا بر او حکم هر
واحد ایشان حکم منادی مستقلست یعنی اگر از برای منادی
مفرد معرفه بدل بیاورند یا عطف کنند بر وی اسمی را که مصحوب
الف لام نباشد حکم این دو تابع حکم منادای مستقلست مطلقا
خواه آنکه هر دو مفرد باشند یا هر دو مضاف باشند یا هر دو شبه مضاف
پس اگر بدل منادی مفرد معرفه باشد مبنی بر ضم میشود مثل مثال
منادی مثل یا زید عمرو و اگر مضاف یا شبه مضاف یا نکره باشد
منصوب میشود مثل منادی مثل یا زید اخا عمرو و زید طالعا جبلا
و یا زید رجلا صالحا و همچنین اگر معطوف مفرد باشد مبنی بر ضم میشود
مثل منادی مثل یا زید و عمرو و اگر مضاف یا شبه مضاف یا نکره باشد
منصوب میشود مثل منادی مثل یا زید و اخا عمرو و یا زید و طالعا
جبلا و زید و رجلا صالحا و این است و جز این نیست که حکم بدل
و معطوف بحرفی که مصحوب الف لام نیست حکم منادی مستقل است
مطلقا از جهت آنکه ایشان در حکم تکریر عامل اند بلکه فی الحقیقه
منادی مستقل بدل است و مبدل منه غیر مقصود است و در معطوف
مذکور مانعی از دخول حرف ندا نیست پس بوده باشد حکم هر واحد
حکم منادی مستقل والعلم الموصوف بابن مضافا الی علم آخر
یختار فتحه یعنی هرگاه بوده باشد منادی علمی که صفت او
واقع شود بابن در حالی که اضافه شده باشد ابن بعلم دیگر مختار

فتح منادی است واگرچه اصل [illegible] وضمه است مثل یا زید بن
عمرٍ ودر منادی مذکور دو وجه جایز است ضم از جهت آنکه او منادی
مفرد معرفه است واختیار فتح از جهت آنکه منادای که صفت
آورده شود باین درحالی که اضافه شده باشد ابن بعلم دیگر کثیر
الوقوع است درکلام ومناسب کثرت است خفت
پس تخفیف دادند او را بفتحه که حرکت اصلیه منادی است
از جهت آنکه او در اصل مفعول به است وَاِذَا نُودِيَ الْمُعَرَّفُ
بِاللَّامِ قِيلَ يَا اَيُّهَا الرَّجُلُ وهرگاه اراده کرده شود ندای معرفه
بالف لام گفته میشود یا ایها الرجل بادخال ای وهای تنبیه در
میان حرف ندا ومنادای معرفه بالف لام از جهت احتراز کردن
از اجتماع آلتی تعریف بدون فاصل وَيَا هٰذَا الرَّجُلُ بادخال اسم
اشارت وهای تنبیه درمیان حرف ندا ومعرفه بالف لام
وَيَا اَيُّهَذَا الرَّجُلُ باجتماع امرین وَالْتَزَمُوا رَفْعَ الرَّجُلِ لِاَنَّهُ
الْمَقْصُودُ بِالنِّدَاءِ وَتَوَابِعِهِ لِاَنَّهَا تَوَابِعُ مُعْرَبٍ والتزام کرده
اند رفع الرجل را از جهت آنکه او مقصود بندا است نه ایها مثلا
پس التزام کرده شده است رفع او تا آنکه حرکت اعرابیه او
موافق باشد با حرکت بنائیه که علامت منادی مبنی است
والحق بمنزله الصفت نیست از قاعده بجواز وجهین در صفت
منادای مبنی وهمچنین التزام کرده اند رفع توابع الرجل را
بواسطه آنکه توابع الرجل توابع معرب است وتوابع معرب

تابع لفظا است معرب است وچون لفظ الرجل مرفوع است

پس مرفوع میباشد توابع او مثل یا ایها الرجل الظریف

برفع الظریف و بس وقالوا یا الله خاصة و گفته اند

عربان یا الله با جتماع حرف ندا و الف لام و این اجتماع جایز است

در یا الله و بس نه غیر او از جهة انکه جمع شده است درو دو امر

که انها هر دو با هم در غیر او یافت نمیشوند یکی ازان دو امر این است

که الف لام درو عوض محذوف است از جهة انکه او در اصل

اله بود و الف لام داخل او شد الاله شد حرکت همزه را بما قبل

داده همزه را بغیر قیاس انداختند الله شد بعد ازان کرداشته شد

الف لام مذکور عوض از محذوف و ادغام کرده شد لام اول در ثانی

الله شد دویم ازان دو امر اینست که الف لام لازم کلمه است

از جهة انکه گفته نمیشود در غیر ضرورت لاه و چون اجتماع امرین

مخصوص الله است پس جواز اجتماع حرف ندا و لام نیز مخصوص

او باشد و اما مثل النجم و الصعق اگرچه الف لام درین دو

لازم کلمه است لیکن عوض محذوف نیست و اما الناس اگرچه

لام درو عوض محذوف است لیکن لازم کلمه نیست و چون

احد امرین منتفی است در التی در قول شاعر من اجلك

یا التی تیمت قلبی * وانت بخیلة بالوصل عنی بواسطه

انکه الف لام درو عوض محذوف نیست حکم کرده اند بشذوذ

وجه دویم منتفی است در الغلامان در قول شاعر فیا الغلامان

اللذان

منادی فرمانا حکم کرده است در وبانیکه او شده است از اول ملک فی یا تیم تیم عدی القوم و جایز است برای تو در مثل این ترکیب و مراد با و قرینه کسی است که مکرر شده باشد در و منادای مفرد معرفه بحسب صورت ولی شده باشد ثانی را اسم مجروری بنا بر آنکه مضاف الیه است یعنی جایز است برای تو در تیم اول ضم بنا بر آنکه او منادی مفرد معرفه است و نصب بنا بر آنکه او اضافه شده است بعدی مذکور و تیم ثانی تاکید لفظی اوست که فاصله کرده است در میانه مضاف و مضاف الیه و این مذهب سیبویه است با آنکه مضاف است بعدی محذوف بقرینه عدی مذکور و این مذهب مبرد است و سیرافی تجویز کرده است فتح را در مکان نصب باینمعنی که تیم اول منادای مفرد معرفه است و اصل در و ضم است لیکن چون تیم ثانی منصوبست و نصب او بفتحه است تیم اول را از جهه اتباع به تیم ثانی فتحه داده اند تا آنکه متحد باشند بحسب صورت و هر چند که مختلفند بحسب حقیقت بواسطه آنکه بنا برین فتحه تیم اول بنائی است و فتحه تیم ثانی اعرابی در تیم ثانی نصب جایز است و بس بواسطه آنکه او بنا بر قول سیبویه تابع منادای مضاف است و بنا بر قول مبرد منادای مضاف و این هر دو واجب النصب اند و فرمصراع تیم تا آخر جزو بیت است و تمام او اینست یا تیم تیم عدی لا ابا لکم لا یلقینکم فی سوءة عمر

واین بیت از جریر است ومخاطب ساخته است با دبنی تیم را در
وقتی که عمر از قبیلهٔ ایشان اراده کرده بود بهجو جریر ومعنی بیت
این است که ای تیم تیم عدی پدری نیست از برای شما باید
مباد برای شما نبیند از دشنام عمر در مکروهی یعنی منع کنید عمر را از
بهجو من تا آنکه من بهجو نکنم شما را والمضاف الی یاء المتکلم
یجوز فیه ومنادای مضاف بیاء متکلم جایز است در وی چهار وجه
فتح یا مثل یا غلامیَ وسکون او مثل یا غلامیْ واسقاط یا واکتفا
بکسره ما قبل یا مثل یا غلامِ وقلب یا بالف مثل یا غلاما
وبالهاء وقفاً و میباشد منادای مذکور با های سکت در جمیع صور
اربعه در حال وقف مثل یا غلامیَه و یا غلامیه و یا غلامه و یا غلاماه
وقالوا یا ابی ویا امی وگفته اند عربان یا ابی ویا امی بر وجه اربعه
مذکوره با زیادتی دو وجه دیگر از جهت کثرت استعمال این دو لفظ
در کلام واشاره کرد مصنف بآن دو وجه بقول خودش ویا ابت
ویا امت یعنی همچنین گفته اند در یا ابی ویا امی یا ابت ویا امت
بقلب یاء متکلم بتا در حالی که تا مفتوح است یا مکسور وبالالف
دون الیاء وهمچنین گفته اند در یا ابی ویا امی ویا ابتا ویا امتا
بالالف بعوض آوردن تا والف از بابت یا یعنی جایز نیست یا ابتی
ویا امتی با تا ویا از جهت آنکه درین صورت لازم می آید جمع در میان
عوض ومعوض واو جایز نیست وقالوا یا ابن ام ویا ابن عم
خاصة مثل یا بن غلامی وگفته اند عربان یا ابن ام وابن عم

وهمچنین بنت امّ وبنت عمّ باضافه کردن ابن وبنت بام
وعمّ واضافه امّ وعمّ بیاء متکلّم درحالی که این حکم مخصوص است
بیا ابن ام ویا ابن عم یعنی خصوص لفظ ابن وعم وابن وام را
مدخلیّتی درین حکم است پس بنا برین اگر گفته شود یا غلام امی
ویا غلام عمی یا گفته شود یا ابن خالی ویا ابن اخی جایز نیست
در وتمام وجوه اربعه یعنی گفته اند عرباب یا ابن عم ام ویا ابن عم
وهمچنین یا بنت ام ویا بنت عم بر وجوه اربعه مثل یاب غلامی
پس گفته اند یا ابن امی ویا ابن عمی بفتح یا ویا ابن عمی بسکون یا
ویا ابن ام ویا ابن عم بحذف یا واکتفا بکسره ماقبل یا ویا ابن اما
ویا ابن عما وهمچنین گفته اند درین دو اسم بزیادتی وجه دیگری که
شاذ است الوجه در مثل باب یا غلام مثل یا ابن ام ویا ابن عم
بحذف الف واکتفا بفتحه ماقبل از جهت کثرت استعمال
وطول لفظ وثقل تضعیف وچون بود از خصائص ندا ترخیم
شروع نمود مصنف ببیان او پس گفت وَتَرْخِيمُ المُنَادَى
جَائِزٌ وَفِي غَيْرِهِ ضَرُورَةٌ وترخیم منادی جایز است یعنی واقع است
در وسعت کلام بدون ضرورت شعریه که باعث ایراد شده باشد
پس اگر باعث بر ترخیم منادی ضرورت شعریه باشد جایز خواهد
بود بطریق اولی وَهُوَ حَذْفٌ فِي آخِرِهِ تَخْفِيفًا وترخیم
منادی حذف است در آخر منادی بمحض تخفیف نه از برا
ی علت دیگر وَشَرْطُهُ أَنْ لَا يَكُونَ مُضَافًا وَلَا مُسْتَغَاثًا

و شرط ترخیم منادی آنست نبوده باشد منادی
مضاف و نه شبه مضاف و نه مستغاث و نه جمله اما مضاف و شبه
مضاف از جهة آنکه جایز نیست حذف اخر اول از جهة انکه نیست
او آخر منادی نظر بمعنی و جایز نیست حذف از جزء ثانی از جهة انکه
نیست او آخر منادی نظر بلفظ پس ممتنع است ترخیم در ین ان
بالکلیه اما مستغاث با لام از جهة انکه اثر نداکه ان نصب یا
بنا است ظاهر نیست در آخر او پس وارد نمیشود برو ترخیمی
که از خصایص ندا است اما مستغاث با الف از جهة انکه
زیاده کردن الف منافی است با حذف او بواسطه انکه الف
علامت استغاثه است و بعد از حذف الف معلوم نمیشود
که او مستغاث است یا قسم دیگر اما جمله از جهة انکه او محکی است
پس وارد نمیشود برو ترخیم بیانش آنکه غرض از تسمیه بجمله مثل
تابط شرا از برای دلالت کردن اوست بر قصه عجیبه و بعد از
ترخیم ممکن است که فوت شود آن دلالت و از برای همین
دلیل بعینه مختلف نمیشود آخر او باختلاف عوامل مثل جاءنی
تابط شرا و رایت تابط شرا و مررت بتابط شرا و یکون
بتاء التانیث ثم مِمَّا عَلَمًا زائِدًا علی ثَلثةِ احرفٍ و شرط دیگر ترخیم آنست
که بوده باشد منادی یا علمی که زیاده بر سه حرف است یا
بوده باشد با تاء تانیث و هر چند علم زیاده بر ثلثه نباشد
اما علمیت از جهة انکه علم از راه کثرت ندا او مناسب است

او را تخفیف

اورا تخفیف به ترخیم بانکه او از جهة شهرت معلوم باشد
آنچه باقی مانده است در او بعد از ترخیم دلیل است برانچه حذف
شده است از او اما بودن او زیاده بر ثلثه تا آنکه لازم
نیاید نقص اسم از اقل ابنیه معربه بدون علت موجبه
اما بودن او با تانیث از جهة آنکه وضع تا بر زوال است پس
کافی است او را اندک مقتضی سقوط چه جای آنکه واقع شود
در موقعی که سقوط حرف اصلی در او شایع است و مبالات
ندارند بباقی ماندن مثل ثبه و شاة بعد ز ترخیم بر دو حرف
مبنیت برای ترخیم بلکه با تا نیز چنین بوده اند بواسطه آنکه تا کلمه
بر اسها است و چون فارغ شد مصنف از بیان شرائط ترخیم
شروع نمود در بیان کمیت محذوف پس گفت فان کان
فی اخره زیادتان فی حکم الواحدة کاسماء ومروان
او حرف صحیح قبله مدة وهو اکثر من اربعة حذفنا معا
پس اگر بوده باشد در آخر منادی دو زیادتی که بوده باشند
در حکم یک زیادتی باینمعنی که هر دو بهم زیاد شده باشند در حکم
یک مثل اسماء که بر وزن فعلاء است و مشتق از وسامه
است که بمعنی حسن است همچنانکه مذهب منسوبه است
نه آنکه بر وزن افعال باشد با جمع اسم همچنانکه مذهب غیر
اوست بواسطه آنکه او بنابرین از قبیل عمار خواهد بود
بنابر اول که مختار مصنف و مطلوب است در این مقام در او

دو زیادتی است در حکم یک زیادتی که آن الف است و همزه
و هر دو باهم زیاده شده اند و مردان که واو و نون زیاده زیادتی است
در حکم یک زیادتی از جهة آنکه الف و نون هر دو باهم زیاد
شده اند یا بوده باشد در آخر اسم حرف صحیح که پیش از و حرف
مد است واو الف است و واو ما قبل مضموم و یا ما قبل مکسور
مثل عمّار و منصور و مسکین و حال آنکه بوده باشد او بیشتر از چهار
حرف حذف کرده میشوند دو حرف آخر کلمه هر دو باهم در هر دو قسم
اما در قسم اول از جهة آنکه همچنانکه هر دو باهم زیاد شده اند همچنین
هر دو باهم حذف میشوند اما در قسم ثانی و تا اینکه وارد نیاید مثل مشهور
صُلَیْتُ عَلَى الاسد و هَلَبْتُ عَنِ النقد یعنی حمله آوردی بر شیر
و ابوش کردنی از ترس بزغاله بواسطه آنکه را عمار و منصور و نون
مسکین با آنکه حرف صحیح اند حذف میشوند پس اگر ما قبل
ایشان که حروف علة است حذف نشود وارد می آید این
مثل از جهة آنکه حرف صحیح بمنزله شیر است و حروف علة بمنزله
بزغاله وَاِنْ كَانَ مُرَكَّبًا حُذِفَ الاِسْمُ الاَخِيرُ و اگر بوده
باشد مرکب حذف کرده میشود اسم آخرین مثل یا بعل
در بعلبک و یا خمسة در خمسة عشر در حالت بودن ایشان علم
وَاِنْ كَانَ غَيْرُ ذٰلِكَ فَحَرْفٌ وَاحِدٌ و اگر بوده باشد غیر اقسام
ثلثه مذکوره پس حذف کرده میشود یک حرف از جهة حصول
مقصود و عدم موجب حذف اکثر مثل یا حار در یا حارث

و یا مال

ويا مال در يا مالك [illegible] ثابت على الا[illegible]

يا حارِ ويا ثمُو ويا كَرَوُ منادى مرخّم در حكم منادى است كه ثابت باشد جميع حروف او پس باقى خواهد بود حرفى كه گرديده است آخر منادى بعد از ترخيم بر حركتى كه بود بر او پيش از ترخيم بنا بر اكثر استعمالات پس گفته ميشود بنا بر اين استعمال در حارث يا حارِ بكسر را، همچنانك بود پيش از حذف ثا چنين ودر يا ثمود يا ثمو بواو ساكن همچنانك بود پيش از حذف دال چنين در يا كروان يا كرو يا بواو متحرك ماقبل مفتوح همچنانك بود پيش از حذف الف ونون چنين وقد يجعل

اِسماً برأسه فيقال يا حارُ ويا ثمي ويا كرا

وگاهست كه گردانيده ميشود منادى مرخم اسم برأسه گويا كه حذف نشده است شئ ازو پس گفته ميشود يا حار بضم را گويا كه او منادى مفرد معرفه است برأسه ويا ثمي بيا ساكن ماقبل مكسور از جهة آنكه چون گردانيده شد او اسم برأسه گرديد واو در طرف بعد از ضمه وچون در كلام عرب يافت نشده اسمى كه آخر او واو ساكن ماقبل مضموم باشد بنا بر اين قلب كرده شد واو بيا وكسره داده ماقبلش مثل أدْلٍ در جمع دَلْو ويا كرا بالف از جهة آنكه چون گردانيده شد اسم برأسه بر طرف شد مانع اعلال واو التقاء ساكنين است پس قلب كرده شد واو بالف از جهة متحرك بودن او ومفتوح بودن ماقبلش وقد استعملوا

والمندوب هو المتفجع عليه بيا او

وتحقیق که استعمال کرده اند عربان صیغهٔ ندا را که مراد با و در بیجا باآت
ولیس نه حروف اربعهٔ باقیه در مندوب از جهة آنکه مسموع نشده
است استعمال غیر یا از حروف ندا در مندوب و وجهش آنست
که او نیز از صیغ نداست پس اولی است باینکه وسعت داده شود
در او باستعمال او در منادی و مندوب و تعجب و تهدید
و مندوب در لغت میتی است که گریه کنند براو احدی
و بشمرد محاسن او را تا معلوم شود اینکه موت او امر عظیم است
تا اینکه مردمان معذور دارند نادب را در ندبه کردن و مشارکت
کنند او را در تفجع و در اصطلاح آنکسیست که تفجع کرده شود
براو بلفظ یا یا بلفظ وا مثل یا زیداه و وا زیداه واختص بوا
و مخصوص است مندوب در حالی که ممتاز است از منادی
بکلمهٔ وا یعنی امتیاز مندوب از منادی بکلمهٔ وا است از جهة
عدم دخول این کلمه بر منادی بخلاف یا که او داخل بر دو میشود

وحكمه في الاعراب والبناء حكم المنادى

و حکم مندوب
در اعراب و بنا حکم منادی است بتفصیلی که مذکور شد در اقسام
منادی یعنی هرگاه مندوب مفرد معرفه باشد مضموم میشود و هر
گاه مضاف یا شبه مضاف باشد منصوب میشود و لازم نمی آید
ازین کلام جواز وقوع مندوب بر صورت جمیع اقسام منادی
تا آنکه گفته شود که واقع نمیشود مندوب نکره ولك زيادة

الالف

الا الف فی آخره نیز است از برای تو زیاده کردن الف در آخره
مندوب برای مد صوتی که مطلوبست در ندبه فان خفت
اللبس قلت واغلامکیه وواغلامکموه یعنی اگر بترسی بعد
زیاده کردن الف التباس لبعض الفاظ ببعض دیگر عدول
میکنی از الف بحرف مدی که مجانس حرکت آخر مندوب است
یعنی اگر حرکت اخر کسره است مجانس او یاست پس درین صورت
قلب کرده میشود الف بیا واگر حرکت آخر ضمه است مجانس او
واو است پس درین صورت قلب کرده میشود الف بواو مثلا
هرگاه اراده کنی ندبهٔ غلام مخاطبه را میگوئی واغلامکی بقلب کردن
الف ندبه بیا و نمیگوئی واغلامکاه بالف از جهة آنکه بالف
ملتبس میشود بندبهٔ غلام مخاطب و هرگاه اراده کنی ندبهٔ غلام جمع
مذکر مخاطب را میگوئی واغلامکموه بقلب کردن الف ندبه بواو
نه واغلامکماه بالف از جهة آنکه بالف ملتبس میشود بندبهٔ غلام
تثنیهٔ مخاطب یا مخاطبه ولک الهاء فی الوقف و جایز است از برای
تو الحاق هاء السکت باین حروف مد در حال وقف ولا یندب
الا المعروف و ندبه کرده نمیشود مگر اسمی که معروف و مشهور
باشد تا آنکه معذور دارند نادب را در ندبه کردن فلا یقال
وارجلاه پس گفته نمیشود وارجلاه از جهة آنکه شرط ندبه
که معروف بودن اسم مندوب است درین مثال مفقود است
وامتنع وازیداه الطویلاه خلافا لیونس

وممتنع است الحاق الف ندبه در آخر صفت مندوب بلکه
واجب است الحاق الف در آخر مندوب که موصوف
است مثل وازیداه الطویل از جهة آنکه اتصال موصوف بصفت
نیست مثل اتصال مضاف بمضاف الیه [از جهة] آنکه جهة مضاف
بدون مضاف الیه تمام نمیشود پس او همچو جزء مضاف است
بخلاف موصوف که او بدون صفت تمام است و ذکر صفت
بعد از او از برای تعریف یا توضیح یا تخصیص است پس ازان
جهة جایز است وا امیر المومنیناه با لحاق الف در آخر مضاف
الیه و ممتنع است وازیداالطویلاه با لحاق الف در آخر صفت
خلاف مر یونس را که او تجویز میکند الحاق الف را در آخر
صفت مندوب از جهة آنکه اتصال موصوف بصفت
اگرچه در لفظ کمتر است از اتصال مضاف بمضاف الیه
لیکن در معنی امر بعکس است از جهة آنکه صفت در
معنی عین موصوف است بخلاف مضاف الیه که او غیر
مضاف است و دیگر مسموع شده است از عرب [و ا جمجمتی]
[الشامیتیناه] با لحاق الف در آخر صفت ويجوز حذف
حرف النداء الا مع اسم الجنس والاشارة والمستغاث
والمندوب و جایز است حذف حرف ندا در نزد قیام قرینه
مگر در وقتی که بوده باشد حرف ندا با منادی که اسم جنس
باشد مثل یا رجل یا آنکه بوده باشد حرف ندا با منادی که اسم

الشارة

اشاره باشد مثل یا هذا یا انکه بوده باشد یا مستغاث مثل یا زیداه
یا انکه بوده باشد یا مندوب مثل وا زیداه که درین صور مذکور
حذف حرف ندا جایز نیست اما با اسم جنس از جهة انکه مشهور نیست
ندا و مثل نداء علم پس اگر حذف کرده شود از و حرف ندا
معلوم نمیشود که او منادی است یا شیئی دیکر اما با اسم اشاره
از جهة انکه او مثل اسم جنس است در ابهام اما با مستغاث و مندوب
از جهة انکه مطلوب در ایشان مدّ صوت و تطویل کلامست و حذف
منافی اوست پس باقی ماند از معارفی که جایز است حذف
حرف ندا از ایشان علم و لفظ ایّ در وقتی که معرفه باللام
صفت او واقع شود همچنانکه اشاره کرده است مصنف بمثال
اوّل بقول خود یوسف اعرض عن هذا در اصل یا یوسف
بوده است حذف کرده شده است حرف ندا از جهة قیام قرینه
و بمثال ثانی بقول خود ایّها الرّجل در اصل یا ایّها
الرّجل بوده است و همچنین است ایّهذا الرّجل و کاهست
که حذف کرده میشود حرف ندا از موصول مثل قول عباد
من لا یزال محسنا احسن الیّ و از مضاف بمعرفه مثل
غلام زید افعل کذا و شذّ اصبح لیل و افتد مخنوق و
اطرق کرا و شاذ است اصبح لیل بحذف حرف ندا از
لیل یعنی صبح شو ای شب و همچنین شاذ است افتد مخنوق
بحذف حرف ندا از مخنوق و همچنین اطرق کرا بحذف

حرف ندا و حذف نون از کروان بواسطه آنکه او در اصل یا کروان
بود حذف کرده شده است از وی یا و نون لیس او شاذ است
از دو جهة یکی حذف حرف ندا از اسم جنس و دیگر ترخیم غیر علم
لیل و در اصبح لیل و افتد مخنوق شذ و ذا زیک جهت است که آن
حذف حرف نداست از اسم جنس و قائل اصبح لیل
امرئ القیس است صادر شده قول مذکور از وی
وقتی که مکروه و ناخوش بود با وی صحبت امرئ القیس و قایل
افتد مخنوق شخصی است که واقع شده بود در شبی بر شخصی که
خوابیده بود بر پشت و گرفته بود گلوی او را و به او گفته بود افتد مخنوق یعنی
فدیه بده ای گلوی گرفته شده تا خلاص شوی و اطرق کرا جزئی
از جزئیست و اوی لست اطرق کرا اطرق کرا ان النعامة فی القری
و با این لفظ افسون میکرده اند عربان کروان را که مرغی است
که صید میکرده اند او را بحیله یعنی به پوشان چشم خود را و ساکن
شو در مکان خود ای کروان بدرستی که نعامه یعنی شترمرغ که بزرگ
تر از تست در قری است یعنی صید کرده شده است و حمل کرده
شده است بقری وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازا
نحو الا یسجدوا و کاهست که حذف کرده شده است منا
دی از برای وجود قرینه از روی جواز مثل الا یسجدوا بنا بر قراءت
یعنی تخفیف الا بنا بر آنکه الا حرف تنبیه باشد و یا حرف ندا و اسجدوا
و امر حاضر و منادی محذوف باشد بتقدیر الا یا قوم اسجدوا

داو قرینه

داو قرینه بر حذف منادی یا است از جهة امتناع دخول
او بر فعل بخلاف قرارت لشند یدکه در وشاید بینت
بواسطه انکه الا بشدید مرکب است از ان ناصبه ولای نافیه
ویسجدوا جمع مذکر است از فعل مضارع و حذف شده است
از و نون عوض رفع بسبب أن ناصبه والثالث ما اضمر
عامله على شريطة التفسير و موضع سیم از مواضع اربعه
که واجب است در آنها حذف ناصب مفعول به ما اضمر
عامله على شرايط التفسير است یعنی مفعولی که مقدر است عامل
او بشرط تفسیر یعنی حذف کرده میشود عامل او باین شرط که ...
دانسته میشود فعل مذکور مفسر فعل محذوف وهو كل اسم
بعده فعل او شبهه مشتغل عنه بضميره او متعلقه
بحيث لو سلط عليه هو او مناسبه لنصبه
و ما اضمر عامله على شريطة التفسير هر اسمی است که بوده باشد
بعد از و فعل یا شبه فعل که این صفت داشته باشد هر واحد
از فعل و شبه فعل که شده باشند از ان اسم یعنی مشغول
شده باشند از عمل کردن در ان اسم بسبب عمل کردن ایشان در ضمیر
او و حاصل معنی اینست که ان فعل و شبه فعلی که
مذکوراند بعد از اسم عمل نکرده اند در ان اسم بلکه عمل کرده
اند در ضمیری که راجع است بان اسم یا انکه عمل کرده اند در متعلق
آن اسم و مانع از عمل کردن ایشان در ان اسم اشتغال

مشغول ح

در ضمیر ان اسم یا در ... متعلق ان اسم یا ...

متعلق صح

مذکور خاشند بنحو دیگر بحیثیتی که اگر مسلط شود بران اسم هر واحدی از فعل و شبه فعل بنفسه یا انکه مسلط شود بران اسم مناسب ایشان بعنوان ترادف یا لزوم هر آینه نصب تواند داد او هر واحد ایشان اسم مذکور را بر مفعولیت و صور اشتغال هشت است چهار صورت برای فعل و چهار صورت برای شبه فعل اول و ثانی اشتغال فعل و شبه فعل بضمیر با صلاحیت تسلیط هر واحد بعینه و ثالث و رابع اشتغال فعل و شبه فعل است بضمیر با تقدیر فعل و شبه فعلی که مناسب اند فعل و شبه فعلی را که در کلام مذکور اند بعنوان ترادف و خامس و سادس اشتغال فعل و شبه فعل فعل است بضمیر با تقدیر فعل و شبه فعلی که مناسب اند فعل و شبه فعل مذکور را بعنوان لزوم و سابع و ثامن اشتغال فعل و شبه فعل است بمتعلق با تقدیر فعل و شبه فعلی که مناسب اند فعل و شبه فعل مذکور را بعنوان لزوم نحو زیداً ضربته مثال است از برای فعلی که مشغول شده است از اسم سابق که زید است بضمیر او بحیثیتی است که اگر مسلط شود بر او فعل مذکور بعینه نصبش میتواند داد و زیداً مررت به مثال است از برای فعلی که مشغول شده است از اسم سابق بضمیر او نیز بحیثیتی است که اگر مسلط شود بر او مناسب فعل مذکور که جاوزت است بعنوان ترادف نصبش تواند داد از جهت انکه لفظ مررت بعد از تعدیه او

بهای

بیای حرف جر بالفظ جاورت مرادف است و بیان
عدمه مثال است از برای فعلی که مشغول شده است از
اسم سابق بمتعلق او و بجنسی که اگر مسلط شود بر و مناسب او
که آن اهنت است بعنوان لزوم نصبش میتواند داد از جهه
انکه زدن غلام لازم دارد اهانت سیدش را و دیگر
حبست عکیه مثالست از برای فعلی که مشغول شده است از اسم
سابق بضمیر او بجنسی است که اگر مسلط شود بر او مناسب او
که آن لابست است بعنوان لزوم نصبش میتواند داد از جهه
انکه حبس شیی بر شیی لازم دارد ملابست شیئین مذکورین را
ینصب بفعل یفسره مابعده ای ضربت وجاوزت
واهنت ولابست نصب داده میشود زید و مثله
مذکوره بفعل محذوفی که تفسیر میکند او را مابعد او یعنی تفسیر
میکند فعل محذوف را فعلی که مذکور است بعد از زید در
امثله مذکوره و آن فعل محذوف ضربت اهنت در مثال
اول در اصل ضربت زیدا بوده است حذف کرده شده
اهنت ضربت و تفسیر آورده شده است به ضربته و جاوزت
است در مثال ثانی و اهنت است در مثال ثالث و لا
بست است در مثال رابع و بر این قیاس است
صور اربعه شبه فعل مثلا زیدا انا ضاربه مثال است از برای
شبه فعلی که مشغول شده است از اسم سابق بضمیر اسم

سابق بچنینی است که اگر مسلط شود شبه فعل مذکور بعینه
نصبش میتوان داد و زیداً انا ماربه مثال است از برای
شبه فعلی که مشغول شده است از اسم سابق بضمیر او
بچنینی است که اگر مسلط شود مناسب او که مجاوز است
بعنوان ترادف نصبش میتواند داد و زیداً انا ضاربٌ
غلامه مثال است از برای شبه فعلی که مشغول شده است
از اسم سابق بمتعلق او بچنینی است که اگر مسلط شود
بر او مناسبش که اهانت مهلک است بعنوان لزوم نصبش
میتواند داد و زیداً انا محبوس علیه مثال است از برای
شبه فعلی که مشغول شده است از اسم سابق بضمیر او
بچنینی است که اگر مسلط شود بر و مناسبش که ملابس
است بعنوان لزوم نیز نصبش میتواند داد بدانکه اسمی که هر
واقع شده باشد یا در محلی که شمرده شود اسم مذکور در المحل
در بادی النظر از باب ما اضمر عامله یا مختار الرفع است
یا مختار النصب یا واجب الرفع یا واجب النصب یا مستوی
الامرین در باین پنج صورت اشاره کرده است مصنف از این
موضع تا اخر باب پس گفته است ویختار الرفع بالابتداء
عند عدم قرینة خلافه و مختار الرفع اسم مذکور است
بابتدا در نزد عدم قرینه مرجحه خلاف رفع یعنی در اسم
مذکور دو وجه جایز است رفع بر ابتدائیت و نصب بر مفعولیت

لیکن

لیکن مختار در و رفع است در ترکیبی که نبوده باشد دراو
قرینه که ترجیح دهد خلاف رفع را که آن نصب است مثل
زید ضربته و توضیح مطلوب موقوف است بر بیان قرا
ئن مصححه و مرجحه رفع و نصب پس بدانکه درین مثال قرینه
مصححه رفع مجرد بودن اوست از عوامل لفظیه و قرینه مصححه
نصب بودن اوست اسمی که بعد از و فعلی است که
مشغول شده است ازاو بضمیر او بحیثیتی است که اگر مسلط شود
بر او نصبش میتواند داد و چون درین ترکیب از برای
نصب قرینه مرجحه نیست ترجیح داده میشود رفع از جهة
آنکه بر تقدیر رفع کلام سلامت میماند از حذف
پس مختار رفع باشد او عِند وجودِ اقوی منهما کاما
مع غیرِ الطلبِ و اذا للمفاجاة و همچنین مختار رفع اسم مذ
کور است بر ابتدائیت نزد وجود قرینه مرجحه نصب یعنی
مختار رفع ما اضمر عامله است بر ابتدائیت در ترکیبی که از
برای رفع و نصب هر دو قرینه مرجحه باشد لیکن قرینه
مرجحه رفع اقوی باشد از قرینه مرجحه نصب و قرینه مثل
اما آنست در حالت بودن او با فعل غیر طلبی مثل
لقیت القوم اما زید فاکرمته درین مثال قرینه مصححه
رفع مجرد بودن زید است از عوامل لفظیه و قرینه مصححه
نصب بودن اوست اسمی که بعد از و فعلی است

که مشغول شده است از و بضمیر او پچنین است که هرگاه مسلط
شود براو نصبش میتواند داد و قرینهٔ مرجحهٔ نصب عطف
جملهٔ فعلیه است بر جملهٔ فعلیه و قرینهٔ مرجحهٔ رفع اما است با فعل
غیر طلبی و قرینهٔ مرجحهٔ رفع اقوی است از قرینهٔ مرجحهٔ نصب
از جهة انکه اما در حالی که با فعل غیر طلبی باشد در اغلب اوقات
داخل میشود بر مبتدا و خبر اگر گویند که قرینهٔ مرجحهٔ نصب اقوی
است از جهة انکه بر تقدیر نصب عطف کرده میشود جملهٔ
فعلیه بر جملهٔ فعلیه و درین صورت تناسب در میانهٔ معطوف
و معطوف علیه حاصل است بخلاف رفع بجهة انکه در صورت
رفع لازم می اید عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه جوابش این است
که عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه نیز کثیر الوقوع است در کلام با انکه قوة
میدهد قرینهٔ مرجحهٔ رفع را سلامت بودن کلام از حذف از جهة
انکه در صورت رفع احتیاج به تقدیر فعل نیست و مقید
ساخت مص آما را به بودن او فعل غیر طلبی بواسطهٔ انکه اگر بوده
باشد با فعل طلبی که ان امر و نهی و دعاست مختار نصب
اسم مذکور خواهد بود مثل اما زیدا فاضربه و وجهش اینست
که اگر رفع داده شود اسم مذکور درین صورت لازم می آید که
فعل طلبی خبر مبتدا واقع شود و او جایز نیست مگر بتاویل بعید
مثلا در مثال مذکور هرگاه گردانیده شود زید مبتدا و اضربه
خبر مبتدا جایز نیست مگر اینکه تاویل کرده شود و بزید مقول فیه

چون قرینه

حقه واضربه یعنی زید مستحق لان تؤمر بضربه ومثل اما است در
بودن او قرینهٔ مرجحهٔ رفعی که اقوی است از قرینه مرجحهٔ نصب
اذای مفاجات مثل خرجت فاذا زید یضربه عمرو درین
مثال نیز قرینهٔ مصححهٔ رفع مجرد بودن زید است از عوامل
لفظیه و قرینه مصححهٔ نصب بودن اوست اسمی که بعد
از و فعلی است مشغول شده است از و بضمیر او بحیثیتی
که اگر مسلط شود بر او فعل مذکور نصبش میتواند داد و قرینه
مرجحهٔ نصب عطف جملهٔ فعلیه است بر جملهٔ فعلیه از جهة رعایت
تناسب و قرینه مرجحهٔ رفع اذای مفاجات است و قرینهٔ مرجحهٔ
رفع اقوی است از قرینهٔ مرجحهٔ نصب زیرا که اذا در اغلب
اوقات داخل میشود بر مبتدا و خبر با آنکه قرینهٔ مرجحهٔ رفع قوه یافته
است بسلامت بودن کلام از حذف و سؤالی که مذکور شد در
مثال اول درین مثال نیز جاری است و جوابش همان جوابست
لیکن درین مثال سؤال دیگر است بیانش اینست که مصنف
درین مثال مبحث اختیار نموده است رفع ما اضمر عامله را
بعد از اذای مفاجات پس هرگاه بعد از اذا مختار رفع اسم
مذکور شد نصبش نیز جایز نیست تا خواهد بود لیکن عبر نحاة را
وی آید کلام مصر در مبحث ظروف که لازم است بعد از اذای
مفاجات جملهٔ اسمیه ولیس بنابرین در میان کلامین منافات
لیکن دفع است از جهة آنکه دانستی که معنی مختار رفع این است

که نصب نیز نزد و جایز است و نصب منصوب نشود مگر
بوقوع جمله فعلیه بعد از آن و معنی لزوم الاسمیه این است که جایز نیست
وقوع فعلیه بعد از و جوابش این است که مراد بلزوم الاسمیه
بعد از وقوع فعلیه وقوع اوست بعد از اذا پس مندفع شد سؤال
ویختار النصب بالعطف علی جملة فعلیة للتناسب
وبعد حرف النفی والاستفهام واذا الشرطیة وحیث
وفی الامر والنهی اذ هی مواقع الفعل ومختار نصب
اسم مذکور است بسبب عطف کردن جمله که ما اضمر عامله
دران جمله هست بر جمله فعلیه از جهة رعایت تناسب در
میانه معطوف و معطوف علیه در بودن هر دو جمله فعلیه
مثل خرجت و زیداً لقیته درین مثال نیز قرینه مصحح رفع
مجرد بودن زید است از عوامل لفظیه و قرینه مصحح النصب
بودن اوست اسمی که بعد زو فعلی است که مشغول شده است
از و بضمیر او بحیثی که اگر مسلط شود بر و فعل لفظش بتواند او
و قرینه مرجح النصب عطف جمله فعلیه است بر جمله
فعلیه از جهة رعایت تناسب و چون درینجا از برای رفع
قرینه مرجحه نیست پس مختار النصب باشد و همچنین مختار
النصب ما اضمر عامله است بعد از حرف نفی و مراد بحرف
نفی درینجا ما و لا و لا است مثل ما زیداً ضربته و لا عمراً
و لا زیداً ضربته الا تادیبا و همچنین مختار النصب ما اضمر
عامله

وجه اختیار رفع در مثل گرمته این است که هرگاه بعد از اسم استفهام فعلی باشد
که مشغول شده باشد ... و اختیار رفع است و جایز است نصب بلفظ من در
[illegible] اکرمته و می یابد

عامله است بعد از حرف استفهام مثل أزيداً ضربته معا حرف
استفهام گفت از جهت آنکه هرگاه بعد از اسم استفهام باشد
مختار رفع است مثل اکرمته وهمزه استفهام نگفت
تا شامل هل باشد مثل هل زیداً ضربته را بواسطه آنکه او جایز است
واگر چه قبیح است [illegible] بعض گاه آنجهت [illegible]
[illegible] که [illegible] بیان او
در مبحث حرف انشاء الله تعالی وهمچنین مختار نصب
ما اضمر عامله است بعد از اذای شرطیه مثل اذا عبد الله تلقاه
فاکرمه وبعد از حیث مثل حیث زیداً تجده فاکرمه وهمچنین
مختار نصب است در حالت وقوع ما اضمر عامله پیش از امر
نهی و دعا مثل زیداً اضربه و زیداً لا تضربه و زیداً رحمه الله
واین است جز این نیست که مختار نصب ما اضمر عامله است
در مواضع مذکوره زیرا که مواضع مذکوره مواقع فعل است
یعنی مواضعی است که وقوع فعل در این مواضع اکثر است
از وقوع اسم پس اگر نصب داده شود اسم مذکور در این مواضع
واقع میشود فعل در مواضع مذکوره اکثر است از وقوع اسم
پس مختار نصب باشد زیرا که هرچه در کلام عرب کثیر الوقوع
باشد افصح است از آنچه قلیل الوقوع باشد وعند خوف
لبس المفسر بالصفة نحو انا کل شئ خلقناه
بقدر توضیح مثال مذکور موقوف است به بیان وجه

تقدیر او چون وقوع
فعل در مواضع مذکوره

اعراب او دو وجه محتمل است اول که او مراد مصنف است
این است که ان حرف مشبهه بالفعل است و نا اسم اوست
و کل بنصب مفعول به خلقناه مقدر است و خلقناه مفسر اوست
و بقدر متعلق است بخلقناه و معنی ایه این است که بدرستی
که ما خلق کردیم هر چیز را بقدر یعنی همه اشیا مخلوق ماست
و خلقت ایشان بقدر راست و وجه ثانی اینست که کل
مبتدا باشد و خلقناه خبر او و بقدر متعلق باشد بخلقناه و جمله
مبتدا و خبر خبر ان و معنی این احتمال موافق معنی احتمال اول است
و وجه ثالث این است که کل مبتدا باشد و جمله خلقناه صفت
شیئی باشد و بقدر باعتبار عامل مقدر خبر مبتدا باشد و جمله
مبتدا و خبر خبر ان باشد و معنی ایه بنا بر این احتمال اینست
که بدرستی که هر چیزی که این صفت دارد که ما خلق کرده ایم او
بقدر راست و این خلاف معنی مقصود است بواسطه انکه
[illegible] انکه انچه ما خلق کردیم بقدر است و انچه خلق
کرده است غیر ما نیست بقدر و چون معلوم شد این مراتب
پس بدانکه ظاهر این بود که مصنف بگوید و عند خوف لبس الخبر
بالصفة یعنی همچنین مختار نصب ما احتره عامله است در
نزد رسیدن التباس خبر بصفت یعنی ترسیدن التباس
خلقناه که خبر است بخلقناه که صفت است نه التباس
خلقناه که مفسر است بخلقناه که صفت است همچنانک

بالصفة صح

فهمیده میشود از ظاهر عبارت پس معنی عبارت مصنف این است
که مختار نصب ما اضمر عامله است در نزد سیدن الناس
خلقنای که مفسر است در حالت نصبی بصفت در حالت
رفعی یعنی اگر قرائت کرده شود آیه برفع لفظ کل بنابر آنکه
مبتدا باشد و خلقناه خبر او باشد ملتبس خواهد شد خلقنای
که خبر است در این حالت و مفسر است در حالت نصب
لفظ کل بصفت یعنی ملتبس خواهد شد بخلقنای که صفت
شیئی واقع شده است و لفظ کل در آن صورت نیز مرفوع
و مبتدا است همچنانکه مذکور شد و چون لفظ خلقنای که خبر است
متهم است با خلقنای که مفسر است صحیح است بغیر از مقصود
هر واحدی از عبارتین یعنی جایز است اینکه گفته شود مختار نصب
است در نزد سیدن الناس خبر بصفت یا در نزد سیدن
الناس مفسر بصفت **ویستوی الامران فی مثل زید
قام وعمرو اکرمته** ومساویست امران که آن رفع و نصب
است بدون ترجیح احدهما بر آن دیگر در مثال مذکور و مراد بامر
ترکیبی است که عطف کرده شود جمله که ما اضمر عامله در وی است
بر جمله ذات وجهین و مراد بجمله ذات وجهین جمله اسمیه است
که خبر او فعل باشد مثل زید قام که او جمله ذات وجهین است
از جهت آنکه جزء اولش که زید است اسم است و جزء ثانی که قام است
فعل است وعطف شده است بر او جمله عمرو اکرمته که ما اضمر عامله

دراوست پس صحیح است رفع عمرٌو در مثال مذکور تا آنکه مبتدا باشد
و جملهٔ اکرمته خبر مبتدا باشد و مجموع مبتدا و خبر جملهٔ اسمیه باشد که معطوف
باشد بر جملهٔ کبری که آن زیدٌ قام است و او نیز جملهٔ اسمیه است
و صحیح است نصب عمرٍو نیز بنا بر آنکه جملهٔ فعلیه باشد و معطوف
باشد بر جملهٔ صغری ای سبب که قام است با فاعلش که او نیز جملهٔ
فعلیه است و در هر دو صورت تناسب حاصل است در میانه
معطوف و معطوف علیه بواسطهٔ آنکه بر تقدیر رفع عمرو عطف
کرده شده است جملهٔ اسمیه بر جملهٔ اسمیه و بر تقدیر نصب او عطف
کرده شده است جملهٔ فعلیه بر فعلیه و ترجیح نیست از برای احدهما
بر آن دیگر پس مساوی است در رفع و نصب و بدانکه در
مثال مذکور واجب است تقدیر عائدی در جملهٔ ثانیه که جملهٔ
و عمرًا اکرمته است تا صحیح باشد عطف بر جملهٔ صغری پس او بتقدیر
زیدٌ قام و عمرًا اکرمته عنده یا فی داره است از جهة آنکه جملهٔ صغری
که قام است مشتمل است بر ضمیر زید پس اگر تقدیر کرده نشود
عاید لازم می آید که معطوف مثل معطوف علیه نباشد و این
باطل است **وَيَجِبُ النَّصْبُ بَعْدَ حَرْفِ الشَّرْطِ وَحَرْفِ
التَّحْضِيضِ** و واجب است نصب اسم مذکور بعد از حرف
شرط در این مقام ان و لو است از جهة آنکه اما اگرچه از حروف (و مراد بحرف شرط)
شرط است لیکن گذشت انکه او اگر با فعل غیر طلبی باشد
مختار رفع ما اضمر عامله است و اگر با فعل طلبی باشد مختار نصب

اوست

اوست وهمچنین واجب است نصب اسم مذکور بعد از
حروف تحضیض وآن حروف الّا است وهلّا ولولا ولوما
واین است جز این نیست که واجب است نصب
بعد از ایشان از جهة وجوب دخول ایشان بر فعل لفظاً
یا تقدیراً وظاهر است که با فعل احتمال نیست از برای غیر نصب
پس نصب واجب باشد نحو ان زیداً ضربته ضربک
مثال است از برای حرف شرط وألّا زیداً ضربته
مثال است از برای حرف تحضیض ولیس مثل أزیدٌ
ذهب به منه فالرفع این سخن جوابیست از سؤال مقدر
تقریر سؤال آنست که شما گفته اید که هرگاه بوده باشد ما اضمر
عامله بعد از همزه استفهام مختار در او نصب است پس
چه میگوئی در ازیدٌ ذهب به که واقع شده است ما اضمر عامله
بعد از همزه استفهام ومع هذا مرفوع است مصنف در جواب میگوید
که نیست مثل ازیدٌ ذهب به از باب ما اضمر عامله اگرچه در
بادی النظر از ان معلوم میشود که او از باب ما اضمر عامله ومختار نصب
است از جهة انکه واقع شده است بعد از همزه استفهام وبعد
از او فعلی است که مشغول شده است از ان بضمیر لیکن بعد از تعمق
نظر معلوم میشود که او از باب ما اضمر عامله نمیتواند بود زیرا
انکه فعلی که بعد از او است نیست بحیثیتی که اگر مسلط شود
خودش یا مناسبش نصب تواند داد او زیرا که اگر ذهب

خودش مسلط شود جز مستند اسید بواسطه آنکه او متعدی بحرف

جر است واگر مسلط شود مناسبش که آن اذهب مجهول

ماضی باب إذا افعال است رفع مسند باو چون معلوم شد که منفور

منه در مثال مذکور بعینه مسند بود پس رفعش واجب است

تا مسند باشد نه جرش باشد وَكَذٰلِكَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ

فِي الزُّبُرِ مثل اذهب به است قول الله تعالی كُلُّ شَيْءٍ

فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ یعنی دراو نیز توهم میشود که از باب

ما اضمر عامله است لیکن بعد از تعمق نظر معلوم میشود که از باب

ما اضمر عامله نمیتواند بود زیرا اگر گردانیده شود از آن باب میگردد

تقدیر کلام فعلوا کل شیء فی الزبر پس اگر گردانیده شود

فی الزبر متعلق الحجت مسکر ... معنی کلام که کرده اند بندگان هر

کاری را در زبر یعنی در صحائف اعمال خود و ... باطل

است از جهت آنکه واقع نشده اند بندگان فعلی را در صحائف

اعمال بلکه کرام الکاتبین ثبت کرده اند در صحائف اعمال

افعال عباد را و اگر گردانیده شود فی الزبر صفت شیء معنی

آیه چنین میشود که کرده اند بندگان هر چیزی را که این صفت

دارد که مثبت است در زبر و این احتمال با آنکه خلاف

ظاهر است فوت میشود باو معنی مقصود زیرا که مقصود این

است که هر چیزی که مفعول عباد است یعنی هر فعلی که کرده اند

او را بندگان از صغیر و کبیر مثبت و مسطور است در زبر همچنانکه

ابه کل

فعلوا ... معنی کلام

وجه اذهب

ایه کل صغیر وکبیر مستطر بحیث درین معنی وچون معلوم شد
که ایه از باب ما اضمر عامله نتواند بود پس رفع کل لازم است
بنا بر انکه مبتدا باشد وجمله فعلوه صفت او باشد وفی الزبر
باعتبار عامل مقدر خبر مبتدا ونحو الزانیة والزانی فاجلدوا
کل واحد منهما مائة جلدة این سخن جوابست از
سوالی مقدر تقریر سوال انست که شما گفته اید که هرگاه واقع
شود ما اضمر عامله پیش از امر مختار در او نصب است پس چرا
میکوشید در قول الله تعالی الزانیة والزانی تا آخر بوالکه انکه لفظ
الزانیة والزانی که ما اضمر عامله ست واقع شده است پیش از
امر که اجلدوا است باانکه قرا اتفاق کرده اند بر رفع او مصنف
در جواب میگوید الفاء بمعنی الشرط عند المبرد وجملتان
عند سیبویه والا فالمختار النصب فا بمعنی شرط است در نزد
مبرد یعنی الف لام در لفظ الزانیة والزانی الف لام موصول
ومبتداست واسم فاعل که لفظ زانیة وزانی است صله الف لام است
پس مبتدا متضمن معنی شرط است اجلدوا خبر مبتداست وفا
او جزائیه است وما بعد فای جزائیه عمل نتواند کرد در ما قبلش
پس نیست ایه از باب ما اضمر عامله زیرا که فعل مذکور نیست
بحیثیتی که مسلط تواند شد بر اسم سابق تا المختار نصبش هم چه
وانیه او جمله است ودر نزد سیبویه بیانش انست که الزانیة تقدیر
مضاف مبتدا محذوف الخبر است والزانی عطف است

با الزانیه در تقدیر است که حکم الزانیة والزانی فیما یتلی علیکم بعد
یعنی حکم زن زناکننده و مرد زناکننده مذکور است در کلامی
که خوانده میشود بر شما بعد از ین و فا در فاجلدوا در نزد سیبویه
نیز جزائیه است واجلدوا جمله ثانیه است که مذکور شده است
از برای حکم موعود و فعل شرط محذوف است در ین تقدیر است
که ان ثبت زناهما فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و بعضی گفته
اند که فا زائد است و بعضی دیگر گفته اند که از برای تفسیر است
و جز جمله عمل نمیکند در جز جمله دیگر پس ممتنع است تسلیط اجلدوا
بر الزانیة والزانی پس نبوده باشد آیه از باب ما اضمر عامله چه جای
آنکه مختار نصب باشد و اگر تکلف بود آیه دو جمله همچنانکه مختار سیبویه است
میبایست که آیه از باب ما اضمر عامله و مختار نصب باشد لیکن
اختیار نصب باطل است از جهة اتفاق قرّاء بر رفع او پس
لابد است که فا جزائیه باشد یا آنکه آیه دو جمله باشد تا لازم نیاید اتفاق
قرّاء بر غیر مختار الرابع التحذیر و موضع رابع از
مواضعی که حذف کرده میشود در اینها ناصب مفعول به تحذیر است
و این است جز این نیست که واجب است حذف ناصب
مفعول به در ین باب از جهة ضیق وقت از ذکرش وهو
معمول بتقدیر اتق تحذیرا مما بعده او ذکر المحذر
منه مکررا و تحذیر در لغت ترسانیدن شیء است
از شیء و دور کردن شیء است از شیء و در اصطلاح نحاة معمولیست

به تقدیر اتّق یعنی مفعولیست که منصوبست بفعل مقدّر که آن اتّق
وماننداوست ولفظ تحذیر امیتواند بود که مفعول مطلق حذر محذوف
باشد که او یا نایب فاعلش در محلّ رفع صفت معمول واقع
شده باشد یعنی تحذیر معمولیست بتقدیر اتّق که این صفت دارد
آن معمول که حذر فرموده شده است از مابعدش پس معمول تحذیر است
ومابعدش محذر منه ومیتواند بود که مفعول له ذکر محذوفی باشد که
او نیز یا نایب فاعلش در محلّ رفع صفت معمول باشد یعنی
تحذیر معمولیست که بتقدیر اتّق که این صفت دارد آن
معمول که مذکور شده است از جهة حذر فرمودن او از مابعد
ش وقول مصنّف او ذکر المحذر منه مکرّرا عطف است بر ذکر
ما تحذر حذر محذوف پس بنا برین ظاهر این بود که عبارت چنین
باشد که او ذکر مکرّرا یعنی تحذیر معمولیست که مذکور شده یا معمولیست
که مذکور شده باشد مکرّر لیکن وضع نموده است مصنّف المحذر منه
را که اسم ظاهر است در موضع ضمیر از جهة اشعار نمودن بانکه
معمول درین قسم محذر منه است نه محذر مثل اِیّاکَ وَ
الاَسَدَ وَاِیّاکَ وَاَنْ تَحْذِفَ این هر دو مثال اند از برای
قسم اوّل تحذیر در اصل بعّد نفسک من الاسد والاسد
من نفسک وبعّد نفسک من حذف الارنب وحذف
الارنب من نفسک بود حذف کردند لفظ بعّد که ناصب
مفعول به است نفسک من الاسد والاسد من نفسک شد

بعد از ان حذف کرده شد لفظ نفس با جار مجرور با از جهة
ضیق مقام که والاسد شد از جهة تعذر اتیان بضمیر متصل اتیان
کرده شد بضمیر منفصل ایاک والاسد شد و بر این قیاس است
ایاک وان تحذف پس صادق است بر لفظ ایاک در مثالین
او تحذیر است از جهة انکه او معمول است بتقدیر بعد و مذکور شده است
از جهة حذر فرمودن او از مابعد که ان اسد و حذف ارنبت
است پس لفظ ایاک محذر است و اسد و حذف ارنبت محذر منه
و قول مصنف معمول بتقدیر اتق بر سبیل مثال است یعنی تحذیر معمول است
بالمحذوف است که ان اتق است مثلا یعنی تقدیر کرده میشود اتق
و در هر موضعی که مناسب باشد در جمیع مواقع از جهة انکه دانستی
که در مثالین مذکورین فعل مقدر بعد است والطریق
الطریق مثالست از برای نوع ثانی تحذیر از جهة انکه الطریق
معمول است بتقدیر اتق و مذکور شده است مکرر وتقول
ایاک من الاسد وایاک من ان تحذف ومیگویی تو در
هر دو قسم نوع اول تحذیر ایاک من الاسد وایاک من ان تحذف
با لفظ من همچنانکه میگفتی در ایاک والاسد وایاک
وان تحذف با واو عطف وایاک ان تحذف بتقدیر من
ومیگویی تو در قسم ثانی نوع اول تحذیر ایاک ان تحذف
بتقدیر من از جهة انکه حذف حرف جر از ان وان قیاسی
است ولا تقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من

که منصوب بفعل

ومیگویی

ولمنکوئی در قسم اول نوع اول کخذ برابابک الا اسد بیضت الآلة
بنا برین که من مقدر و مقدر باشد از جهة امتناع تقدیر من و شدو ذا
وذا و عبران دان المفعولُ فیه هُوَ مَا فُعِلَ فیه فِعل
مذکورٌ مِن زمانٍ أو مکانٍ یعنی دیگر از مفاعیل مفعول فیه است
و مفعول چیز یست که کرده شود در او فعلی که مذکور است در کلام
از زمان یا مکان و مراد بفعل مذکور فعل لغوی است یعنی معنی
مصدری و مذکور اعم است از ملفوظ حقیقة یا حکما مثل صمتُ
یوم الجمعة که فعل مذکور است حقیقة و مثل یوم الجمعة در جواب
سائل متی صمت که مذکور است حکما و بیرون میرود از تعریف
مفاعیل اربعة یا فیه از جهة انکه بر هیچ یک از انها صادق نیست
که زمانی و مکانی است که کرده شده است در او فعل مذکور و حاصل
معنی اینست که مفعول فیه زمان و مکانیست که کرده شود در او
معنی مذکور اعم از انکه مذکور باشد حقیقة یا حکما مثل در قول
صمت یوم الجمعة روز جمعه زمانیست که کرده شده است در او
که معنی مصدر یست نه اصل فعل که ان صمت است و شرط
نصبه تقدیرُ فی و شرط نصب مفعول فیه تقدیر فی است
یعنی شرط منصوب بودن مفعول آنست که مقدر باشد در او
لفظ فی از جهة انکه اگر مذکور باشد مجرور میشود و ظروف
الزمانِ کلّها تقبلُ ذلکَ و ظروف زمان کلش اعم از
مبهم و محدود و مقبول میکند نصب را ...

ظرف زمان مبهم و محدود دو او قابل نصب اند بتقدیر ... [illegible]

فاین نصب اند تقدیر فی لیک مکان انچه معین بوده نیست

در اوجای مبهم تقدیر فی نیقد برفی از جهة انکه زمان مبهم جزو معنی

فعل است پس صحیح است منصوب شدن او بی واسطه حرف

مثل مفعول مطلق وحمل کرده شده است بر زمان مبهم زمان

محدود از جهة اشتراک ایشان در زمانیت مثل صمت

دهراً در زمان مبهم وافطرت الیوم در معین وظرف المکان

اِن کَانَ مُبهَماً قُبِلَ ذٰلِکَ وَاِلّا فَلا وظرف مکان اگر

بوده باشد مبهم قبول میکند نصب بتقدیر فی را از جهة حمل کردن او بر

زمان مبهم بواسطه انکه شرکت دارد زمان مبهم را در ابهام واگر

نبوده باشد ظرف مکان مبهم بلکه بوده باشد محدود پس قبول

نمیکند نصب بتقدیر فی را زیرا که ممکن نیست حمل کردن او بر زمان

مبهم از جهة اختلاف ایشان در ذات وصفت پس لابد است

وفسر المبهم بالجهات الست ورود لفظ فی مثل جلست فی المسجد

وتفسیر کرده شده است مبهم از مکان بجهات ست که عبارت است امام وخلف ... عند ولدی وشبه ایشان

که آن دون است وسوی از جهة ابهام عند ولدی یعنی وجه

حمل عند ولدی بجهات ست ابهام ایشان است وذکر نکرد

مصنف وجه حمل دون وسوی را از جهة انکه حکم ایشان حکم عند ولدی

است از جهت انکه دون وسوی مشابه عند ولدی اند این معنی

بنا بر نسخه است که ضمیر ابهامها ضمیر تثنیه است ودر بعض نسخ لابهامها

بضمیر مؤنث غایبه است وبنا بر این وجه حمل همه جا مذکور است

فقط

یعنی محقق نیست حمل کردن مکان معین بر زمان مبهم بجهة انکه ایشان مختلف اند ... از جهة اختلاف ایشان در ذات وصفت اما ... مبهم ... زمان ... مکان معین ... در صفت ... ظرف ... مکان ... وصفت ... اختلاف ...

[illegible]

کرده شده است بر مبهم از
مکان لفظ مکان واگرچه معین باشد مثل جلست مکانک از
جهة کثرت استعمال او نه از جهة ابهام وَمَا بَعْدَ دَخَلْتُ
عَلَى الْأَصَحِّ وهمچنین حمل کرده شده است بر مبهم از مکان ما بعد
دخلت مثل دخلت الدار از جهة کثرت استعمال نیز نزد
اصح ونزد غیر اصح این است که مفعول به است وَيُنْصَبُ بِعَامِلٍ
مُضْمَرٍ وَعَلَى شَرِيطَةِ التَّفْسِيرِ ومنصوب میشود مفعول
فیه بعامل مقدر بشرط تفسیر مثل قول تو یوم الجمعة در جواب کسی
که گفته است متی سرت در این تقدیر است که سرت یوم الجمعة
حذف کرده شد سرت که عامل مفعول فیه است بقرینه
سرت که در سؤال است وهمچنین منصوب میشود مفعول
فیه بعامل مقدر با شرط تفسیر مثل یوم الجمعة سرت فیه وتفصیل
در او آن چیز است که مذکور شد در ما اضمر عامله المفعول
لَهُ هُوَ مَا فُعِلَ لِأَجْلِهِ فِعْلٌ مَذْكُورٌ یعنی دیگر از
مفاعیل مفعول له است و او مفعولیست که کرده شده است
برای تحصیل او یا بسبب وجود او فعل مذکور و بقید لاجله بیرون
میرود مفاعیل اربعة باقیه از جهة آنکه صادق نمی آید بر هیچ
یک از انها انکه کرده شده است برای تحصیل یا بسبب
وجود او فعل مذکور بلکه صادق می آید بر انها انکه کرده شده
است فعل مذکور مطلقا یا واقع شده است برو یا در او یا با او

ابة نا مثال است از برای قسم اول مفعول له
زیراکه کرده شده است برای تحصیل تادیب فعل مذکور که آن ضرب
است وَقَعَدْتُ عَنِ الحَرْبِ جُبْنًا مثال است از برای
قسم ثانی از جهة آنکه کرده شده است بسبب وجود جبن فعل مذکور
که آن قعود از حرب است یعنی جنگ ... فَاِنَّهُ عِنْدَهُ مَصْدَرٌ یعنی مفعول له مفعول مستقل است
مثل سایر مفاعیل خلاف مر زجاج را که مفعول له را مفعول
مستقل نمیداند بواسطه آنکه او در نزد زجاج مصدر است
یعنی مفعول مطلق است از غیر لفظش پس بنابرین ضربته
تادیبًا در نزد زجاج بتقدیر ادبته بضرب تادیبا است یا بتقدیر ضربته
ضرب تادیب و قعدت عن الحرب جبنا بتقدیر جبنت فی
القعود عن الحرب جبنًا یا قعدت قعود جبن است و رد کرده
شده است این مذهب بآنکه لازم نمی آید از صحت تاویل نوعی
بنوعی دیگر دخول نوع اول در نوع ثانی همچنانکه صحیح است تاویل
حال در قول تو جاء زید راکبا بقول تو جاء زید وقت الرکوب
که مفعول فیه است باآنکه بیرون نمیرود از حالیت و داخل نمیشود
در ظرفیت باتفاق وَشَرْطُ نَصْبِهِ تَقْدِيرُ اللَّامِ و شرط
منصوب بودن مفعول له تقدیر لام است زیراکه اگر در لفظ باشد
جر میدهد مثل ضربته للتادیب و مخصوص ساخته است لام را
بتقدیر از جهة آنکه او غالب است در تعلیلات افعال پس

مقدر

مقدر نمی باشد غیر لام که آن من و با و فی است مثل قولك الیتك فا
شعا مقصدا من خشیة الله و قول الله تعالی فبظلم من الذین هادو
و قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ان امرأة دخلت النار فی
هرة حبستها **وَاِنَّمَا یجوز حذفها اِذا کان فعلاً لِفاعل**
الفعل المعلّل به ومقارناً له فی الوجود و این است جزء
این ملت که جایز است حذف لام در وقتی که بوده باشد مفعول له
فعل از برای فاعل فعل آن فعلی که علت آورده شده است
آن فعل بمفعول له با بمعنی که فاعل مفعول له و فاعل آن فعلی
که علت آورده شده است بمفعول له یک چیز باشد مثلاً در
ضربته تادیباً فاعل تادیب و فاعل ضربت یک شخص است
که آن متکلم است پس ظاهر شد که معلل ضربته است و معلل
به تادیباً و بوده باشد مفعول له مقارن از برای فعلش در وجود
یعنی زمان وجود فعل مفعول له باهم مقارن باشند اعم از آنکه متحد
باشند زمان وجود مفعول له و زمان وجود فعل مثل ضربته تادیباً
زیرا که زمان وجود ضرب و تادیب متحدند یا آنکه بوده باشد
زمان وجود فعل بعضی از زمان وجود مفعول له مثل قعدت
عن الحرب جبناً بواسطه آنکه زمان قعود بعضی از زمان
جبن است یا زمان وجود مفعول له بعضی از زمان وجود فعل
باشد مثل شهدت الحرب ایقاعاً للصلح بین الفریقین از جهة
آنکه زمان ایقاع صلح در میان فریقین بعضی از زمان حضور است

در معرکه حرب و حاصل کلام اینست لام مقدر میباشد به شرط اوّل
آنکه مفعول له مصدر باشد نه اسم عین و این شرط مفهوم میشود از
قول مصنف اذا کان فعلا و شرط ثانی آنکه متحد باشد مفعول له با عامل در
فاعل و شرط ثالث آنکه متحد باشد با عامل در زمان که اگر مفعول له مصدر
نباشد بلکه اسم عین باشد مثل جئتک للسمن یا آنکه متحد نباشد با
عامل در فاعل مثل جئتک لاکرامک الزا[illegible] یا متحد نباشد با عامل
در زمان مثل اکرمتک لوعدی بذلک امس مجرور میشود
بلام و وجه نصب مفعول له در نزد وجود شروط ثلثه این است که
مشابه است او مثل مفعول مطلق پس منصوب میشود بفعل مثل
مفعول مطلق **المَفعُولُ مَعَهُ هُوَ مَذکُورٌ بَعدَ الواوِ**
لِمُصَاحَبَةِ مَعمُولِ فِعلٍ لَفظًا اَو مَعنًى یعنی دیگر از مفاعیل
مفعول معه است و او مفعولیست که مذکور است بعد از واو از
برای مصاحب او معمول فعل را اعم از آنکه آن معمول فاعل باشد
یا مفعول یعنی مفعول معه معمولیست که مصاحب باشد فاعل را
در نزد صدور فعل از و مثل استوی الماء والخشبة در مثال
مفعول معه مصاحب فاعل است مصاحب باشد مفعول را
در نزد وقوع فعل برو مثل کفاک و زیدا درهم در مثال مصاحب
مفعول است اعم از آنکه آن فعل لفظی باشد مثل مثالین مذ
کورین یا معنوی باشد مثل مالک و زیدا که بمعنی ما تصنع
تصنع و زیدا است و مراد بمصاحبت او معمول فعل را این است

که مشارکت داشته باشد مفعول معه با آن معمول در آن فعل در زمان
واحد مثل سرت و زیدًا یا در مکان واحد مثل لو ترکت الناقة وفصیلها لرضعها
پس وارد نمی آید ضربت زیدا وعمرا بواسطه آنکه او دلالت نمیکند مگر بر
مشارکت زید و عمرو در اصل فعل و دلالت نمیکند بر مصاحبت
فان کان الفعل لفظا وجاز العطف پس اگر بوده باشد
فعل لفظی و جایز باشد عطف یعنی واجب و ممتنع نباشد پس در او
دو وجه است عطف و نصب بر مفعول معیت نحو جئت انا
و زید برفع زید تا عطف باشد بر ضمیر مرفوع متصل بعد از تاکید او
بضمیر منفصل جایز است و نصب او بر مفعول معیت **والا**
تعین النصب نحو جئت وزیدا و اگر جایز نباشد عطف
بلکه ممتنع باشد متعین است نصب بر مفعول معیت مثل جئت و زیدا
به نصب زید بر مفعول معیت و رفعش جایز نیست تا عطف باشد
بر تا جئت از آنکه عطف بر ضمیر مرفوع متصل بدون تاکید او بضمیر
مرفوع منفصل جایز نیست و وجهش این است که ضمیر مرفوع متصل
بمنزله جزء کلمه است پس اگر عطف کرده شود بر او بدون تاکید لازم
می آید عطف بر جزء کلمه و او جایز نیست و می آید توضیحش در مبحث
عطف ان شاء الله تعالی **وان کان معنی وجاز العطف تعین**
و اگر بوده باشد فعل معنوی و جایز باشد عطف متعین است عطف
از جهت آنکه ضرورتی بر اعتبار نمودن عمل عامل معنوی نیست با وجود
امکان وجه دیگر که او عطف است **نحو ما لزید وعمرو**

از جهت ... عطف ضمیر مرفوع متصل

درین مثال متعین است عطف عمر بر زید و جایز نیست نصب بر مفعول معه والا تعین النصب واگر جایز نباشد عطف بلکه ممنوع باشد متعین است نصب بر مفعول معه از جهة انکه نیست وجهی سوای نصب مثل مالک وزیدا وماشانک وعمرا درین دو مثال متعین است نصب بر مفعول معه و جایز نیست عطف از جهة انکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار جایز نیست و جایز نیست در مثال ثانی عطف عمر و بر شان زیرا که سؤال از شان مردود است نه شان مخاطب و ذات عمر لان المعنی ما تصنع واینست جز این نیست که حکم کرده شده است بمعموله عامل درین امثله از جهة انکه معنی ما لزید وعمرو ما تصنع زید و عمرا اوست و معنی مالک وزیدا ما تصنع وزیدا است ومعنی ماشانک وعمرا ما تصنع وعمرا است ومص چون فارغ شد از مفاعیل شروع نمود در ملحقات ان و گفت الحال ما یبین هیئة الفاعل او المفعول به حال چیزی است که بیان کند هیئت فاعل را در نزد صدور فعل ازو یا هیئت مفعول را در نزد وقوع فعل برا و از ین حیثیت که ایشان فاعل و مفعول اند پس بذکر هیئت بیرون میرود از تعریف حال تمیز از جهة انکه او بیان میکند ذات را و باضافه هیئت بفاعل و مفعول بیرون میرود چیزی که بیان کند هیئت غیر فاعل و مفعول را مثل صفت مبتدا مثل زید العالم اخوک و بقید حیثیت

بیرون میرود

ر لیبر

بدون هردو صفت فاعل ومفعول از جهة انکه صفت دلالت میکند
بر معنی که در فاعل ومفعول است [illegible] من حیث هو فاعل او مفعول
و نیز تونید در قول من هیئة الفاعل او المفعول به از برای منع خلو است
نه برای منع جمع یعنی حال چیزی است که بیان کند هیئت فاعل یا مفعول
را باین معنی که در هر ترکیبی که حال متحقق شود لازم و ضرور است که بیان
هیئت یکی از فاعل ومفعول دران ترکیب متحقق شود و جایز نیست
تحقق حال بدون یکی ازیشان و جایز است تحقق هردو با او مثل ترکیب
راکبین لفظا او معنی اعم ازانکه فاعلیت فاعل ومفعولیت مفعول [illegible]
که حال بیان هیئت ایشان میکند لفظی باشد یعنی باعتبار لفظ
کلام باشد بدون اعتبار معنی خارجی که فهمیده شود از فحوای کلام
یا معنوی باشد یعنی فاعلیت فاعل ومفعولیت مفعول باعتبار معنی
خارجی باشد که مفهوم شود از فحوای کلام باعتبار لفظ ومراد بفاعل و مفعول
اعم ازانست که حقیقة فاعل ومفعول باشند یا حکمی پس داخل میشود
در تعریف حالی که بیان کند هیئت مفعول معه را از جهة انکه مفعول معه
یا مصاحب فاعل است یا مفعول پس حکم مفعول معه حکم فاعل یا
مفعول است وهمچنین داخل میشود حال از مفعول مطلق مثل ضربت
الضرب شدیدا زیراکه او در حکم احدثت الضرب شدیدا است
وهمچنین داخل میشود حال از مضاف الیه واو بر سه قسم است اول
انکه مضاف عامل باشد در مضاف الیه که ذی الحال است یا حال
هردو باهم مثل زید ضارب عمرو راکبا دوم انکه مضاف فاعل یا مفعول

در این مثال [illegible] ذی الحال [illegible] حال است [illegible]

که صحیح باشد حذف او و اقامت مضاف الیه در مقام او مثل
قول الله تعالی ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
وقول الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا در مثال اول
حنیفا حال است از ابراهیم که مضاف الیه است و در مثال
ثانی میتا حال است از اخیه که او نیز مضاف الیه است
بواسطه آنکه در هر دو مثال مضاف که آن لفظ ملة ولحم است
مفعول واقع شده است و صحیح است حذف ایشان و
اقامت مضاف الیه در مقام ایشان زیرا که صحیح است آنکه
گفته شود ان اتبع ابراهیم وان یاکل اخاه سوم آنکه مضاف
فاعل یا مفعولی باشد که جزء مضاف الیه باشد مثل قول الله تعالی
ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا درین مثال اخوانا حال است
از ضمیر صدورهم که مضاف الیه است و مضاف که لفظ صدور است
جزء مضاف الیه است این در صورتی است که قراءت کرده
شود ینزع بصیغه مضارع معلوم از باب تفعیل و گردانیده شود
جار و مجرور در قول او والمفعول به نایب فاعل لفظ مفعول
و اگر قراءت کرده شود ینزع بصیغه مضارع مجهول باب تفعیل
یا قراءت کرده شود ینزع بصیغه ماضی معلوم باب تفعل
و گردانیده شود جار و مجرور متعلق بایشان داخل میشود حال
از مفعول معه و مفعول مطلق در تعریف بدون احتیاج
بتعمیم در فاعل و مفعول لیکن احتیاج نظر بحال از مضاف

الیه پس

ابد با فلسبت بواسطهٔ انکه معنی کلام بنا بر سبین مجهول اینست که حال
جزی است که بیان کرده میشود هیئت فاعل مفعول بسبب او
بنا بر صیغهٔ ماضی معلوم باب تفعّل معنی عبارت اینست که حال
جزی است که ظاهر میشود هیئت فاعل و مفعول بسبب او
همچنانکه لفظ مفعول بر مفعول به صادق است بر مفعول معه
و مفعول مطلق و این ظاهر است **نحو ضربت زیدًا قائمًا**
مثال است از برای فاعل و مفعول لفظی حقیقی زیرا که فاعلیت
تای ضربت و مفعولیت زید باعتبار لفظ کلامست و قائمًا حال
از هر واحد میتواند بود علی سبیل البدلیة **و زیدٌ فی الدار قائمًا**
مثالست از برای فاعل لفظی حکمی از جهة انکه فاعلیت ضمیر
که مستتر در فی الدار باعتبار لفظ کلام است لیکن او ملفوظ است
حکما **و هذا زیدٌ قائمًا** مثال است از برای مفعول معنوی زیرا که
مفعولیت زید نیست باعتبار لفظ کلام بلکه باعتبار معنی است
روالیت که فهمیده میشود از ذا که اسم اشاره است یا باعتبار
معنی تنبیهی است که فهمیده میشود از ها پس ما ذا زیدًا قائمًا
یعنی اشیر الی زید قائم یا بمعنی انبه زیدًا قائمًا است **و عاملها
الفعل او شبهه او معناه** و عامل حال فعل است اعم از انکه
ملفوظ باشد مثل ضربت زیدًا قائمًا یا مقدر باشد مثل زیدٌ فی الدار
قائمًا اگر گردانیده شود جار و مجرور متعلق به فعل یا عامل حال شبه
فعل است مثل مثال مذکور اگر گردانیده شود جار و مجرور متعلق

باسم فاعل یا معنی فعل است مثل هذا زید قائماً **وشرطها ان**
تكون نكرة وشرط حال آنست که بوده باشد نکره از جهة
انکه نکره اصل است و غرض از وضع حال که ان تقیید عامل است
حاصل میشود بنکره پس اگر گردانیده شود معرفه میگردد تعریف
ضایع و دیگر انکه حال بمنزله خبر مبتدا است پس همچنانکه اصل در خبر
نکره است همچنین اصل باشد در حال **وصاحبها معرفة غالبا**
و صاحب حال معرفه میباشد در اغلب اوقات از جهة انکه او در
معنی محکوم علیه است پس اصل در و تعریف باشد این معنی کلام
است در وقتی که قرات کرده شود و صاحبها معرفة برفع تا مبتدا
و خبر باشند و جمله معطوف باشد بر جمله وشرطها ان تکون نکرة و ملاجامی
ظاهر دانسته در عبارت و چه دیگرآ او اینست که قراءت کرده شود معرفة
به نصب تا عطف باشد یا صاحبها بر ضمیر یکون و معرفة عطف باشد
بر نکره و بوده باشد با تقدیر کلام وشرطها ان یکون صاحبها معرفةً غالباً
و گفته است که قول مصنف غالباً قید است از برای اشتراط بودن صاحب
حال معرفه پس میگردد معنی عبارت بنا بر قول او شرط حال آنست
که بوده باشد صاحبش معرفه در اغلب اوقات باین معنی که تعریف
صاحب حال شرط نیست در جمیع مواد بلکه شرط است تعریف او در
اکثر مواد و گفته است که بیانش اینست که مواد وقوع حال بر دو قسم است
یکی انکه صاحب حال در او نکره موصوفه باشد مثل جائنی رجل من
بنی تمیم فارس یا انکه بوده باشد صاحب حال نکره که داخل شده باشد

براداده

براداده استغراق مثل قول الله تعالی فیها یفرق کل امر حکیم باانکه واقع
شده باشد حکیم امرا مس عنده تابنابر انکه کردانیده شود امراحالا از
کل امر باانکه واقع شده باشد صاحب حال نکره در حیز استفهام
مثل هل اتاک رجل راکباً یا انکه واقع شده باشد صاحب حال
نکره پیش از لفظ الا که او از برای نقض معنی نفی باشد مثل ما جائنی
رجل الا راکباً یا انکه حال مقدم واشده باشد بر صاحب حال نکره مثل
جائنی راکباً رجل قسم دوم انکه صاحب حال غیر امور مذکوره
باشد وغالب مواد وقوع حال واکثرش این قسم است ووقوع
حال درین قسم مشروط است باینکه صاحب اش معرفه باشد
وگفته است که اگر کردانیده شود غالباً قید از برای بودن صاحب
حال معرفه واردی آید اینکه گفته شود شرطیت با غالبیت
منافی است از برای اینکه معنی شرط آنست که متحقق نشود مشروط
بدون او وغالبیت مشعر است براینکه تخلف جائز باشد پس
بنابرین معنی چنین میشود که شرط حال آنست که صاحبش معرفه
باشد در اغلب اوقات پس شرطیت دلالت کرد براینکه
درهیچ ماده جائز نیست بودن صاحب حال نکره وغالبیت
دلالت کرد بر جواز بودن صاحب حال نکره در بعضی اوقات واین است
ظاهر اش وکردانیده شود قول مع صاحبها معرفة معطوف بر معنی منافاة وبنابراین
بر قول او شرطها ان تکون نکرة صرف عبارت از ظاهر اصلا جمله ابتدائیه بی احتیاج خاهد بود
بواسطه انکه گذشت در مبحث ما اخص علیه اینکه مستوی است بر کردانیده شود عبارت باینکه
ازهیچ

تکون نکرة از قول او وصاحبها معرفة لیکن انتهی کلام

امران در ترکیب زید قائم وعمرا اکرمته یعنی مجتزی تو در قرارت
کردن وعمرا اکرمته برفع وکردانیدن او معطوف بر جمله کبری که جمله
~~اسمیه است و قرارت کردن او بنصب وکردانیدن او بنصب~~
وکردانیدن او معطوف بر جملهٔ فعلیه که جمله صغری است واین
اگرچه ما اخر عامله منتسب لیکن نظر او ست در بن کن مجموع در ترجها
ان نکون نکده که معطوف علیه است جملهٔ کبری است پس عطف
بر جمله کبری جرا صرف عبارت باشد از ظاهر و بر تقدیر تسلیم سکون
خلاف ظاهر اسهل است از تکلفات بارده وارسلها
العراکَ ومررتُ بهِ وحدهُ ونحوهُ مثالک
این سخن بجوابیست از سؤال مقدر تقریر سوال آنست که شما گفته
اند که شرط حال آنست که نکره باشد چه میگوئید در قول لبید وارسلها
العراک زیراکه لفظ العراک حال واقع شده و مانند او که این لفظ جهدک است
در ترکیب فعلته جهدک با آنکه معرفه اند حال واقع شده اند مقادر
جواب میگوید که ایشان متئولند وتاویل ایشان یکی از دو وجه
است اول آنکه این الفاظ حال واقع نشده اند بلکه ایشان مفعول
مطلق تعترک وینفرد وتجهد محذوف اند وآن افعال محذوفه حال اند
و وجه ثانی اینست که این الفاظ معارفی اند که واقع شده اند در
موضع نکرات بنابرین العراک بمعنی معترکة و وحده بمعنی منفردا و
جهدک بمعنی مجتهدا است پس اگرچه ایشان بحسب صورت
معرفه اند لیکن بحسب معنی نکره اند نظر اینکه حسن الوجه در صورت

واقع شده است
با آنکه معرفه است
و همچنین وحده
در ترکیب مررت به
وحده هم

معرفه اند

موفه است و در معنی نکره است از جهة انکه اضافه لفظیه مفید تعریف نیست وارسلها العراک صدر بیت است و تمامش اینست

وَاَرْسَلَهَا الْعِرَاکَ وَلَمْ یَذُدْهَا وَلَمْ یُشْفِقْ عَلٰی نَغَصِ الدِّخَالِ

وبیت از لبید است وصف کرده است باد حمار وحش واتن جمع اتان است بمعنی خر ماده را یعنی فرستاد حمار وحش اتن را در حالی که ایشان مزاحم بودن یعنی مزاحمت میکردند بعضی ایشان ببعضی و مانع نشد ایشان را ونترسید برایشان بر ناتمام شدن شرب بسبب مداخله بعضی در میان بعضی یعنی لایق بحال او آن بود که نگذارد که همه یکدفعه بجانب آب بروند بلکه بایست که منع کند ایشان را ازین معنی و حذر کند تا تمامی شرب ایشان بسبب دخال

فَاِنْ کَانَ صَاحِبُهَا نَکِرَةً وَجَبَ تَقْدِیمُهَا

پس اگر بوده باشد صاحب حال نکره محضه که در او اصلا تخصیص نباشد واجب است تقدیم حال براو از جهة انکه حال و صاحب حال بمنزله مبتدا و خبر اند پس بسبب تقدیم حال بر صاحب حالش تخصیص می یابد صاحب حال نکره همچنانکه مبتدا و نکره تخصیص می یابد بسبب تقدیم خبر براو و دیگر انکه در حالت نصبی اگر مقدم داشته نشود بر صاحب حال ملتبس خواهد شد بصفت مثل رایت رجلا راکبا درین مثال چون راکبا احتمال حالیت و وصفیت هر دو دارد واجب است تقدیم او و در حالت رفعی و جری اگرچه التباس نیست لیکن واجب است تقدیم طرداً للباب و اگر صاحب حال نکره محضه نباشد بلکه تخصیص

علی ... معنی ... ازدحام کردن ... بر آب

یافته باشد بوجهی از وجوه واجب میشود تقدیم مثل جائی رجل بنی تمیم فارسًا در مثال رجل چون تخصیص یافته است بصفت واجب میشود تقدیم فارسًا و جاء رجل و زید ازا کیس درین مثال چون ترکیب واقع شده است حالی که مشترک است درمیان نکره و معرفه واجب میشود تقدیم او و برین قیاس کن سایر وجوه تخصیص را و لا

يَتَقَدَّمُ عَلَى الْعَامِلِ الْمَعْنَوِيِّ بِخِلَافِ الظَّرْفِ

و مقدم نمیشود حال در غیر ترکیب زید قائمًا کعمرو فی عدا بر عامل معنوی بدانکه خلافست درمیان نحویین که ایا ظرف و شبه او داخلند در عامل معنوی یا نه و بنا بر قول بعدم دخول ایشان در عامل معنوی معنی عبارت اینست که مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی از جهة انکه عامل معنوی ضعیف العمل است و چیزی که ضعیف العمل است عمل نمیتواند کرد در معمولی که مقدم شده است براو بخلاف انکه عامل حال ظرف یا شبه ظرف باشد پس تحقیق که درو خلافست درمیان سیبویه و اخفش سیبویه تجویز نمیکند تقدیم حال را بر عاملی که ظرف یا شبه ظرف باشد نظر بضعف ایشان در عمل و اخفش تجویز میکند تقدیم را بشرط تقدیم مبتدا بر حال مثل زید قائمًا فی الدار و با وجود تاخیر مبتدا مثل قائمًا زید فی الدار او نیز مثل سیبویه است در منع و محتمل است انکه معنی عبارت این باشد که مقدم نمیشود حال بر معنی عامل معنوی بخلاف ظرف یعنی بخلاف انکه اگر حال ظرف باشد مقدم میشود بر عامل معنوی و وجه تقدیم ظرف بر عامل معنوی نه حال انست

که در نحو

که در ظرف وسعتی هست که یافت نمیشود در غیرش از جهت آنکه هیچ چیزی جدا
منفک نیست از ظرف واما بنا بر قول ثانی که ظرف داخل عامل معنوی است
معنی عبارت این است که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی بخلاف آنکه
هرگاه حال ظرف باشد بواسطه آنکه او مقدم میشود بر عامل معنوی واین عین
احتمال ثانی است وشیخ رضی الله عنه گفته است که تصریح نموده است
ابن برهان بانکه جایز است تقدیم حال [illegible] که ظرف یا جار ومجرور باشد بر عامل
معنوی که او نیز ظرف یا جار ومجرور باشد وگفته است که از این قبیل است
البر الکر منه بستین درهما از جهت آنکه لفظ منه که حال است جار ومجرور است
ومقدم شده است بر عامل معنوی که بستین است پس این عبارت
صریح است درانکه ظرف داخل در عامل معنوی است **ولا علی**
المجرور علی الاصح وهمچنین مقدم نمیشود حال بر صاحب
حالی که مجرور باشد اعم از آنکه مجرور باشد باضافه یا بحرف جر پس اگر مجرور
باشد باضافه مقدم نمیشود باتفاق نحویین پس جایز نیست جائنی
مجردا عن الثیاب ضاربة زید بنا بر آنکه مجردا حال باشد از زید که
مضاف الیه است از جهت آنکه حال تابع صاحب حال است در این ترکیب
مضاف الیه است ومضاف الیه بر مضاف مقدم نمیتوانند شد پس
حالی که تابع مضاف الیه است بطریق اولی مقدم نمیتواند شد واگر مجرور باشد
بحرف جر در وی خلاف است سیبویه وبعضی از نحویین منع میکنند
تقدیم را واو مختار است در نزد مصنف ولهذا علی الاصح گفت ودلیل
ایشان این نیست که حال تابع صاحب حال است وصاحب حال

ودرین ترکیب مجرور است و مجرور بر جار مقدم نمیشود پس حالی
که تابع صاحب حال است بطریق اولی مقدم نمیشود و بعضی تجویز
میکنند تجویز را از جهة آنکه استدلال ایشان بقول الله تعالی وما
ارسلناک الا کافة للناس بنا بر اینکه کافة حال است از للناس
واو مجرور بحرف جر است و دیگر آنکه فرق در میانه حرف جر و اضافه
اینست که حرف جر متعدی میکرداند فعل لازم را مثل همزه و تضعیف
پس گویا که او متمم فعل و بعض حروف اوست از جهة آنکه هر گاه گفته شود
ذهبت راکبة بهند گویا که گفته شده است اذهبت راکبة هندا و
شکی نیست در جواز ترکیب ثانی پس ترکیب اول نیز جایز باشد
زیرا که دانستی که مجرور درین ترکیب فی الحقیقه مجرور نیست
بلکه منصوب است بخلاف اضافه که او چنین نیست و بعضی در جواب
از استدلال بآیه گفته اند که کافة حال است از کاف ارسلناک
و تا در او از برای مبالغه است و بعضی گفته اند که او حال نیست
بلکه صفت مفعول مطلق محذوف است و تقدیر کلام ارسالة
کافة است و این دو جواب خالی از تکلف نیست وکل
ما دل علی هیئة صح ان یقع و هر چه دلالت کند بر هیئت حالا
فاعل یا مفعول بالمعنی که مذکور شد در تعریف صحیح است اینکه وا
قع شود حال خواه جامد باشد و خواه مشتق از جهة آنکه غرض از حال
بیان هیئت است و او حاصل میشود با جامد نیز پس صحیح باشد
وقوع او حال مثل مشتق و این کلام رد است بر طایفه که شرط کرده اند

استقا

اشتقاق را و تکلف کرده اند در تاویل جوامد بمشتقات مثل
هذا بسرا اطیب منه رطبا درین مثال بسرا
حال واقع شده است از فاعل اطیب و رطبا از ضمیر منه با آنکه
جامد اند از جهت آنکه بسرا دلالت میکند بر صفت بسریت و رطبا
دلالت میکند بر صفت رطبیت و محتاج بتاویل نشوند
و بدانکه مراد بمثل این ترکیب هر ترکیبی است که عامل حال
اسم تفضیل باشد که واقع شده باشد درمیان دو حال یعنی
احدهما مقدم باشد و آن دیگر مؤخر و تفضیل داده شود یک
شئ بر خودش نظر بدو وقت زیرا که درین مثال تفضیل
داده شده است ثمرهٔ نخل در حال بسریت بر خودش در حال
رطبیت و مثل اوست در تفضیل زید قائما احسن منه قاعدا
وَتَكُونُ جُمْلَةً خَبَرِيَّةً و میباشد حال جمله اعم از آنکه اسمیه باشد
یا فعلیه ماضی باشد یا مضارع مثبت باشد یا منفی از جهت آنکه او
نیز دلالت میکند بر هیئت پس صحیح است وقوع او حال مثل
مفرد لیکن واجب است بودن او خبریه یعنی بودن او محتمل
صدق و کذب از جهت آنکه حال بمنزلهٔ خبر است از ذی
حال و جملهٔ انشائیه حال واقع نمیشود مگر بتاویل بعید فَالاسْمِيَّةُ
بِالْوَاوِ وَالضَّمِيرِ أَوْ بِالْوَاوِ وَحْدَهَا أَوْ بِالضَّمِيرِ عَلَى
ضَعْفٍ پس جملهٔ اسمیه در وقتی که واقع شود حال میباشد
با واو و ضمیر هر دو مثل جائنی زید و هو راکب از جهت آنکه جملهٔ اسمیه

درکمال قوت و استقلالست یعنی مناسب این است که رابطهٔ او نیز در کمال قوت باشد یا مثل باشد با واو تنها بدون ضمیر از جهة انکه واو حالیه چون داخل میشود بر صدر جملهٔ حالیه دلالت میکند در اول مرتبه بر ربط مثل قول حضرت رسول صلی الله علیه وآله کنت نبیا وآدم بین الماء والطین یا مثل باشد با ضمیر تنها بر ضعف از جهة انکه چون لازم نیست وقوع جملهٔ ضمیر در صدر جمله دلالت نمیکند بر ربط در اول امر مثل کلمته فوه الی فیّ و بدانکه انچه مذکور شد یعنی بودن جملهٔ اسمیه با واو در صورتیست که حال منتقله باشد زیرا که اگر مؤکده باشد جایز نیست واو مثل هو الحق لا شک فیه حالیست که تاکید میکند جملهٔ هو الحق را و جایز نیست در و واو از جهة شدت

الصّال مؤکّده بمؤکّده والمضارع المثبت بالضّمیر وحده

وجملهٔ حالیه که مضارع مثبت باشد مثل جاء زید یسرع مثل باشد با ضمیر تنها و جایز نیست بودن او با واو از جهة انکه او مشابهت دارد لفظا و معنی باسم فاعلی که مستغنی است از واو و اگر وارد شده باشد در کلام مضارع مثبت با واو تاویل کرده میشود باین طریق که گردانیده میشود مضارع مثبت خبر مبتدا محذوف مثل قول شاعر فلمّا خشیت اظافیرهم نجوت وارهنهم مالکا پس در قول شاعر وارهنهم است زیرا که او بتاویل وانا ارهنهم است بگردانیدن ارهنهم جزا از لفظ انا

وما سواهما بالواو والضّمیر او باحدهما

و یا سوای جملهٔ اسمیه و مضارع مثبت که ان مضارع منفی و ماضی مثبت

حال الرجل اسعیه بود با واو ...

ور مضارع بود و منفی ... در بود منفی با ماضی جار الامران

... در ماضی ... عاره ... ظاهر ... کفت بتقدیر بدان

ومنفی است هم باشد با واو وضمیر هر دو یا با واو تنها و یا با ضمیر تنها
مثال مضارع منفی با واو وضمیر مثل جاء زید وما یتکلم غلامه با واو تنها
مثل جاء زید وما یتکلم عمرو و با ضمیر تنها مثل جاء زید ما یتکلم غلامه مثال
ماضی مثبت با واو وضمیر مثل جاء زید و قد خرج غلامه با واو تنها
جاء زید و قد خرج عمرو و با ضمیر تنها جاء زید قد خرج غلامه مثال ماضی
منفی با واو وضمیر هر دو مثل جاء زید وما خرج غلامه با واو تنها جاء زید وما
خرج عمرو با ضمیر تنها جاء زید ما خرج غلامه **ولا بد فی الماضی المثبت**
من قد ظاهرة او مقدرة بیان وناچار است در ماضی
مثبت هرگاه واقع شود حال از لفظ قد خواه ظاهر باشد مثل امثله مذکوره
یا مقدر باشد مثل قول الله تعالی جاؤکم حصرت صدورهم که به تقدیر
قد حصرت است ووجهش اینست که ظاهر از ماضی مثبت اینست
که ماضی بودن او نظر بزمان عامل است پس ناچار است در آوردن
لفظ قد که نزدیک کند زمان ماضی را بزمان حال این مذهب
بصریین است و کوفیین قائل شرط مذکور نیستند و سیبویه و مبرد
قائلند باشتراط لیکن تجویز میکنند حذف قد را پس لفظ حصرت
در آیه در نزد سیبویه صفت قوما محذوف است و در نزد مبرد
جمله دعائیه است و بنا بر این آیه در نزد اینان جمله حالیه نیست
و مقید ساخت ماضی را بالمثبت از جهة آنکه در ماضی منفی چون نفی
مستمر است و شامل زمان عامل است محتاج بتقریب نیست
ویجوز حذف العامل لقیام قرینة کقولک للمسافر

اینست که نزدیک میکند زمان خروج را با زمان عامل پس معنی او اینست
که آمد زید و حال آنکه بیرون رفته بود غلام او ... نزدیک به آمدن او یعنی زمان
آمدن زید و زمان بیرون رفتن غلام چون بسیار نزدیک بهم بودند گویا
که در یک حالت واقع شده اند منه

راشداً مهدياً وجایز است حذف عامل حال

در نزد وجود قرینه حالیه مثل قول تو برای مسافر راشداً مهدیاً در

اصل سر راشداً مهدیاً بوده است حذف کرده شده است سر که

عامل است از جهة آنکه حال مسافر دلالت میکند بر او و همچنین حذف

میشود عامل از روی جواز در نزد وجود قرینه مقالیه مثل قول تو

برای کسی در جواب سائل کیف جئت در اصل جئت راکباً بوده

است حذف کرده شده است جئت بقرینه ذکر او در سؤال او

و از این قبیل است قول الله تعالی ایحسب الانسان ان لن نجمع

عظامه بلی قادرین در اصل بلی نجمعها قادرین بوده است ویجب

فی المؤكدة نحو زيدٌ ابوك عطوفاً اى احقه

و واجب است حذف عامل در حال مؤکده مثل زید ابوک عطوفاً

که در اصل احقه بوده است یعنی زید پدر تو است در حالی که مهربان

است و اثبات میکنم من این معنی را و صاحب مفتاح گفته است

که اولی آنست که فعل محذوف یحیی باشد یعنی زید پدر تو است

زندگی میکند در حالی که مهربان است یعنی عطوفت اب لازم

اوست مادام الحیوة و از و مفارقت نمیکند وشرطها

ان یکون مقررة لمضمون جملة اسمیة وشرط

وجوب حذف عامل حال مؤکده آنست که بوده باشد حال تاکید کننده

از برای مضمون جملهٔ اسمیه که منعقد شده باشد از جزئی که صلا

حیت نداشته باشد برای عمل کردن در حال مثل مثال

مذکور را ازجهة آنکه زید واب که جزء جمله اند هر دو جامد اند وجامد صلاحیت ندارد برای عامل و مقید ساخت جمله را با اسمیه از جهة آنکه اگر حال تاکید کند مضمون جمله فعلیه را مثل قول الله تعالی وارسلناک للناس رسولا واجب نیست حذف عاملش وهمچنین اگر تاکید جمله اسمیه که عقدش از جزئی باشند که صلاحیت داشته باشند برای عمل مثل الله ست هو قائماً بالقسط **التمییز**

ما یرفع الابهام عن ذات مذکورة او مقدرة بعضی دیگر از ملحقات مفاعیل تمیز است واو چیزی است که رفع کند ابهام مستقر را یعنی ابهام ثابت وراسخ را از ذات مذکوره یا از ذات مقدره وحاصل کلام اینست که تمیز برطرف میکند ابهامی را که ثابت است از برای ذات بحسب اصل وضع پس بنابرین بیرون میرود از تعریف رایت عینا جاریة که صفت است از جهة آنکه جاریه اگرچه رفع کرده است ابهام را از عین لیکن ابهامش بحسب اصل وضع نیست بلکه ناشی شده است بسبب تعدد وضع وهمچنین است هذا الرجل از جهة آنکه ابهام در اینجا نیز بسبب تعدد موضع له است وبقید ذات بیرون میرود چیزی که رفع کند ابهام را از وصف مثل حال ونعت **فالاول عن مفرد مقدار غالبا** پس قسم اول تمیز واو تمیزی است که رفع میکند ابهام را از ذات مذکوره رفع میکند او را از مفرد مقدار ومراد بمفرد چیزی است که غیر جمله وغیر مضاف باشد بقرینه ذکر اینها در قسم ثانی تمیز

ومراد بمقدار چیزی است که معلوم شود بآن قدر اشیا یعنی قسم اول
تمیز چیزی است که رفع کند ابهام را از مفرد مقدار در اغلب
و گاه هست که رفع میکند از مفرد غیر مقدار را مثل عندی
عشرون درهما و سبایی ومفرد مقدار یا متحقق است
در ضمن عدد مثل عشرون درهما در رو و احت که می آید ذکر تمیز
اسمای عدد در باب خودش انشاء الله تعالی و امثال عشرین
و یا متحقق است مفرد مقدار در ضمن غیر عدد و غیر عدد یا وزن است
مثل رطل زیتا و منوان سمنا که هر دو وزن است و یا کیل
است مثل قفیزان برا و یا ذراع است مثل ذراع ثوبا و یا مساحت
است مثل شبر ارضا و یا مقیاس است مثل علی التمرة مثلها
زبدا ذکر نکرد امثله جمیع مقادیر او مکرر کرد مثال وزن را
از جهة آنکه غرض شارح درین مقام ذکر امثله نیست بلکه غرضش بیان
اسم تامی است که عامل تمیز است در این قسم و مراد باسم
تام اسمی است که مستغنی باشد از اضافه و اسم تمام میشود بنون
جمع مثل عشرون درهما یا بتنوین مثل رطل زیتا یا به نون تثنیه
مثل منوان سمنا یا باضافه مثل علی التمرة مثلها زبدا و وجه استغنای
اسم تام از اضافه باشیاء مذکوره ظاهر است و وجه عمل اسم تام
در تمیز آنست که اسم گاه در وقتی تمام شد باحد اشیاء مذکوره مشابهت
بهم میرساند بفعلی که تمام شده است بفاعل پس همچنانکه
فعلی که تمام شده باشد بفاعل نصب میدهد مفعول را همچنین

اسم

اسم تام نصب میدهند تمیز را مثلا رطل در ترکیب رطل زیتا
تشبیه کرده شده است بفعل و تنوین او تشبیه شده است بفاعل
و زیتا که تمیز است تشبیه شده است بمفعول و برین قیاس
است نون تثنیه و جمع و اضافه فیفرد ان کان جنسا
الا ان یقصد الانواع پس مفرد آورده میشود
تمیز هرچند که اسم تام تثنیه و جمع باشد اگر بوده باشد جنس و مراد
بجنس چیزی است که منتسبه الاجزا باشد و اطلاق کرده میشود
در حالی که مجرد از تا باشد بر قلیل و کثیر مثل ماء و تمر و عسل و
امثال ایشان پس حاجتی نیست به تثنیه و جمع آوردن جنس
مگر مانیکه قصد کرده شود بجنس انواع او پس درین صورت
تثنیه و جمع آورده میشود از جهه آنکه جنس در وقتی که مفرد باشد
دلالت نمیکند بر انواع مثل منوان سمنین هرگاه مقصود دو نوع از روغن باشد
چند نوع از زیتون باشد ویجمع فی غیره وجمع آورده میشود
یعنی ایراد کرده میشود تمیز بلفظی که دلالت کند بر ما فوق واحد
در غیر جنس نحو عندی عدد ثوبین او اثواب ثم ان کان
بتنوین او بنون التثنیة جازت الاضافة و
الا فلا پس اگر بوده باشد اسم تام با تنوین یا نون تثنیه
جایز است اضافه اسم تام بتمیز از جهه حصول غرض که رفع ابهام
است با تخفیف باسقاط تنوین و نون تثنیه مثل رطل
زیت و منوا سمن و اگر نبوده باشد اسم تام با تنوین یا نون

دو نوع از روغن باشد یا ارطال زیتون تا هرگاه مقصود جمع

مثنیه جایز نیست بلکه بوده باشد با نون جمع یا با اضافه پس جایز نیست
اضافه اسم تام به تمیز در این دو صورت اما در صورتی که با نون
جمع باشد از جهة آنکه جایز است اضافه او بغیر ممیز مثل عشریک
و عشری رمضان باتفاق پس اگر اضافه شود بتمیز لازم می آید
التباس در بعضی صور مثلاً در نزد اضافه عشرین برمضان معلوم
نمیشود که مراد باو بیست رمضان است یا بیستم رمضان دور
صورتهای التباس جایز نیست اضافه پس حمل کرده شده است
برادر صورتهای التباس طرداً للباب اما در صورتی که با اضافه (عدم)
باشد از جهة آنکه ممکن نیست اضافه مضاف وَعَنْ
غَیْرِ مِقْدَارٍ نحو خَاتَمٌ حَدِیدًا وَالخفض اکثر و همچنین رفع میکند
قسم اول تمیز ابهام را از مفرد غیر مقدار مثل خاتم حدیدا و جر دادن
تمیز باضافه کردن مفرد غیر مقدار باو و اکثر است از نصبش از جهة
حصول غرض که رفع ابهام است باخفة الثانی عَنْ نِسْبَةٍ
فِی جُمْلَةٍ اَوْ مَا ضَاهَاهَا مِثْلُ طَابَ زَیْدٌ نَفْسًا
وَ زَیْدٌ طَیِّبٌ اَبًا وَ اُبُوَّةً وَ دَارًا وَ عِلْمًا اَوْ فِی
اِضَافَةٍ مِثْلُ یُعْجِبُنِی طِیبُهُ اَبًا وَ اُبُوَّةً وَ دَارًا
وَ عِلْمًا وَ لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا و قسم ثانی تمیز که او جزئی
(ابهام اجمال) است که رفع میکند از ذات مقدره یعنی غیر مذکور در رفع میکند
ابهام را از نسبتی که متحقق است آن نسبت در جمله یا در شبه جمله
و او اسم فاعل است مثل الحوض ممتلئٍ ماءً

باو اسم

یا اسم مفعول است مثل الموصوف مستوا مار یا صفت مشبه است
مثل زید حسن وجها یا اسم تفضیل است مثل زید احسن
ابا یا مصدر است مثل اعجبنی طیبه ابا یا اسم فعل است مثل
حسبک زید رجلا و قول مص طاب زید نفسا مثال است
از برای تمیزی که رفع میکند ابهام را از نسبتی که در جمله است
و توضیحش اینست که نسبت ابهامی در هر واحد از جزئین که آن
طاب است و زید از جهت آنکه طاب دلالت میکند بر شخص معین
لیکن بعد از نسبت طاب بزید حادث شد ابهام پس ظاهر شد
آنکه ابهام نسبت طیب است بزید و النفس تمیزی است که رفع
میکند ابهام را و مخصوص است بمنتصب عنه و او یعنی نفسا عبارت
است از ذات مقدره و زید طیب اما مثال است از برای تمیزی
که رفع میکند ابهام را از نسبتی که در شبه جمله است و تمیز در او
صلاحیت دارد که برای منتصب عنه باشد که زید است و از
برای متعلق منتصب عنه باشد که پدر زید است و چون فرقی در
میانه جمله و شبه او نیست در تمیز پس این دو مثال در قوه چهار مثال
است یعنی گردانیده میشود نفسا و ابا تمیز به تمیز طاب زید دیگر
دیگر تمیز زید طیب ابا پس قول مص دارا و دارا و علما نیز راجع است
بمجموع جمله و شبه جمله لیکن ایشان از برای متعلق اند نه از برای
منتصب عنه یا قسم ثانی تمیز رفع میکند ابهام را از نسبتی که در
اضافه است مثل یعجبنی طیبه نفسا و ابا و ابوه و دارا و علما ذکر کرد مص

برطیب زید دلالت میکند هم

و را امثله مذکوره را درانجا برطبق آنچه ذکر کرده بود در جمله در زیاد کرد
در اینجا نیز در وی فارسًا را تا تنبیه نماید بر اینکه تمیز گاه می باشد
صفت مشتقه با آنکه ذکر اینمثال تنبیه است بر اینکه همچنانکه
فارسًا درین مثال میتواند بود که مثال باشد از برای تمیز مفرد
بنا بر اینکه ضمیر در وی مبهم باشد مثل ربّه رجلاً همچنانکه مذ
کور است در مفصل همچنین میتواند بود که مثال باشد از
برای تمیزی که رفع میکند ابهام را از نسبت بنا بر این که ضمیر
در وی معلوم باشد و ابهام در نسبت تنها باشد ثمّ ان کان
اسماً یصحّ جعله لما انتصب عنه جاز ان
یکون له ولمتعلّقه پس اگر بوده باشد
تمیز بعد از آنکه صریح نباشد در منتصب عنه اسمی که این صفت
دارد که صحیح است گردانیدن او تمیز از برای منتصب عنه جایز است
اینکه بوده باشد آن اسم یکمرتبه از برای منتصب عنه و مرتبه دیگر
از برای متعلقش مثل طاب زید ابًا درین مثال ابا چون اسمی
است که صریح نیست در منتصب عنه جایز است که یکمرتبه تمیز باشد
از منتصب عنه که زید است و معنی او این باشد که پاکیزه است زید
از روی پدر با بمعنی که خودش خوب پدری است و جایز است
که تمیز باشد از برای متعلقش با بمعنی که پدرش خوب پدر
است مطابقاً لغت از جهة آنکه اگر صفت باشد از برای منتصب
عنه خواهد بود و پس همچنانکه می آید و فائده زیادتی عدم صراحت

در منتصب عنه این است که اگر ز بلا کرده نشود این قید مرتب نمیشود چرا که جایز است یکون است تا آخر شرط که آن کان اسما کلیة بواسطه آنکه بنابرین معنی عبارت چنین خواهد بود اگر بوده باشد تمیز اسمی که صحیح باشد گردانیدن او از برای منتصب عنه جایز است اینکه بوده باشد آن اسم یکمرتبه تمیز از برای منتصب عنه و مرتبه دیگر از برای متعلقش پس وارد می آید بر مصنف که لفظا در طاب زید دارا نفسا اسمی است که صحیح است گردانیدن او از برای متعلق منتصب عنه

والا فهو لمتعلقه فیطابق فیهما ما قصد الا ان یکون جنسا الا ان یقصد الانواع

و اگر بوده باشد تمیز بعد از آنکه صحیح مثبت در منتصب عنه اسمی که صحیح باشد گردانیدن او از برای منتصب عنه پس اگر بوده آن تمیز تمیز است از برای متعلق منتصب عنه و پس مثل طاب زید ابوة و دارا و علما زیرا که این اسما نص در منتصب عنه نمیباشند بلکه نص اند در متعلق او و صحیح نیست گردانیدن ایشان از برای منتصب عنه پس تمیز اند از برای متعلق منتصب عنه پس مطابق است تمیز در ایشان یعنی درین قسم و در قسم اول مراد بقسم اول چیزیست که نص نیست در منتصب و صحیح است گردانیدن او از برای منتصب عنه یا متعلق او و مراد از این قسم چیزی که نص است در متعلق منتصب عنه همچنانکه معلوم شد که مقصود متکلم است از افراد و تثنیه و جمع مگر اینکه بوده باشد تمیز

متعلق منتصب عنه همچنانکه معلوم شد

جنس که دران وقت صحیح تثنیه و جمع مثنیت مگر انکه
قصد کرده شود انواع که دران صورت تثنیه و جمع آورده میشود
مثل طاب زید ابوین هرگاه مقصود پدرش و جدش باشد
یا طاب زید ابا هرگاه مقصود پدر زید انکه ظرف مصدر است
و واو در او واو مع است و اضافه شده است بمفعول و فاعلش
محذوف است و میتواند بود که آن محذوف عبارت باشد از
ممیز و درین وقت ضمیر که مااست راجع خواهد بود بمنتصب عنه
موافق معنی اول میتواند بود که آن محذوف عبارت باشد از منتصب عنه
و درین وقت ضمیر راجع خواهد به ممیز موافق معنی ثانی
باشد و طاب زید علوما هرگاه مقصود چندین نوع از علم باشد
وان کان صفة کانت له و طبقه و احتملت الحال
واگر بوده باشد ممیز صفت اعم از انکه صفت مشتقه باشد مثل
لله دره فارسا یا صفت موال المشتق باشد مثل کفی زید رجلا
بواسطه انکه او بتاویل کفی زید کاملا فی الرجولیه است میباشد آن
صفت ممیز از برای منتصب عنه از جهة انکه صفت محتاج
است بموصوف و مذکور اولی است بموصوف و مذکور در
اینجا منتصب عنه است پس ممیز صفت باشد از برای منتصب عنه
یا مطابق بودن ممیز که صفت است از برای موصوف که منتصب عنه
است یا مطابق بودن منتصب عنه که موصوف است
از برای صفت که ممیز است در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث

از جهة

از جهة انکه شرط است توافق موصوف وصفت در امور مذکوره
مثل لله درّه فارساً لله درّهما فارسین وعلی هذا القیاس واحتمال
دارد صفت مذکوره حالیت را از جهة استقامت معنی
بر حالیت نیز از جهة انکه مستقیم است لله درّه حالکونه فارساً
همچنانکه مستقیم است لله درّه من فارس ولا یتقدّم التمییز

عامله والاصحّ ان لا یتقدّم علی الفعل

خلافاً للمازنی والمبرّد ومقدم نمی شود تمیز بر
عاملش هرگاه بوده باشد ان عامل اسم تامّ بالاتفاق نحو پس پس
لفظه کمینشود عندی زیتاً رطل از جهة انکه عمل اسم در تمیز از جهة اینست
که اومشابهت دارد بفعل مشابهتی که در کمال ضعف است
همچنانکه دانستی در اوّل باب تمیز پس قوت ندارد که عمل کند
در تمیزی که مقدم شده باشد براو واصح انست که مقدم نشود تمیز
بر عامل هرگاه ان عامل فعل یا شبه فعل باشد از جهة انکه تمیزی
که عاملش فعل یا شبه فعل باشد او در معنی فاعل است از برای
فعل وشبه فعل پس همچنانکه جایز نیست تقدیم فاعل بر فعل وشبه
فعل همچنین جایز نیست تقدیم تمیزی که در معنی فاعل است بر فعل
وشبه فعل نیز خلاف مر مازنی ومبرد را که ایشان تجویز میکنند
تقدیم تمیز را بر عاملی که فعل یا شبه فعل است از جهة قوت ان
در عمل واز جهة تمسک ایشان بقول شاعر بنا بر ان تقدیر
نامینست ضمیر تطیب وطریق استدلال اینست که در تطیب

ی مستتر است راجع به سلمی تا فاعلش باشد و لفظاً تمیز نسبت تطیب است به فاعلش و مقدم شده است برا و و اسم کاد ضمیر شان است و معنی بیت اینست که ایا نزدیک میکند سلمی حبیب خود را بفراق و حال انکه نشان اینست که پاکیزه نشده است از روی نفس سلمی بسبب فراق یعنی خشنود نشده است سلمی از حبیب بسبب مفارقت و حاصلش اینست که استفهام میکند شاعر از [illegible] حال سلمی بر سبیل تعجب و میگوید که ایا نزدیک میکند سلمی محبت خود را باین روش که اختیار مفارقت او میکند در حالیکه خوشنود نشده باشد نفس او بسبب مفارقت سابق یعنی مبادا که نفس او بسبب مفارقت خوشنود شده باشد همچنانکه جاری شده است عادت ناس بر اینکه هرگاه در میان بعضی از احبه رنجش واقع شده باشد و از هم جدا شده باشند بعد از مدتی عود میکنند بحالت اولی یعنی محبت قدیمی رجوع میکند بحال خود و اما بنا بر تقدیر تذکیر ضمیر تطیب شاهد مثبت از جهت انکه ضمیر کاد و تطیب هر دو راجع است بحبیب لفظا و تمیز نسبت کاد است باسمش و بنابرین معنی بیت اینست که ایا نزدیک میکند سلمی حبیب خود را بفراق و حال انکه حبیب از روی نفس خشنود نشده است بسبب فراق یعنی هنوز نفس حبیب از الم مفارقت سابق خلاص نشده است و حال او مبدل بخشنودی نشده است

ولیعنی

وبعضی روایت کرده اند وما کاد المغنی بفراق تطبیب و بنابرین نیز
شاهد نیست زیرا که درین صورت لفظی اسم کاد است نه تمیز

المستثنی متصل و منقطع بعضی دیگر از ملحقات
مفاعیل مستثنی است و او بر دو قسم است متصل و منقطع و چون
ممکن نبود تعریف مستثنی بعبارتی که شامل هر دو قسمش باشد
لهذا مصنف تقسیم نمود اولا او را بمتصل و منقطع و تعریف نمود ثانیا
هر واحد از قسمین را بتعریفی که مناسب است با او پس گفت که

فالمتصل هو المخرج من متعدد لفظا او تقدیرا
بالا و اخواتها پس مستثنی متصل اولا چنان
اسمی است که اخراج شده باشد از متعدد که مستثنی منه است اعم
از انکه ان متعدد ~~ملفوظ~~ ملفوظ باشد مثل جائنی القوم الا زیدا یا
مقدر باشد مثل ما جائنی الا زید زیرا که او مقدر بما جائنی احد
الا زید است و مصنف من متعدد گفت و من المستثنی منه نگفت
تا اشعار کند باینکه شرط است در مستثنی منه تعدد و بدون او
استثنا صحیح نیست پس قول مصنف المخرج من متعدد احتراز است
از مستثنی منقطع و قول او بالا و اخواتها احتراز است از قول لو جائنی القوم
لا زید و ما جائنی القوم لکن عمرو جا از جهة انکه زید و عمرو درین
دو مثال مخرج اند بکلمه لای نافیه و لیکن نه بالا و اخوات او و حاصل معنی
اینست که مستثنی متصل اولا چنان اسمی است که اخراج شده باشد
از مستثنی منه که این صفت دارد ان مستثنی متعدد است اعم

چونکه سکوت در صورت ... مستثنی منه ... بعض ... استثنا ... ان قسم می آید ... باطل است از نقل و او ... مثل له علی درهم الا درهما منه ایده الله

از مستثنی منه

از انکه آن متعدد ملفوظ باشد یا مقدر در حالتی که بوده باشد
اخراج مستثنی از مستثنی منه بکلمه الای غیر صفتی و اخواتش که
آن عدا و خلا و غیر ایشان است یعنی آلت اخراج این حروف
باشد والمنقطع المذكور بعدها غير المخرج و مستثنی
منقطع و آنچنان اسمی است که مذکور باشد بعد از الا و اخوات او
در حالت نبودن او غیر مخرج از متعدد احتراز نمود بقید اخراج از مستثنی
متصل همین است مراد انجا عتی که تعریف کرده اند متصل را بان
عبارت که او چیزیست که داخل باشد در مستثنی منه اگر ساکت
شود متکلم از ذکر او یا انکه داخل باشد بالحظه در مستثنی منه بحسب قصد
و منقطع بخلاف اینست یعنی چیزیست داخل نباشد در مستثنی باین
دو معنی که مذکور شد وَهُوَ مَنصُوبٌ اِذَا كَانَ بَعدَ
اِلَّا غَيرِ الصِّفَةِ فِي كَلَامٍ مُوجَبٍ اَو مُقَدَّمًا عَلَى
المُستَثنَى مِنهُ اَو مُنقَطِعًا فِي الاَكثَرِ اَو كَانَ بَعدَ
عَدَا وَخَلَا فِي الاَكثَرِ وَمَا عَدَا وَمَا خَلَا وَلَيسَ و مستثنی منصوب ولا يكون جمع
میباشد از روی وجوب در پنج موضع اول انکه بوده باشد مستثنی
بعد از الای غیر صفتی در حالت بودن او کلام در موجب تام یعنی
در کلامی که خالی باشد از حرف نفی و نهی و استفهام و مستثنی منه در
او مذکور باشد و مقید ساخت الا را بغیر صفتی از جهت انکه مستثنی
بالای صفتی واجب النصب نیست همچنانکه می آید مثل جاءنی القوم
الا زیدا دوم انکه مقدم شده باشد مستثنی بر مستثنی منه خواه انکه در کلام

ويجوز

موجب باشد مثل ما جائنی الا زید القوم ما در کلام غیر موجب
باشد مثل ما جائنی الا زید احد سوم آنکه بوده باشد منقطع لیکن
نصب او اکثر لغات است که او لغت اهل حجازیه است بلکه در اکثر
چون اهل حجاز قبائل کثیره اند ازین جهة
مذهب است ازجهة آنکه اکثر عرب بر این رفته اند بلغت اهل حجاز
و بنی تمیم میگردانند مستثنی را بدل و لغت حجازیه لغت فصیحه
است ازجهة آنکه متصور نمیشود در او مگر بدل غلط و او غیر فصیح است
ازجهة آنکه او در نمیشود مگر بطریق سهو و غفلت چهارم و پنجم
آنکه بوده باشد بعد از عدا و خلا در اکثر ازجهة آنکه برای ایشان
دو استعمال است فعل و حرف جر و استعمال ایشان در فعل
اکثر است از استعمال ایشان حرف جر پس نصب اکثر باشد
مثل جائنی القوم عدا زیدا و خلا زیدا و وجه نصب مستثنی
بعد از عدا و خلا اینست که ایشان فعل اند و فاعل در ایشان
مستتر است از روی وجوب و زیدا که مستثنی است منصوب است
بر مفعولیت و جمله عدا و خلا حالست از فاعل جائنی ششم و هفتم
ماعدا و ماخلا است و مستثنی بعد از این دو کلمه واجب النصب
است دائما ازجهة آنکه لفظ ما در ایشان مصدریه است و مای
مصدریه مخصوص است بفعل و از برای همین معنی مقید ساخت
نصب مستثنی را بعد از ماعدا و ماخلا باکثر همچنانکه مقید ساخته
بود نصب را بعد از عدا و خلا باکثر مثل جائنی القوم ماعدا زیدا
و ماخلا عمرا و لفظ ما در ایشان مصدریه است همچنانکه مذکور شد

و فاعل در ایشان مستتر است از روی وجوب و جمله بنا و بل مصدر
منصوب است بر ظرفیه بتقدیر وقت درین تقدیر است که وقت
عدوهم زیداً وقت خلوهم عن عمرو هشتم و نهم آنکه بوده باشد بعد از
لیس و لایکون مثل جائی اهلک لیس زیداً و لایکون عمراً و وجه
نصب این است که ایشان از افعال ناقصه اند و اسم مستتر است
در ایشان از روی وجوب و مستثنی منصوب است بر خبریت

وَيَجُوزُ فِيهِ النَّصبُ وَيُختَارُ البَدَلُ فِيمَا بَعدَ الَّا
فِي كَلَامٍ غَيرِ مُوجَبٍ وَذُكِرَ المُستَثنَى مِنهُ مِثلُ
مَا فَعَلُوهُ اِلَّا قَلِيلٌ وَاِلَّا قَلِيلاً

و جایز است در مستثنی نصب بر استثنا و مختار در او بدل است
در وقتی که واقع شده باشد بعد از الا در کلام غیر موجب و مراد با کلام
منفی است که در او حرف نفی یا نهی یا استفهام باشد و حال آنکه مذکور
بوده باشد مستثنی منه یعنی جایز است در مستثنی دو وجه نصب بر استثنا
و رفع با عتبار بدل هرگاه بوده باشد مستثنی بعد از الا در کلام غیر
موجب تام مثل ما فعلوه الا قلیل برفع برآنکه او بدل باشد از
واو فعلوه و او مختار است و نصب بنا بر آنکه مستثنی باشد و

يُعرَبُ عَلَى حَسَبِ العَوَامِلِ اِذَا كَانَ المُستَثنَى مِنهُ
غَيرَ مَذكُورٍ وَهُوَ فِي غَيرِ المُوجَبِ لِيُفِيدَ
نَحوُ مَا ضَرَبَنِي اِلَّا زَيدٌ اِلَّا اَن يَستَقِيمَ المَعنَى
مِثلُ قَرَأتُ اِلَّا يَومَ كَذَا

و موجب مثبت و مستثنی بر حسب

اقتضاء عوامل از رفع ونصب وجر هرگاه بوده باشد مستثنی منه غیر
مذکور وحال آنکه او در کلام غیر موجب باشد یعنی مستثنی معرب
میشود بر حسب عوامل هرگاه مستثنی منه در کلام مذکور نباشد
در حالی که آن کلام غیر موجب باشد تا آنکه افاده کند فائده صحیح را
مثل ما ضربنی الا زید که درین مثال شرط مذکور است از جهة آنکه
مستثنی منه مذکور نیست در کلام غیر موجب است وافاده
میکند فائده صحیح را از جهة آنکه معنی او اینست که زده است مرا هیچ
احدی مگر زید واین باطل است زیرا که محال است اینکه زده باشد
متکلم را هر انسانی که در عالم است و برین قیاس است ما ضربت
الا زیدا و ما مررت الا بزید وجایز نیست گردانیدن مستثنی
معرب بحسب عوامل در کلام موجب مگر اینکه مستقیم باشد
معنی کلام بر تقدیر ایجاب که در آن صورت در کلام موجب نیز
جایز خواهد بود مثل قرأت الا یوم کذا در مثال مستثنی معرب
بحسب عوامل شده است در کلام موجب از جهة استقامت
معنی زیرا که ظاهر است اینکه متکلم اراده نکرده است جمیع ایام دنیا را
بلکه اراده کرده است این را که قرائت کردم هر روز را مگر فلان روز
را از ایام شهر یا اسبوع با آنکه قرائت جمیع ایام عمر خود را مگر فلان
روز لیکن در زمان امکان صدور قرائت از وی مثل ثم
لم یجز ما زاد کذید الا عالما واز این جهة که شرط صحت مستثنی
مفرغ اینست که بوده باشد در کلام غیر موجب وصحیح نیست

بودن او در کلام موجب مگر در صورت استقامت معنی
جایز نیست ترکیب ما زال زید الا عالماً از جهة آنکه نفی نفی
اثبات است پس بنا برین معنی کلام چنین است که ثبت زید
بجمیع الصفات الا لصفة العلم یعنی ثابت است زید یعنی
متصف است بجمیع صفات مگر بصفه علم و این مستقیم نیست
از جهة آنکه از جمله صفاتی که ثابت است از برای زید صفات
متضاده است پس لازم می آید که زید سیاه و سفید و کاتب
و غیر کاتب باشد و شت عمرو و غیر شت عمرو و طویل و غیر طویل باشد
و همچنین متصف باشد بغیر اینها از صفات متضاده فاذا
تَعَذَّرَ البَدَلُ عَلَی اللَّفظِ فَعَلَی المَوضِعِ مِثلُ ما جاءَنی
مِن اَحَدٍ اِلّا زَیدٌ وَلا اَحَدَ فیها اِلّا عَمرٌو وَما زَیدٌ
شَیئاً اِلّا شَیءٌ لِاَنَّ مِن لا تُزادُ بَعدَ الاِثباتِ وَما
وَلا لا تُقَدَّرانِ عامِلَتَینِ بَعدَهُ لِاَنَّهُما عَمِلَتا لِلنَّفیِ
وَقَدِ انتَقَضَ النَّفیُ بِاِلّا
و هرگاه متعذر باشد حمل کردن بدل بر لفظ مستثنی منه مثل
ما جاءنی من احد الا زیدٌ برفع زیدٌ تا بدل احد باشد حمل
فیها بر محلش ولا احد الا عمروٌ برفع عمروٌ تا بدل احد باشد حمل بر
محلش و ما زید شیئاً الا شیءٌ برفع شیء تا بدل شیئا باشد
حمل بر محلش نیز واجب است جز این نیست که متعذر است
حمل بدل بر لفظ مستثنی منه در مثال اول بواسطه آنکه هرگاه حمل

کراه

کرده شود بر لفظ مستثنی منه لازم می آید زیاده شدن مِن استغراقیه در کلام موجب ومن استغراقیه زیاده نمی شود بعد از اثبات ان که کلام منفی مثبت شده باشد بسبب نقض معنی نفی بالا اما در مثال ثانی وثالث متعذر است حمل کردن بدل بر لفظ مستثنی بواسطهٔ آنکه لازم می آید که ما ولا مقدر باشد در کلام مثبت وما ولای مقدر عامل نمیتوانسته بود بعد از ان که کلام منفی مثبت شده باشد بسبب نقض معنی بالا از جهة آنکه ما ولا عمل میکنند از برای معنی نفی وبتحقیق که نفی منتقض شده بالا بخلافِ لیسَ زیدٌ شیئاً اِلّا شیئاً بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا که جایز است نصب شیئا ثانی تا بدل باشد از شیئا اول حمل بر لفظش لانّها عَمِلَت للفعلیّة فَلا اثر لنقضِ معنی النفی لبقاءِ الامرِ العاملةِ هی لاجلها بواسطهٔ آنکه لیس عمل کرده است از جهة فعلیة آنچ از برای نفی پس اثری مثبت از برای منتقض شدن معنی نفی بالا یعنی ضرر نمیرساند عمل لیس را منتقض شدن معنی نفی بالا از جهة باقی بودن امری که لیس عامل است از جهة او که آن فعلیت است ومِن ثَمّ جاز لیس زیدٌ اِلّا قائماً وامتنع ما زیدٌ اِلّا قائماً واین جهت که عمل عمل لیس از جهة فعلیت است وضرر نمیرساند عمل او را انتقاض معنی نفی وعمل ما از برای نفی است پس ضرر میرساند عمل ما را انتقاض معنی نفی جایز است ترکیب لیس زید الا قائما بنصب قائما بنا بر آنکه

مستثنی مفرغ باشد و قائماً جز لبس باشد و ممنوع است که گویند ما زید الا قائماً بنصب قائماً بلکه واجب است رفع قائماً جز مبتدا باشد **ومخفوض بعد غیر وسوی وسواء** و مستثنی مجرور است

بعد از غیر و سوی بکسر سین و بضم سین و بفتح سین و سواء بفتح و مد بنا بر

آنکه مستثنی مضاف الیه است باشد **وبعد حاشا فی الاکثر**

و همچنین مجرور میباشد مستثنی بعد از حاشا در اکثر لغات بنا بر آنکه

حاشا در اکثر اوقات حرف جر است **واعراب غیر کاعراب المستثنی بالا علی التفصیل** و اعراب غیر در باب استثنی

مثل اعراب مستثنی بالا است بنا بر تفصیل که مذکور شد یعنی در صورت

بودن او در کلام موجب تام و در صورت تقدیم او بر مستثنی منه

و در صورت انقطاع واجب النصب است و در صورت بودن او

در کلام غیر موجب تام جایز النصب است بر استثناء و مختار بدل

است و در صورت تفریغ معرب بحسب عوامل است مثل مستثنی

وغیر صفة حملت علی الا فی الاستثناء کما حملت الا علیها فی الصفة اذا کانت تابعة لجمع منکور غیر محصور و لفظ غیر

در اصل صفت بوده است از جهة دلالت کردن او بر ذات مبهم

که متصف است بصفة مغایرت لیکن حمل کرده شده است بر کلمه

الا در باب استثنا همچنانکه حمل کرده شده است الا بر او در صفت

هرگاه بوده باشد الا تابع از برای جمع منکور یعنی جمع نکره که غیر محصور باشد

یعنی

یعنی بلفظ کل والف ولام استغراق داخل نشده باشد واین است
وجه این نسبت که حمل کرده شود الا در نزد وجود شروط مذکوره
بر غیر که صفتی است بتعذّر الاستثناء مثل لو کان
الهة الا الله لفسدتا از جهة متعذر بودن استثنا درین
وقت مثل لو کان تا آخر آیه درین تقدیر است که لو کان
فیهما آلهة غیر الله لفسدتا یعنی اگر معبود در آسمان و زمین
خدایان که این صفت دارند که غیر الله تعالی اند هر آینه آسمان
و زمین فاسد شده بودند پس الا در آیه بمعنی غیر است از جهة
تابع بودن او از برای جمع منکور غیر محصور و متعذر است
استثنا از جهة عدم دخول الله در آلهه به یقین و در آیه مانعی دیگر است
از حمل کردن الا بر استثنا بواسطه آنکه بر تقدیری که محمول بر
استثنا شود تقدیر کلام چنین خواهد که لو کان فیهما آلهة لم مستثنی
عنها الله لفسدتا یعنی اگر معبود در آسمان و زمین آلهه که مستثنی
معبود از ایشان الله تعالی هر آینه فاسد شده بودند چون فاسد
نشده اند پس میباید که نعوذ بالله در آسمان و زمین آلهه
باشند که الله تعالی از ایشان مستثنی نباشد و این باطل است
وجه معلوم شد که الا در آیه بمعنی غیر است وضعف فی غیره
وضعیف است حمل کردن الا بر غیر در جمع منکور غیر محصور
مثل قول شاعر وکل اخ یفارقه اخوه لعمر ابیک الا الفرقدان
درین مثال الا با آنکه تابع جمع منکور غیر محصور نیست بمعنی

غیر زیدا است قبل رفع فرقدان بود الا انکه اگر الا بمعنی استثنا بودی
مبایست گفته شود الا الفرقدین منصوب از جهة آنکه کلام موجب
تام است و در کلام موجب تام مستثنی واجب النصب است
و غیر اصح این است که اعراب است آن مثل اعراب غیر است
واعراب سِوی وسَواءِ النصب علی الظرفیة
علی الاصح ۲۲۲ و اعراب سوی و سواء نصب است
بنا بر ظرفیه است و خبر کان واخواتها هو المسند بعد دخولها
بعضی دیگر از منصوبات خبر کان و خبر اخوات کان است مسند است — خبر کان و اخواتها
بعد از دخول کان و اخوات او مثل کان زیدٌ قائماً
درین مثال زید مرفوع است تا اسم کان باشد و قائماً منصوب است
تا خبرش باشد وامره کامر خبر المبتدا و امر خبر کان و خبر
اخواتش مثل امر خبر مبتدا است در اقسام و احکام و شرائط
بنا بر تفصیلی که گذشت در مبحث مبتدا و خبر ویتقدم
ویتقدم معرفةً و مقدم میشود خبر کان بر اسمش در حالی که معرفه باشد
مثل کان المنطلقَ زیدٌ با آنکه معرفه است مقدم شده است بر اسم کان
که زید است بخلاف خبر مبتدا که او هرگاه معرفه باشد مقدم نمیشود
بر مبتدا پس جایز نیست در ترکیب زیدٌ المنطلق المنطلق زید
بتقدیم خبر معرفه بر مبتدا بلکه واجب است تاخیر خبر و این است و خبر
نیست که تقدیم خبر در باب کان جایز است و در باب مبتدا
جایز نیست بود انکه اعراب در باب کان قرینه فرق در مبتدا

اخر

و خبر میشواند بود بخلاف خبر مسند او این در صورتیست که اعمال
لفظی باشد مثل مثال مذکور **وقد یحذف عامله فی**
مثل الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیر وان
شراً فشراً و گاهست که حذف کرده میشود عامل خبر که کان
است مثلا در مثل صورت مذکوره و آن است که بوده باشد بعد از
ان شرطیه اسمی و بوده باشد بعد از آن اسم فائی که بعد از او اسم
دیگر باشد **ویجوز فی مثلها اربعة اوجه** و جایز است
در مثل صورت مذکوره چهار وجه نصب هر دو مثل ان خیراً
فخیراً وان شراً فشراً بنا بر اینکه در هر دو جا کان با اسمش محذوف
باشد درین تقدیر باشد که ان کان عملهم خیراً فکان جزاؤهم خیراً
وان کان عملهم شراً فکان جزاؤهم شراً و رفع هر دو مثل ان خیر فخیر بنا
بر اینکه در اول کان با خبرش با محذوف باشد و در ثانی مبتدا درین
تقدیر باشد ان کان فی عملهم خیر فجزاؤهم خیر و نصب اول و رفع
ثانی مثل ان خیراً فخیر بنا بر اینکه کان اول با اسمش محذوف باشد
و در ثانی مبتدا درین تقدیر باشد که ان کان عملهم خیراً فجزاؤهم
خیر و رفع اول و نصب ثانی مثل ان خیر فخیراً بنا بر اینکه در اول
کان با خبرش محذوف باشد و در ثانی کان با اسمش درین
تقدیر باشد که ان کان فی عملهم خیر فکان جزاؤهم خیراً **ویجب**
الحذف فی مثل اما انت منطلقاً انطلقت ای

لاکن ممّا حذف منطلقاً و واجب است حذف عامل در مثل
این ترکیب و مراد بمثل او هر ترکیبی است که حذف کرده شود کان بعد
ان و عوض آورده شود مای زایده در لفظ لاکن انت منطلق انطلقت پس
حذف کرده شد کان و عوض آورده شد مای زایده ان مات شد
میم و نون قریب المخرج بودند نون را قلب بمیم کردند میم را در میم ادغام
کردند امّا انت شد از جهة تعذّر اتیان بضمیر متصل اتیان کرده شوند
بضمیر منفصل امّا انت منطلق انطلقت شد اسم انّ و
اخواتها بعضی دیگر از منصوبات اسم انّ و اخوات اوست
هو المسند الیه بعد دخولها اسم انّ و اخوانش
مسند الیه اند بعد از دخول انّ و اخوات او مثل انّ زیداً
قائم که بر زید صادق است که اسم انّ است بواسطه آنکه او مسند الیه
است بعد از دخول انّ المنصوب بلا التی لنفی الجنس
بعضی دیگر از منصوبات اسم الجنانی است که منصوب بلائی که
از برای نفی صفت جنس است و مذکور شد معنی نفی صفت جنس
در باب مرفوعات در مبحث خبر لا هو المسند الیه بعد
دخولها اسم لای نفی جنس مسند الیه است بعد از دخول لا ایلیها
نکرة مضافاً او مشبّها به یعنی اسم لای نفی جنس منصوب
میباشد در حالی که بلی شود یعنی بیاید بعد از لا بدون فاصله و حالی که آن
اسم نکره مضاف باشد یا شبه مضاف و حاصل کلام اینست

که اسم

که اسم لا منصوب میباشد به شرط اول آنست که یلی لا باشد دوم
آنکه نکره باشد سوم آنکه مضاف باشد یا شبه مضاف مثل لا غلام رجل
فی الدار که مثالست از برای نکره مضافی که یلی لا شده است و لا
عشرین درهما لک که مثالست از برای نکره شبه مضاف
که یلی شده است پس در مثال اول غلام رجل مستکمل شروط ثلثه است از جهة
آنکه یلی لاست و نکره و مضاف است و در مثال ثانی عشرین درهما
بر مستکمل شروط ثلثه زیرا که یلی لاست و نکره است و شبه مضاف
است فان کان مفردا فهو مبنی علی ما ینصب
به پس اگر اسم لا مفرد باشد یعنی شرط ثالث
که مضاف بودن یا شبه مضاف بودن است منتفی باشد پس
اسم لا مبنی است بر حرکت یا حرفی که منصوب بود بآن حرکت
و حرف پیش از دخول لا یعنی اگر اسم لا مفرد باشد پیش از دخول لا
منصوب بود بفتحه بعد از دخول لا بنا شود بفتحه میشود و اگر تثنیه و
جمع مذکر سالم باشد پیش از دخول لا نصبش بیا بود بعد از دخول لا
دخول بنا شش بیا میشود و اگر جمع مؤنث سالم باشد پیش از
دخول لا نصبش بکسره بود بعد از دخول لا بنا شش بکسره میشود
مثل لا اسم و لا مسلمین و لا مسلمین و لا مسلمات فیها
وان کان معرفة او مفصولا بینه وبین
لا وجب الرفع والتکریر و اگر بود باشد اسم
لا معرفه با نتفاء شرط ثانی که نکره بودن است یا فاصله شده باشد

میباشد و آن شش یا بشش باعتبار شرط اول که یلی بودن است واجب است
مکرر او یا معرفه شدن اسم لا و مکرر کردانیدن فصل مثل لا زیدٌ فی الدار ولا عمرو
ولا غلام زیدٍ فی الدار ولا عمرو و این هر دو مثال معرفه است ولا فی الدار
رجل ولا امرءة ولا فی الدار غلام رجل ولا امرءة ولا فی الدار زید و
لا عمرو ولا فی الدار غلام زید ولا عمرو و این چهار صورت مثال فصل است
و در جمیع این شش صورت واجب است رفع اسم لا اما در صورت
تعریف از جهة امتناع عمل لای نفی جنس در معرفه اما در صورت
فصل از جهة ضعیف شدن عمل لا با فصل و همچنین واجب است
تکرار اسم لا در جمیع این شش صورت اما در صورت تعریف تا آنکه
بوده باشد تکرار همچو عوض از آنچه در نکره است از معنی نفی احاد اما
در صورت تنکیر تا آنکه بوده باشد مطابق برای قول سائل ا فی الدار
ام رجل ام امراة **وَنَحْوُ قَضِيَّةٌ وَلَا اَبَا حَسَنٍ لَهَا مُتَاَوَّلٌ**
این سخن جوابی است از سؤال مقدر و تقریر سؤال آنست که شما گفته اید
که در صورتی که اسم لای نفی جنس معرفه باشد واجب است رفع
و تکریر پس چه میگوئید در قول عرب قضیةٌ ولا ابا حسن لها که در او
اسم لا با آنکه معرفه است مرفوع و مکرر نیست بلکه منصوب است
مص در جواب میگوید که مثل قضیة تا آخر متاول است و تاویل او
با حذف مضاف است پس بنا بر این تقدیر کلام چنین است که ولا
مثل ابی حسن لها حذف کرده شد مثل که اسم لا است و اقامت
کرده شد مضاف الیه در مقام او و معرب شد باعراب او یا بنا بدلیل

لانز

لا فصل لها است بواسطهٔ آنکه آنحضرت مشهور بود بصفت فضیلت

در میان حق و باطل **وَ مِثْلِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ**

و مراد بمثل این ترکیب هر ترکیبی است که مکرر شده باشد در او لا

بر سبیل عطف و نفی شده باشد هر واحد ازین دو لا را نکره **فِي فَصْلِ خَمْسَةُ**

أَوْجُهٍ یعنی جایز است در مثل این ترکیب پنج وجه **فَتْحُهُمَا**

فتح هر دو مثل لا حولَ ولا قوةَ الا بالله بنا بر آنکه لا در هر دو از برای

نفی جنس باشد و حول و قوة مبنی بر فتح و اسم لا باشند و خبر محذوف

باشد درین صورت جایز است عطف جمله بر جمله بنا بر آنکه اعتبار کرده

شود برای هر واحد خبر علیحده و در تقدیر باشد که لا حول موجودٌ الا بالله

ولا قوة موجودةٌ الا بالله عطف مفرد بر مفرد بنا بر آنکه اکتفا کنند هر دو به یک

خبر بتقدیر لا حول ولا قوة موجودان الا بالله **وَفَتْحُ الْأَوَّلِ وَنَصْبُ**

الثَّانِي و جایز است فتح اول و نصب ثانی مثل لا حولَ

ولا قوةً الا بالله اما فتح اول بنا بر آنکه لا نفی جنس باشد و حول بفتح

اسمش باشد اما نصب ثانی بنا بر آنکه ولا در ثانی زاید باشد از برای

تاکید نفی لای اول و قوة بنصب تا عطف باشد بر حول حمل بر لفظش

از جهت مشابهت این حرکت بنائیه بحرکت اعرابیه تا عطف باشد حمل

حمل بر محل قریب اسمش درین صورت نیز جایز است عطف مفرد

بر مفرد و عطف جمله بر جمله **وَرَفْعُهُ** یعنی جایز است فتح اول و رفع

ثانی مثل لا حولَ ولا قوةٌ الا بالله اما فتح اول بنا بر آنکه لا نفی جنس

باشد و حول بفتح اسم لا باشد اما رفع ثانی بنا بر آنکه لا زاید باشد

و جهت مشابهت این حرکت بنائیه بحرکت اعرابیت عروض بنا است از برای اسم لا منه

برای تاکید معنی نفی اول و قوةً برفع عطف باشد بر محل لا حول در این
صورت نیز جایز است عطف مفرد بر مفرد و عطف جمله بر جمله
ورفعهما و جایز است رفع هر دو مثل لا حولٌ ولا قوةٌ الا بالله تا
جواب باشد از برای قول سائل أبغیر الله حولٌ وقوةٌ و در این صورت
نیز جایز است عطف مفرد بر مفرد و عطف جمله بر جمله ورفع الاول
على ضعفٍ وفتح الثاني و جایز است رفع اول بنابر ضعف و فتح
ثانی مثل لا حولٌ ولا قوةَ الا بالله اما رفع اول بنابر اینکه لا بمعنی لیس
باشد و حولٌ برفع اسمش باشد اما فتح ثانی بنابر اینکه لا از برای نفی
جنس باشد و قوةَ بفتح اسمش باشد در اینصورت جایز است عطف
جمله بر جمله و بس و عطف مفرد بر مفرد جایز نیست بواسطه آنکه خبر
لای مشابه بلیس منصوب میباشد و خبر لای نفی جنس مرفوع
و با عطف مفرد بر مفرد لازم می آید که کلمه در آن واحد مرفوع و منصوب
باشد و این جایز نیست اما ضعف رفع اول بواسطه آنکه عمل لا بمعنی
لیس کم است وإذا دخلت الهمزة لم تغيّر العمل
و هرگاه داخل شود همزه بر لای نفی جنس تغییر نمیدهد عمل لا را یعنی
هر عملی که پیش از دخول همزه ثابت بود از برای لای نفی جنس
ثابت است آن عمل بعینه برای او بعد دخول همزه بر لا ومعناها
الاستفهام و معنی لا در این وقت با استفهام است
مثل ألا رجل في الدار والعرض و با عرض است مثل ألا تنزل عندنا
والتمنّي و با تمنی است مثل ألا ماءَ أشربه در جائی که جزم داشته باشد

باشد بعدم

بعدم وجود آب [illegible] النعت المبنی الاول مفردا یلیه مبنی و معرب
ونعت اسم لا مبنی که این صفت داشته باشد آن نعت مفرد باشد
که نعت اول باشد نه ثانی و ثالث در حالی که آن نعت مفرد باشد
یعنی مضاف یا شبه مضاف نباشد و در حالی که آن نعت یلی اسم لا باشد
یعنی میانه نعت و میانه اسم لا فاصله نشده باشد مبنی بر فتح میباشد
آن نعت از جهة حمل کردن او بر موصوف که اسم لا است فلذا جهة اتحاد
واتصال ایشان و توجه نفی بنعت حقیقةً و معرب میباشد آن نعت
از جهة آنکه اصل در توابع آنست که این توابع متبوعات باشند
در اعراب و در وقتی که معرب شد مرفوع میباشد حمل بر محل بعید
اسم لا و منصوب میباشد از جهة حمل ایشان بر لفظ اسم لا یا محل آن
[illegible] مثل لا رجلَ ظریفَ بفتح و ظریفٌ برفع و ظریفاً
بنصب و الا فالاعراب و اگر این چنین نباشد یعنی مجموع
آنچه مذکور شد که آن بودن نعت است نعت اسم لای مبنی که نعت
اول است و مفرد است و یلی اسم است منتفی باشد اعم از آنکه اسم لا مبنی
نباشد بلکه اسم لا معرب باشد مثل لا غلام رجل ظریف یا ظریفاً
فیهما یا نعت ثانی و ما فوق ثانی باشد مثل لا رجل ظریف کریم و کریماً
یا آن نعت مفرد نباشد بلکه مضاف یا شبه مضاف باشد مثل
لا رجل صاحب عمرو و یا شبه مضاف باشد مثل لا رجل ضاربا زیدا
فیهما یا نعت یلی اسم لا نباشد مثل لا رجل فی الدار ظریف یا ظریفاً پس
اعراب واجب است از برای نعت در جمیع صور مذکوره و در وقتی که معرب باشد

یا مرفوع خواهد بود حمل بر محل بعید اسم لا یا منصوب خواهد بود حمل بر محل قریب
یا بر لفظ اسم لا همچنانکه مذکور شد وَالعَطفُ عَلَی اللَّفظِ
وَالمَحَلِّ جائِزٌ و عطف بر اسم لای مبنی در صورت بودن معطوف
نکره مفرده بدون تکرار لا جایز است حمل بر لفظ اسم لا و نصب معطوف
و حمل بر محل اسم و گردانیدن او معطوف مرفوع و در صورت تعریف
معطوف واجب است رفع معطوف مثل لا غلام لك و الفرس و
برفع الفرس و بس و هرگاه لا مکرر باشد در معطوف پس معلوم شد
حکم او در لا حول و لا قوة الا بالله مثل قول شاعر لا اَبَ وَ ابنا
بنصب حمل بر لفظ اسم لا و ابنٌ حمل بر محل اسم و تمام بیت
اینست لا اَبَ وَ ابنًا مِثلُ مَروانَ وَ ابنِهِ اِذا هُوَ بالمَجدِ ارتَدَی
وَ تَأَزَّرا یعنی نیست پدری و نه پسری مثل مروان و پسر او در وقتی
که او مجد و بزرگی ردا و ازار کرده است وَ مِثلُ لا اَبالَهُ وَ لا
غُلامَی لَهُ جائِزٌ تَشبِیهًا لَهُ بِالمُضافِ
لِمُشارَکَتِهِ لَهُ فِی اَصلِ مَعناهُ
مثل لا اباله و لا غلامی له مراد مثل این ترکیب هر ترکیبی است که بوده
باشد در او بعد از اسم لای نفی جنس لام اضافه و جاری شده باشد
بر آن اسم احکام اضافه از اثبات الف در مثل اب و حذف
نون از مثل غلامی یعنی مثل این ترکیب جایز است اگر چه
قیاس آن بود که گفته شود لا اَبَ لَهُ بحذف الف و لا غلامین
له باثبات نون تا آنکه اب و غلامین اسم لای نفی جنس باشند

وجار و مجرور جزلا باشد لیکن گاهست که گفته میشود لا ابا له باثبات

الف در آخر اب و لا غلامی له بحذف نون از آخر غلامین

از جهة تشبیه کردن اسم لا درین دو ترکیب با آنکه مضاف نیست

واین تشبیه از جهة این است که مشارکت دارد اسم لا مضاف الیه

در اصل معنی مضاف که اختصاص است ومن ثم لم یجز لا

ابا فیها وازین جهة که جواز این دو ترکیب بسبب

تشبیه غیر مضاف است بمضاف در معنی اختصاص جایز نیست

ترکیب لا ابا فیها از جهة عدم اختصاص بواسطه آنکه اختصاصی

که مفهوم میشود از اضافه اب بشیئی از جهة ابوت اب است

برای ان شیئی واین اختصاص ثابت نیست از برای اب

نسبت بدار پس صحیح نیست اضافه اب بدار وهرگاه صحیح نباشد

ترکیب لا ابا چون صحیح خواهد بود ترکیب لا ابا فیها از جهة تشبیه

کردن ترکیب لا ابا فیها بترکیب لا ابا ها ولیس بمضاف حقیقة

یعنی نیست مثل لا اباله ولا غلامی له مضاف حقیقة لفساد المعنی

از جهة فاسد شدن معنی که مراد است ازین دو ترکیب بر تقدیر اضافه

یعنی معنی که مراد است ازین دو ترکیب اینست که اصلا جنس

اب وجنس غلامین از برای آن شخص ثابت نیست بدون

احتیاج بتقدیر جزی از برای لا بواسطه آنکه درینصورت جار ومجرور جز

لا خواهد بود واین معنی به تقدیر اضافه فاسد میشود بواسطه آنکه بر تقدیر

اضافه معنی این خواهد بود که جنس اب وغلامین که از برای آن شخص

ثابت بود قبل ازین موجود نیست الحال با انکه در ینصورت محتاج
بتقدیر خبر خواهد بود الطا انکه های لا بنا بر ین مضاف الیه خواهد بود خلافا
لسیبویه خلاف مر سیبویه و خلیل و جمهور نحویین که ایشان
قائلند باضافه واد خال لام در میانه مضاف و مضاف الیه از برای
تاکید لام مقدره است ویحذف فی مثل لا علیک ای
لا باس وحذف کرده میشود اسم در اکثر اوقات در مثل
لا علیک که بتقدیر لا باس علیک است بحذف اسم والغای
خبر و جایز نیست حذف هر دو باهم تا لازم نیاید اجحاف وقول
عرب لا کزید اگر گردانیده شود کاف اسم جایز است انکه کاف
که جزء اسم لا باشد و زید مضاف الیه و خبر محذوف باشد بتقدیر لا
مثل زید موجود و جایز است انکه کزید خبر باشد واسم محذوف
بتقدیر لا احد کزید واگر گردانیده شود کاف حرف جر جار و مجرور را
واسم محذوف درین تقدیر باشد لا احد کزید خبر ما و
لا المشبهتین بلیس هو المسند بعد دخولها
یعنی دیگر از منصوبات خبر ما و لای است که مشابهت دارند بلیس
در نفی و در داخل شدن بر مبتدا و خبر و او مسند است بعد از
دخول ما و لا وهی لغة حجازیة و خبریت خبر ما و لا لغت حجازی
است و بنی تمیم حرف عامل نمیدانند ما و لا را در خبر اثبات نمیکنند
از برای ایشان خبر دلیل حجازیین قرآن مجید و کلام فصحا است
الله تعالی فرموده است ما هن امهاتهم وما هذا بشرا

یقتضی

بسبب ابهامهم و شبهه او بلیس نیز متمم عدم اختصاص ایشان
است باحد قبیلین زیراکه واجب است اینکه عامل مختص باحد
قبیلین باشند وَاِذَا زِیْدَتْ اِنْ مَعَ مَا و هرگاه زیاد کرده شود ان
با ما مثل ما ان زید قائم اَوِ انْتَقَضَ النَّفْیُ بِاِلَّا یا منتقض
شود نفی بالا مثل ما زید الا قائم اَوْ تَقَدَّمَ الخَبَرُ یا مقدم
شود خبر بر اسم مثل ما قائم زید بَطَلَ العَمَلُ باطل
میشود عمل در جمیع صور مذکوره اما در صورت اولی از جهت آنکه
ما ضعیف العمل است و هرگاه فاصل شود میانه او و معمولین
او باطل میشود عمل و اما در صورت ثانی بجهت آنکه ما و لا عمل میکنند
از جهت مشابهت ایشان بلیس در نفی و در وقتی که منتقض
شد نفی باطل میشود مشابهت و در وقتی که باطل شد مشابهت باطل
میشود عمل اما در ثالث بواسطه آنکه ایشان ضعیف العمل اند
و هرگاه تصرف کرده شد در معمولین ایشان بتقدیم و تاخیر باطل
میشود عمل فَاِذَا عُطِفَ عَلَیْهِ بِمُوْجِبٍ فَالرَّفْعُ
و هرگاه عطف کرده شود اسمی بر خبر ما و لا بحرف عطفی که مقتضی ایجاب
است و او بل و لکن است مثل ما زید مقیماً بل مسافر
و ما عمرو قائماً لکن قاعد پس رفع معطوف واجب است
بنا بر اینکه خبر مبتدای محذوف باشد و عطف جمله باشد بر
جمله پس بنابرین بل مسافر بتقدیر بل هو مسافر است و لکن
قاعد بتقدیر لکن هو قاعد است و عطف مفرد بر مفرد جایز نیست

بواسطهٔ آنکه بل ولکن بمنزلهٔ الا اند در نقض معنی نفی و معلوم شد قبل
ازین که هرگاه نفی منتقض شود رفع واجب است المجرورات
هو ما اشتمل علی علم المضاف الیه یعنی دیگر از اقسام
اسم مجرورات است یعنی مجرور رکه در ضمن مجرورات است اسمی است
که مشتمل باشد بر علامت مضاف الیه و علامت مضاف الیه
کسره است در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف و جمع مؤنث سالم
و فتحه است در غیر منصرف و یا است در اسما ستّه و در تثنیه و کلا
و کلتا و اثنان و اثنتان و ثنتان و جمع مذکر سالم و اولو و عشرون
و اخوات او مثل مررت برجل و طلبة و مسلمات و اخیک و ذی
مال و مسلمین و کلیهما و کلتیهما و اثنین و اثنتین و مسلمین
و اولی مال و عشرین رجلا و المضاف الیه کل اسم
نسب الیه شیٔ بواسطة حرف الجر لفظا
او تقدیرا و مضاف الیه هر اسمی است که نسبت داده شود باو
جز اعم از آنکه آن جز اسم باشد مثل غلام زید یا فعل باشد مثل
مررت بزید بواسطهٔ حرف جر اعم از آنکه آن حرف جر ملفوظ باشد
مثل مثال مذکور یا مقدر باشد در حالی که حرف جر مقدر مراد
باشد باین معنی که اثرش باقی باشد مثل غلام زید که بتقدیر
غلام لزید است و حرف جر درو مقدر و مراد است
فالتقدیر شرطه ان یکون المضاف اسما مجردا
عن تنوینه لاجلها پس اضافه بتقدیر حرف جر

یعنی مضاف الیه هر اسمی است که نسبت داده شود باو چیزی ج

مراد

شهرداد

شرط او آنست که مضاف اسمی باشد که منسلخ شده باشد
از تنوین وقایم مقام تنوین که نون تثنیه وجمع است از جهة اضافه
وَهِيَ مَعْنَوِيَّةٌ وَلَفْظِيَّةٌ واضافه بر دو قسم است معنویه است
یعنی منسوب به معنی است بواسطهٔ آنکه افاده میکند معنی را
در مضاف که آن تعریف یا تخصیص است ولفظیه است یعنی
منسوب بلفظ است وبس از جهة عدم سرایت او بمعنی
فَالْمَعْنَوِيَّةُ أَنْ يَكُونَ الْمُضَافُ غَيْرَ صِفَةٍ مُضَافَةٍ
إِلَى مَعْمُولِهَا پس اضافهٔ معنویه علامت او آنست که
باشد مضاف در او غیر صفتی که اضافه شده باشد بمعمولش مراد
بصفت در باب اضافه اسم فاعل ومفعول وصفه مشبهه است
ومراد بمعمول فاعل ومفعول به است پس اضافه معنویه آنست
که مضاف در او صفت مضاف بمعمول نباشد خواه آنکه صفت نباشد
مثل غلام زید یا صفت باشد لیکن اضافه بمعمول نشده باشد مثل
مصارع مصر وکریم البلد بواسطهٔ آنکه صفت درین دو مثال اضافه بظرف
شده است نه بفاعل ومفعول واحتراز کرد ببودن مضاف غیر صفتی
که اضافه بمعمول شده باشد از مثل ضارب زید وحسن الوجه
از جهة آنکه درین دو مثال صفه اضافه بمعمول شده است در مثال
اول اضافه بمفعول ودر مثال ثانی بفاعل وَهِيَ إِمَّا
بِمَعْنَى اللَّامِ فِيمَا عَدَا جِنْسَ الْمُضَافِ وَظَرْفَهُ
واضافهٔ معنویه یا بمعنی لام است در موضعی که مضاف اليه غیر جنس

ولمفعوله

مضاف وغیر ظرف مضاف باشد یعنی نبوده باشد مضاف الیه صادق
بر مضاف وغیر او وظرف مضاف نباشد باین معنی که مضاف در وی
واقع شده باشد اَوْ بِمَعْنَی مِنْ فِی جِنْسِ الْمُضَافِ
یا میباشد بمعنی من بیانی در موضعی که مضاف الیه جنس مضاف باشد
یعنی صادق باشد بر مضاف وغیر او اَوْ بِمَعْنَی فِی ظَرْفِهِ
یا میباشد بمعنی فی در موضعی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد
یعنی واقع شده باشد مضاف در مضاف الیه وَهُوَ قَلِیْلٌ
واضافه بمعنی فی در کلام قلیل الوجود است در کلام تا انکه رد کرده اند
بعضی او را بمعنی لام یا بمعنی من نَحْوُ غُلَامُ زَیْدٍ که مثال
اضافه بمعنی لام است بواسطه انکه مضاف الیه که زید است نه جنس
غلام است ونه ظرف او ومثال است از برای اضافه بمعنی من بیانی بجهة
انکه فقط که مضاف الیه جنس مضاف است چه خاتم است از جهة
مضاف الیه صادق می آید بر مضاف وغیر او وَضَرْبُ الْیَوْمِ مثال
از برای اضافه بمعنی فی از جهة انکه یوم که مضاف الیه است ظرف
ضرب است واز این قبیل است قول الله تعالی بَلْ مَکْرُ
اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ زیرا که او بتقدیر بل مکرکم فی اللیل والنهار است
وَتُفِیْدُ تَعْرِیْفًا مَعَ الْمَعْرِفَةِ وافاده میکند اضافه معنویه
تعریف را اما با مضاف الیه معرفه مثل غلام زید بواسطه انکه
غلام پیش از اضافه او بزید نکره بود وبعد از اضافه معرفه شد
وَتَخْصِیْصًا مَعَ النَّکِرَةِ وافاده میکند اضافه معنویه تخصیص را

را که

انکه عبارت است از تقلیل شرکا و یا مضاف الیه نکره مثل غلام رجل بواسطه انکه غلام پیش از اضافه او برجل احتمال داشت اینکه غلام رجل باشد یا غلام امرأة بعد از اضافه او برجل مخصوص برجل شد

وَشَرطُها تجريدُ المضافِ مِنَ التعريفِ وشرط اضافه معنویه مجرد گردانیدن مضاف است از تعریف اگر معرفه باشد پس اگر قبل از اضافه معرفه بالف لام باشد حذف کرده میشود از و الف لام واگر علم باشد نکره کرده میشود و علی هذا القیاس والمیت جز این مثبت که واجب است تجرید مضاف از تعریف بواسطه انکه معرفه هرگاه اضافه کرده شود یا اضافه بمعرفه خواهد شد یا بنکره اول باطل است بواسطه انکه لازم می آید تحصیل حاصل و ثانی نیز باطل است بواسطه انکه لازم می آید طلب ادنا که با وجود [illegible] اعلی که تعریف است **وَما اَجازَهُ الكوفيّونَ مِنَ الثلثةِ الاثوابِ وَشِبهِهِ مِنَ العددِ ضعيفٌ** وچیزی که جایز داشته اند کوفیون از ترکیب الثلثة الاثواب ومثل او از عدد مثل الخمسة الدراهم والمائة الدینار باضافه کرده مضافی که معرفه است ضعیف است قیاسا و استعمالا اما ضعف او قیاسا برای انکه معلوم شد که لازم می آید تحصیل حاصل و یا طلب ادنی با وجود اعلی اما استعمالا از جهه انکه ثابت شده است از فصحا در مثل او ترک الف ولام مثل قول ذی الرمه ثلث الاثافی والدیار البلاقع شاهد در قول او

ثلث الاثانی است بدون الف ولام در ثلث واما آنچه در حدیث
وارد شده است بالالف الدینار پس محمول است بر بدلیت
الدینار از ثلث بالالف و اللفظیة ان یکون المضاف
صفة مضافة الی معمولها وعلامت اضافه لفظیه
آنست که بوده باشد مضاف در وصفی که اضافه شده باشد بمعمول
که فاعل یا مفعول است واحتراز کرد ببودن مضاف صفه از غلام
زید وبودن او مضاف از مضارع مصر وکریم البلد بواسطه آنکه
در مثال اول مضاف صفت نیست ودر دو مثال آخر
اگرچه صفت است لیکن اضافه بفاعل ومعمول به نیست
پس نبوده باشد از اضافه لفظیه مثل ضارب زید که مثال
است از برای صفتی که اضافه بمفعول به شده است وحسن الوجه
مثال است از برای صفتی که اضافه بفاعل شده است ولا تفید
الا تخفیفا فی اللفظ وافاده نمیکند اضافه لفظیه مگر تخفیف
در لفظ پس نه تعریف وتخصیص بواسطه آنکه ضارب بسبب
اضافه او بزید وحسن بسبب اضافه او بالوجه افاده کرده اند
تخفیف را که آن حذف تنوین است ومن ثم جاز مررت
برجل حسن الوجه واز این جهت که اضافه لفظیه مفید
تخفیف است نه تعریف وتخصیص جایز است ترکیب مذ
کور بکرد انیدن حسن الوجه صفت از برای رجل وامتنع
بزید حسن الوجه وممتنع است ترکیب ثانی بگردانیدن

دالوجه

حسن الوجه صفت زید پس اگر افادهٔ تعریف میکرد امر بعکس بود یعنی لازم می آمد جواز ترکیب ثانی و امتناع از ترکیب اول

وجاز الضاربا زید والضاربو زید وازین جهة که لفظیه افاده میکند تخفیف را جایز است ترکیب الضاربا زید والضاربو زید از جهة حصول تخفیف درین دو مثال بحذف نون تثنیه و جمع بسبب اضافه وامتنع الضارب زید و ممتنع است ترکیب الضارب زید از جهة عدم حصول تخفیف بسبب اضافه زیرا که تنوین ضارب بسبب دخول الف لام حذف شده است نه بسبب اضافه خلافا للفراء خلاف مر فرا راست که او جایز داشته است از جهة توهم او دخول لام تعریف را بعد از اضافه پس بنابرین تخفیف حاصل است بحذف تنوین میاد از جهة قیاس او وجواز این مثال امثله که بعد ازین میاید از انجمله قول اعشی الواهب المائة تا آخر و بیان استدلال بدین طریق است که الواهب اضافه شده است با المائة و عبدها بجر عطف است بر المائة و معطوف در حکم معطوف علیه است پس بنابرین تقدیر الواهب عبدها مثل الضارب زید است یعنی پس همچنانک الواهب عبدها جایز است الضارب زید نیز جایز باشد با مثله مقدر در خواب

لفه وضعف الواهب المائة الهجان وعبدها یعنی ضعیف است قول اعشی الواهب المائة الهجان تا آخر در استدلال یعنی دلیل فرا نمیتواند شد از جهة آنکه نفی ... که اعشی

عبد بارا بجر خوانده است چرا منصوب نباشد بر مفعول معیت
یا بنابر اینکه عطف باشد بر محل الانه و بر تقدیر تسلیم جر بسا باشد
که شئ بعنوان عطف جایز باشد و بدون عطف جایز نباشد
مثل قول عرب رب شاة و سخلتها بجر سخلتها تا عطف باشد
بشاة بواسطه انکه ترکیب مذکور با عطف جایز است و بدون عطف
جایز نیست و عجز بیتش هست عُوذًا تُزَجّی خَلفَهَا
اَطفَالُهَا یعنی ممدوح انکسی است که می بخشد صد شتر را
و راعی انهارا در حالی که آن شتران نوزاینده و کشیده میشود
در عقب ایشان اطفال ایشان یعنی صد شتر را با نتاج و در حالت
بکم بنه می بخشد و با تجویز فراز ترکیب الضارب زیدا از جهة قیاس
بوده است به ترکیب الضارب الرجل باین روش که مضاف
در هردو ترکیب صفت محلی باللام است و چون ترکیب الضارب
الرجل جایز است بی خلاف پس همچنین است ترکیب الضارب
زید مصنف در جواب گفته وَاِنَّمَا جَازَ الضَّارِبُ الرَّجُلِ حَملًا
عَلَى المُختَارِ فِی الحَسَنِ الوَجهِ یعنی جز این نیست
که جایز است ترکیب الضارب الرجل باضافه الضارب با
لرجل از جهة حمل کردن این ترکیب بر وجهی که مختار است
در الحسن الوجه و او جر الوجه است بنا بر اینکه مضاف الیه باشد
و در دو وجه دیگر هست که آن رفع الوجه است بر فاعلیت
و نصب اوست از جهة تشبیه بمفعول لیکن این دو وجه غیر مختار است

ووجه حمل الضارب الرجل بالحسن الوجه از جهة اشتراک ایشان
است در بودن مضاف در موضعین صفت معرفه بالف لام
ومضاف الیه اسم جنس معرفه بالف لام واین مشابهت
مفقود است در میانه الضارب زید والحسن الوجه بواسطه انکه
مضاف اگرچه در او معرفه بالف لام است لیکن مضاف الیه
معرفه بالف لام نیست پس باطل باشد قیاس مذکور دیا
وتجویز فراء ترکیب الضارب زید را از جهة قیاس وست جواز
ترکیب مذکور را بترکیب الضاربک وشبه او که آن الضاربه
والضاربی وغیر ایشان است باین طریق که مضاف در هردو
جا صفت معرفه بالف لام است ومضاف الیه بالف لام نیست
مص در جواب گفته است والضاربك وشبهه فیمن
قال انه مضاف حمل على ضاربك یعنی جایز است
ترکیب الضاربک وشبه که آن الضاربی والضاربه است
در قول کسی که قایل باضافه ایشان شده است از جهة حمل کردن
ایشان است باضافه بضاربک ووجه حمل الضاربک وشبه او
بضاربک از جهة اشتراک ایشان است در بودن مضاف
صفت ومضاف الیه ضمیر واین مشابهت نسبت بالضارب
زید مفقود است واین ظاهر است ومص گفت در قول کسی
که قایل باضافه شده است بواسطه انکه بعضی ایشان را مضاف
نمیدانند بلکه میگویند که کاف منصوبست بر مفعولیت

وهمچنین است باو ما و تنوین حذف شده است بسبب التقاء

ولا يضاف موصوف الى صفة ولا صفة الى موصوفها واضافه کرده نمیشود موصوفی بصفت و نه صفتی بموصوف

باباقی بودن معنی که مستفاد میشود از ترکیب وصفی در حال اضافه

وچون در بادی الرای توهم میشود که مسجد الجامع وجانب الغربی

وصلوة الاولی وبقلة الحمقاء از قبیل اضافه موصوف بصفه باشند

بواسطه آنکه در اصل المسجد الجامع والجانب الغربی والصلوة الاولی

والبقلة الحمقاء بوده است مصنف در جواب گفت مثل مسجد

الجامع وجانب الغربي وصلوة الاولى وبقلة الحمقاء

متأول کلهم یعنی مثل مسجد الجامع تا آخر متأول اند

وتاویل اینان اینست که اینها مزبوره اضافه شده اند بمضاف الیه

مزبور محذوف وجامع وغیر او صفت آن مضاف الیه است پس الجامع

بتاویل مسجد الوقت الجامع است وجانب الغربی بتاویل جانب

المکان الغربی است وصلوة الاولی بتاویل صلوة الساعة الا

ولی است وبقلة الحمقاء بتاویل بقلة الحبة الحمقاء است

وهمچنین در بادی الرای توهم میشد که جرد قطیفة واخلاق ثیاب

از باب اضافه صفت بموصوف باشند بواسطه آنکه در اصل

قطیفة جرد وثیاب اخلاق بوده اند بعد از آن مقدم شده است

صفت بر موصوف واضافه شده است باو مصنف در جواب گفت

ومثل جرد قطيفة واخلاق ثياب متأول یعنی مثل

جرد

جرد قطیفه واخلاق ثیاب متناول است و تاویل ایشان باین
طریق است که نزد ایشان جرد صفت کسی قطیفه را از قول
خود قطیفه جرد باقی ماند جرد گویا که گردید اسم غیر صفت و در معنی
که اراده کردند تخصیص او را اضافه کردند او را بجنس خود شان
که قطیفه است همچنانک اضافه کرده اند خاتم را بفضه از جهة
تخصیص پس بوده باشد از باب اضافه صفت بموصوف
وهمچنین است حال در اخلاق ثیاب وَلَا یُضَافُ اسم
مُمَاثِلٌ لِلْمُضَافِ اِلَیْهِ فِی الْعُمُومِ وَالْخُصُوصِ واضافه کرده
نمیشود اسمی که مثل مضاف الیه است در عموم و خصوص
اعم از انکه مضاف با مضاف الیه مترادفان باشند بمعنی که مفهوم
هر دو یکی باشد مثل قول مصر کَلَیْثٍ وَاَسَدٍ در اعیان
وَحَبْسٍ وَمَنْعٍ در معانی پس جایز نیست اضافه احدهما
بان دیگر یا متساوی صدق باشند بمعنی که مفهوم احدهما غیر مفهوم
آن دیگر باشد لیکن هر دو صادق باشند در خارج بشیٔ واحد
مثل انسان وناطق لِعَدَمِ الْفَائِدَةِ این است خبر این
نیست که جایز نیست اضافه مذکوره از جهة عدم فائده در ذکر
مضاف الیه مثلا هرگاه گفته شود رایت لَیْثَ اَسَدٍ افاده
نمیکند مجموع مضاف ومضاف الیه مگر چیزیرا که افاده کرده
بود او را مضاف تنها پس ذکر مضاف الیه لغو و بی فایده خواهد بود
بِخِلَافِ کُلِّ الدَّرَاهِمِ وَعَیْنِ الشَّیْءِ بخلاف اضافه عام بخاص

در مثل کل اندارهم و مثل تشبیه که او مقید است فلانه تحقیق بواسطه انکه مضاف در مثل منکر و خاص بسبب اضافه

وَقَولهم سَعیدُ کرزٍ مناولٌ این سخن جوابست از سوال مقدر و تقریر سوال آنست که شما گفته اید که اضافه کرده میشود اسمی که مماثل مضاف الیه است در عموم و خصوص چه میگویید در قول ایشان سعید کرز و نظایر او که مضاف و مضاف الیه متماثلاند بواسطه انکه سعید و کرز هر دو با اسم اسم اند برای یک شخص مقصود در جواب گفتن که او متاول است بانکه مراد از سعید مدلول است و از کرز لفظ پس او مقدر بمدلول هذا اللفظ است و بعبارة اخرا مراد از سعید مسمی است و از

وَاذا اُضیفَ الاسمُ الصَّحیحُ اَوِ المُلحَقُ بِهِ اِلی یاءِ المُتَکلِّمِ کُسِرَ آخِرُهُ وَالیاءُ مَفتوحَةٌ اَو هرگاه اضافه کرده شود اسم صحیح مراد با و در اصطلاح نحاة هر اسمی است که در آخر او حرف علة نباشد مثل غلام با ملحق بصحیح مراد با و اسمی است که در آخر او واو یا یای ماقبل ساکن باشد مثل ظبی و دلو یعنی هرگاه اضافه شود این دو نوع مزبور بیای متکلم مکسور میشود آخر مضاف در این ان از جهة مناسبت یا و یای متکلم مفتوح است یا ساکن مثل غلامی بکسر میم و فتح یا یا سکون او و برین قیاس است ظبی و دلوی وَاِن کانَ آخِرُهُ اَلِفاً تَثبُتُ و اگر بوده باشد آخر اسم الف ثابت میماند الف برحال خود مثل عصای و رحای و غلامای لیکن درین صورت فتح یا واجب است وَهُذَیلٌ تَقلِبُها لِغَیرِ التَّثنِیَةِ یاءً و قبیله هذیل قلب میکنند الف را که برای غیر تثنیه است

85

بیا داز برای مناسبت یاء متکلم وادغام ... منقلبه الف بیاء

متکلم مثل عصی و رحی و در الف تثنیه موافقت کرده اند با سایر قبایل

فَاِنْ کَانَ یَاءً اُدْغِمَتْ واگر بوده باشد آخر اسم یا ادغام کرده میشود

در یاء متکلم مثل قَاضِیَّ و رَامِیَّ وَاِنْ کَانَ وَاوًا قُلِبَتْ یَاءً وَاُدْغِمَتْ

وَفُتِحَتِ الْیَاءُ لِلسَّاکِنَیْنِ واگر بوده باشد آخر اسم واو مثل

مسلمون قلب کرده میشود بیاء و ادغام کرده میشود در یاء متکلم وساقط

میشود نون باضافه وفتحه داده میشود یاء متکلم از جهة دفع التقاء

ساکنین اَمَّا الْاَسْمَاءُ السِّتَّةُ فَاَخِیْ وَاَبِیْ واما اسماء

ستة هرگاه اضافه شوند بیاء متکلم پس حال در اخ واب آنست که

گفته شود در ایشان اخی وابی بدون رد لام الفعل محذوفه

وَاَجَازَ الْمُبَرِّدُ اَخِیَّ وَاَبِیَّ و جایز داشته است مبرد اخی وابی را

برد لام الفعل محذوفه که واو است وقلب او بیاء وادغام او در یاء متکلم

و متمسک شده است بجواز رد لام الفعل در ابی بقول الشاعر

قَدَرٌ اَحَلَّکَ ذَا الْمَجَازِ وَقَدْ اَرٰی وَاَبِیَّ مَالَکَ ذُو الْمَجَازِ بِدَارٍ و حمل کرده

است اخی را برابی از جهة تقارب ایشان در لفظ و معنی واین

ضعیف است قیاساً واستعمالاً بانکه ممکن است اینکه ابی در

قول شاعر جمع اب باشد و نونش بسبب اضافه ساقط

شده باشد بدلیل قول شاعر فَلَمَّا تَبَیَّنَّ اَصْوَاتَنَا بَکَیْنَ

وَفَدَّیْنَنَا بِالْاَبِیْنَا وَتَقُوْلُ حَمِیْ و میگویند امراة حمی باضافه

حم بناء بر رد لام الفعل حَمِیْ و همچنین است هنی

وَیُقَالُ فِیْ فَمِیْ فِی الْاَکْثَرِ و گفته میشود در فم در حال اضافه

اذ يها في به دلام الفعل وادغام او در اكثه استعمال انه وفي

بالفاء ميم وضم به دلام الفعل كه بعض استعمال است واذا

وهن وفم ٣ قطعت قيل ابٌ واخٌ وحمٌ وهر كاه قطع كرده شود اسماء خمسه مذكوره

از اضافه گفته ميشود در ايشان اَبٌ واخٌ وحمٌ وفمٌ بحركات ثلث

وفتح الفاء افصح وفتح فاء الفعل در فم افصح است

از ضم وكسر وجاء حم مثل يدٍ وخبءٍ ودلوٍ وعصا

مطلقا وامده است حم مثل يد مثل هذا حمٌ وحمك ورايت

حمًا وحمك ومررت بحمٍ وحمك ونيز امده است حم مثل خبء بالهمزه

مثل هذا حمؤ وحمؤك ورايت حمأ وحمأك ومررت بحمئ وحمئك

ونيز آمده است مثل دلو باواو مثل هذا حموٌ وحموك ورايت

حموًا وحموك ومررت بحمو وحموك ونيز آمده است مثل عصا باالف

مقصوره مثل هذا حما وحماك ورايت حما وحماك ومررت بحما

وحماك يعني امده است حم مثل اسماء اربعه مطلقا خواه

مضاف باشد وخواه مفرد وجاء هن مثل يدٍ

يعني غير مضاف

مطلقا وامده است هن مثل يد مطلق خواه مضاف باشد

وخواه مفرد مثل هذا هن وهنه تا اخر وذو لا يضاف الى

مضمر ولا يقطع عن الاضافة وكلمه ذو اضافه كرده

نميشود بضمير وقطع كرده نميشود از اضافه از جهت انكه او

موضوع است از براي حمل وربط اسماء اجناس بر ذوات

مثل زيدٌ ذو مال وقول شاعر انما يعرف ذا الفضل من الناس

ذووه باضافه ذو بضمير شاذ است التوابع كل ثانٍ

بِإِعْرَابٍ سَابِقِهِ مِنْ جِهَةٍ وَاحِدَةٍ بدانکه علی
الاسمی فاعلات علة مطلق جمع کرده میشوند بر فواعل غیر اسمی سازگار
فاعل صفتی وتوابع جمع تابع نقل است شده است از وصفیت
باسمیه یعنی تابع هر اسم ثانیست که معرب باشد بجنس اعراب
سابقش در حالی که ناشی شده باشد اعراب تابع ومتبوع از یک
جهة مثل جائنی زید العالم صادق است بر لفظ العالم که تابع است
بواسطه آنکه العالم نسبت بزید در مرتبه ثانیه است ومعرب است
بجنس اعراب زید که او رفع است ورفع هر دو ناشی از یک جهة
است واو فاعلیت زید عالم است از جهة آنکه مجئی منسوبست بزید
با تابعش وتوابع بر پنج قسم است نعت وتاکید وعطف نسق
وبدل وعطف بیان النَّعْتُ تَابِعٌ يَدُلُّ عَلَى مَعْنًى فِي
مَتْبُوعِهِ مُطْلَقًا یعنی از اقسام توابع نعت است
واو تابعی است که دلالت میکند بر معنی که موجود است در متبوعش
در حالی که آن دلالت مطلق است یعنی مقید بخصوص ترکیبی
دون ترکیبی نیست بلکه در هر ترکیب که هست معنی متحقق شود
دلالت مذکوره متحقق خواهد بود وَفَائِدَتُهُ تَخْصِيصٌ أَوْ تَوْضِيحٌ
وفائده نعت تخصیص است در نکره مثل جائنی رجل عالم و
توضیح است در معرفه مثل جائنی زید العالم وَقَدْ يَكُونُ لِمُجَرَّدِ
الثَّنَاءِ أَوِ الذَّمِّ أَوِ التَّأْكِيدِ وگاهست
که میباشد نعت از برای محض ثنا بدون قصد تخصیص یا توضیح مثل

بسم الله الرحمن الرحیم یا از برای محض ذم ملحد

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یا از برای محض تاکید مثل نفخة واحدة

بواسطه آنکه وحدت از بنای نفخه مفهوم میشود پس نسبت فایده

تاکید و لا فصل بین ان یکون مشتقا او غیره

اذا کان وضعه لغرض المعنی عموما فرقی نیست

درمیانه آنکه نعت مشتق باشد یا غیر مشتق هرگاه بوده باشد

وضع غیر مشتق از برای غرض معنی یعنی برای غرضی که دلالت کردن آن

است بر معنی که در متبوع است خواه آنکه آن دلالت بر سبیل

عموم باشد یعنی متحقق باشد در جمیع استعمالات مثل تمیمی

وذی مال مثل تمیمی وذی مال در قول تو مررت برجل

تمیمی وذی مال بواسطه آنکه تمیمی دلالت میکند دائم بر آنکه

ذات های منسوب به قبیله بنی تمیم وذی مال دلالت

میکند دائما بر آنکه ذات های صاحب مال است و این

دلالت در جمیع مواد متحقق است با آنکه نعت غیر مشتق است

پس فرقی نیست درمیانه مشتق وغیر او در جواز وقوع هر یک

نعت وخصوصا مثل مررت برجل ای رجل و

بهذا الرجل وبزید هذا و خواه بوده باشد دلالت مذکوره

بر سبیل خصوص یعنی در بعضی از استعمالات مثل مررت برجل

ای رجل که بمعنی مررت برجل کامل است از جهت آنکه چون در

خصوص این ترکیب ای دلالت میکند بر معنی که در موصوف است

رجح

صحیح اینکه نعت واقع نشود در ترکیب انّی رجل عندک چون
دلالت بر آن معنی نمیکنند نعت واقع نشوانند شد و مثل مررت
بهذا الرجل چون لفظ هذا دلالت میکند بر ذات مبهمه والرجل
دلالت میکند بر ذات معینه و خصوصیت ذات معینه بمنزله
معنی است که در موصوف است از آنجهه صحیح است اینکه نعت واقع شود
در موضعی که دلالت بر معنی نکنند صحیح نیست اینکه نعت واقع
شود و بعضی قائل شده اند باینکه الرجل صفت بدل هذا است
و بعضی برینکه او عطف بیان هذا است و زید هذا که بمعنی زید المشار
الیه است و چون درین ترکیب دلالت کرده است بر آن معنی
صحیح است اینکه نعت واقع شود و در موضعی که دلالت
بر این معنی نکند نعت واقع نمیشود وَتُوصَفُ النَّكِرَةُ
بِالجُمَلِ الخَبَرِيَّةِ وصفت آورده میشود نکره بجمله خبریه باینمعنی که نکره
موصوف واقع میشود و جمله صفت بواسطه آنکه دلالت کردن بر
معنی که در موصوف است همچنانکه متحقق میشود در جمله خبریه
نیز و مراد بجمله خبریه آنست که احتمال صدق و کذب داشته
باشد مثل ماضی و مضارع و جمله اسمیه احتراز کرد باو از جمله انشائیه
از جهه آنکه انشاء نعت واقع نمیشود مگر بتاویل بعیدی مثلا
هرگاه گفته شود جائنی رجل اضرب تاویل کرده میشود بجائنی
رجل مقول فیه حقه اضربه یعنی مستحق لان تؤمر
بضربه وَيَلْزَمُ فِيهَا الضَّمِيرُ و لازم است در جمله

مفرد و متحقق میشود

و استفهام و تمنی و ترجی و نهی و امر و اعمال صیغ عقود و انشا و نظایر
و صیغ تعجب و فعل مدح و ذم
ایشان از جملات انشائیات
اند صحیح نیست وقوع
ایشان نعت مگر بعد از
تاویل چند

مذکوره ضمیری که عاید باشد بنکره که موصوف است مثل جائنی
رجل ابوه قائم زیرا که جمله مستقل است بنفسها و محتاج نیست
بغیر و هرگاه در وی ضمیری نباشد که ربط دهد او را بموصوف لازم می
آید که جمله نسبت بموصوف اجنبی باشد همچنانکه مذکور شد
در خبر مبتدا ویوصف بحال الموصوف وصف آورده
میشود بحال موصوف یعنی بصفتی که موجود است در موصوف
مثل جائنی رجل فاضل او بحال متعلقه وصف آورده
میشود بحال متعلق موصوف نحو مررت برجل حسن غلامه
بواسطه آنکه حسن فی الحقیقه امری است که موجود است در غلام
و چون غلام از متعلقات رجل است صحیح است اینکه صفت
او واقع شود فالاول یتبعه فی الاعراب والتعریف و
التنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر و
التأنیث پس اول که عبارت است از وصف بحال موصوف
تابع میشود صفت موصوف را در ده چیز که در هر ترکیب چهار چیز از آن
یافت میشود در اعراب سه چیز و در تعریف تنکیر دو چیز در افراد
و تثنیه و جمع سه چیز در تذکیر و تأنیث دو چیز مثل جائنی رجل
فاضل درین مثال صفت که فاضل است تابع است موصوف را
که رجل است در ده چیز که چهار چیز از آنها درین ترکیب موجود
رفع و تنکیر و افراد و تذکیر والثانی یتبعه فی الخمسة الاول
و ثانی که وصف بحال متعلق موصوف است تابع میشود و

موصوف

موصوف را در پنج چیز اول آنکه او رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر
است و یافت میشود در هر ترکیبی از جمله این پنج چیز از چیز در اول
یک چیز و در تعریف و تنکیر نیز یکی وَفِي الباقي كالفعل
و در پنج باقی که افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث است مثل
فعل است از جهت مشابهت او بفعل یعنی نظر کرده میشود بفاعل
نعت پس اگر فاعل نعت مفرد یا تثنیه یا جمع باشد مفرد آورده
میشود نعت همچنانکه مفرد آورده میشود فعل مثل مررت
برجلٍ حسنٍ غلامُه حسنٍ غلاماه و حسنٍ غلمانه همچنانکه گفته میشود
مررت برجل یحسن غلامه و یحسن غلاماه و یحسن غلمانه و اگر فاعل
مؤنث باشد مؤنث آورده میشود نعت هرچند که موصوفش
مذکر باشد مثل مررت برجلٍ حسنةٍ جاریته بواسطه آنکه او بمنزلهٔ یحسن
جاریته است و اگر فاعلش مذکر باشد مذکر آورده میشود نعت
و هرچند که موصوفش مؤنث باشد مثل مررت بامرأة حسنٍ
غلامها بواسطه آنکه او بمنزلهٔ یحسن غلامها است و اگر فاعلش مؤنث
غیر حقیقی یا حقیقی منفصل باشد جایز است تذکیر و تأنیث نعت منفصل ح
مثل مررت برجل معمور داره یا معمورة داره و مررت برجل
قائم في الدار جاریته یا قائمة في الدار جاریته وَمِن ثَمَّ حَسُنَ
قَامَ رَجُلٌ قَاعِدٌ غِلْمَانُهُ و از این جهت که وصف بحال متعلق موصوف
در پنج باقی مثل فعل است حسن است ترکیب قام رجل
قاعدٌ غلمانُه همچنانکه حسن است ترکیب یقعد غلمانه و ضعف

قاعدون غلمانه و از برای همین وجه لغت بعیده ضعیف
است ترکیب قام رجل قاعدون غلمانه بواسطه آنکه او بمنزله
ترکیب تقعدون غلمانه است پس همچنانکه الحاق علامت
تثنیه و جمع بفعلی که نسبت داده شود باسم ظاهر تثنیه و جمع
ضعیف است همچنین الحاق علامت تثنیه و جمع بصفتی که نسبت
داده شود باسم ظاهر تثنیه و جمع ضعیف است ویجوز
قعود غلمانه و جایز است بدون حسن وصف ضعف
قعود غلمانه و هر چند که قعود جمع قاعد باشد بواسطه آنکه چون قاعد بسبب
جمع تکسیر بیرون رفت لفظا و معنی از مشابهت فعل و موازنت
او بواسطه آنکه تکسیر در فعل جاری نیست پس نباشد قعود غلمانه
بمنزله تقعدون غلمانه که جمع شده است در دو فاعل بحسب ظاهر
و عدم حسن او نظر باینکه وصف جمع نسبت داده شده است بفاعل
جمع والمضمر لا یوصف ولا یوصف به و ضمیر موصوف
واقع نمیشود و صفت او ورده نمیشود یعنی صفت واقع نمیشود
اما اول بواسطه آنکه ضمیر متکلم و مخاطب اعرف معارفند پس احتیاج بتوضیح
ندارند و حمل کرده شده است بر ایشان ضمیر غایب و اما ثانی
از جهت آنکه نیست در ضمیر معنی وصفیت والموصوف
اخص او مساو و واجب است که موصوف
اعرف باشد از صفت یا مساوی صفت باشد در تعریف
بواسطه آنکه مقصود نسبت موصوف است پس واجب است اینکه

اکمل

اکمل واعرف باشد از صفت واگر اکمل نباشد لا اقل واجب
است که مساوی باشد ومنقول از سیبویه وجمهور نحویین
این است که اعرف ومعارف مضمرات است بعد از
اعلام بعد از و اسماء اشاره بعد از معرفه بالف لام وموصولات
پس معرفه بالف لام وموصول مساوی اند در تعریف
مِن ثَمَّ لَم يُوصَف ذُو اللَّامِ اِلّا بِمِثلِهِ اَو بِالمُضافِ
اِلى مِثلِهِ واز این جهت که واجب است آنکه موصوف اگر
باشد از صفت یا مساوی باشد با او صفت آورده نمیشود
صاحب الف الام یعنی معرفه بالف لام یا بموصول مثل
جائنی الرجل الفاضل یا جائنی الرجل الذی کان عندک امس یا صفت
آورده میشود معرفه بالف لام بمضاف بمثل معرفه بالف لام خواه
بی واسطه باشد مثل جاء الرجل صاحب الفرس یا با واسطه
باشد مثل جائنی الرجل صاحب الرجل لجام الفرس بواسطه
آنکه تعریف مضاف مساوی است با تعریف مضاف الیه
یا انقص از وست بنا بر خلافی که در وست بخلاف سایر معا
رف که ایشان اعرف اند از معرفه بالف لام پس اگر اعرف
صفت معرفه بالف لام واقع شود لازم می آید مزیت فرعی
که مقصود اصلی نیست بر مقصود اصلی واو جایز نیست در تقدیر
ی که مثل او در کلام عرب واقع شده باشد محمول بر بدل خواهد
بود وَاِنَّمَا التُزِمَ وَصفُ بَابِ هٰذَا بِذِي اللَّامِ لِلاِبهَامِ

واین است وجه این نسبت که التزام کرده شده است وصف باب
هذا الصاحب باللام یعنی واجب است صفت آوردن
از برای باب اسماء اشاره بمعرفه باللام مثل هذا الرجل با آنکه
قیاس مقتضی آن بود که جایز باشد وصف او بمعرفه باللام
واسم موصول ومضاف بیکی از ایشان از جهة ابهامی که واقع
است درین باب بحسب اصل وضع پس هرگاه اراده کرده شود
رفع آن ابهام منصور نمیشود باسم اشاره دیگر از جهة آنکه او نیز مثل اوست
در ابهام ولایق نیست رفع ابهام بمضافی که کسب تعریف
از مضاف الیه کرده است بواسطه آنکه این از قبیل استعاره از مستعیر
وسؤال از محتاج فقیر خواهد بود پس معین است معرفه بالف لام
از برای رفع آن ابهام وحمل کرده شده است براو اسم موصول
از جهة آنکه او با صله اش در حکم معرفه بالف لام است
مثل مررت بهذا الذی اکرم که بمعنی بهذا الکریم است وهمین تم
ضعف مررت بهذا الابیض وحسن بهذا العالم
وحسن بهذا العالم وازین جهة که التزام کرده شده است و
صف باب هذا بمعرفه بالف لام از برای رفع ابهام بسبب
جنس مبهم ضعیف است ترکیب مررت بهذا الابیض
بواسطه آنکه بیان نمیشود با وجنس مبهم از جهة آنکه ابیض عام است
پس معلوم نمیشود باو جنس مبهم که از جنس انسان است
یا از جنس فلج است یا از جنس قرطاس است یا غیر از آن

وجسم

وحسن است ترکیب مررت بهذا الرجل العالم بوسطه
آنکه ظاهر میشود باین صفت آنکه مشار الیه انسانست
بلکه رجل خاص است العطف تابع مقصود بالنسبة
مع متبوعه یتوسط بینه
وبین متبوعه احد الحروف
العشرة وسیأتی ان شاء الله تعالی بعضی دیگر از توابع عطف
است یعنی معطوف بحرف و نامیده میشود عطف
نسق نیز یعنی واو تابع است که مقصود است بنسبتی که واقع
است در کلام با متبوعش یعنی تابع و متبوع هر دو با هم مقصود اند
بنسبت پس قول مصنف مقصود بنسبت بدل است و مبدل
منه که متبوع است در حکم سقط است و این صفت دارد که
متوسط است در میانه او و متبوعش یکی از حروف عشره و زود است
که بیاید تفصیل حروف عطف در مبحث حرف ان شاء الله تعالی
مثل قام زید وعمرو و صادق است بر عمرو که معطوف
است زیرا که او تابعی است که مقصود است بنسبتی که واقع
در کلام با متبوعش یعنی همچنانکه زید مقصود بقیام است عمرو
نیز مقصود است بقیام و متوسط شده است در میانه زید
و عمرو واحد حروف عشره که واو است واذا عطف
علی الضمیر المرفوع المتصل اکد بمنفصل
و هرگاه عطف کرده شود اسمی بر ضمیر مرفوع متصل تاکید

احتراز است از غیر آن از وصف و تاکید و عطف بیان

ربّ یسّر

الّا ضمیر متّصل اولا بضمیر مرفوع منفصل و بعد از آن عطف کرده

آورده میشود برا او از جهة آنکه ضمیر مرفوع متّصل همچو جزء فعل است میشود

پس اگر تاکید آورده نشود بضمیر مرفوع منفصل لازم می آید عطف

بر جزء کلمه و آن جایز نیست مثل ضَرَبْتُ اَنَا وَ زَیْدٌ

که درین مثال عطف کرده شده است زید بتای ضربتُ

بعد از تاکید او با انا که مرفوع منفصل است و همچنین است ضمیر

مرفوع مستتر مثل زید ضرب هو وغلامه که درین مثال عطف شده

است غلامه بر ضمیری که مستتر است در ضرب بعد از تاکید

او بهو اِلَّا اَنْ یَقَعَ فَصْلٌ فَیَجُوْزُ تَرْکُهٗ مگر آنکه

واقع شود فاصله درمیان ضمیر مرفوع متّصل و معطوف پس جایز است

ترک تاکید مثل ضَرَبْتُ الْیَوْمَ وَ زَیْدٌ درین مثال عطف

شده است زید بتای ضربت بدون تاکید او بمنفصل بواسطهٔ

آنکه فاصله کردن ظرف و غیر او درمیان ضمیر مرفوع متّصل و معطوف

قائم مقام تاکید است وَ اِذَا عُطِفَ عَلَی الضَّمِیْرِ الْمَجْرُوْرِ

اُعِیْدَ الْخَافِضُ و هرگاه عطف شود اسمی بر ضمیر

مجرور اعاده کرده میشود جار اعم از آنکه آن جار حرف باشد

مثل مَرَرْتُ بِکَ وَ بِزَیْدٍ یا اسم باشد مثل المال بینی

و بین زید در مثال اول عطف شده است زید بکاف بک

و اعاده شده است جار که با است و در مثال ثانی زید عطف شده

است بیای متکلم و اعاده جار که لفظ بین است و این است شده است ح

و جز این نیست که واجب است اعاده جار از جهة آنکه اتّصال

ضمیر

ضمیر مرفوع لفعل بواسطه آنکه فاعل هرگاه ضمیر متصل نباشد جایز است
انفصال او بنهج بخلاف ضمیر مجرور که او هرگز منفصل نمیشود
از جار و وضع نشده است از برای مجرور ضمیر منفصلی تا آنکه تاکید
آورده شود با او و الا بعد از آن عطف کرده شود و عاریه او
بدون ضمیر مرفوع منفصل از برای او خالی از مذلت نیست
و اکتفا کرده نمیشود بالفصل بالفاصل بواسطه آنکه فاصله اثر میکند
مگر در جواز ترک تاکید و در موضعی که ممکن نباشد تاکید منفصل جایز
نیست اکتفا کردن بفاصل پس باقی نماند مگر اعاده جار و
المعطوف فی حکم المعطوف علیه و معطوف در حکم معطوف
علیه است در ما یجوز و ما یمتنع یعنی در احوالی که عارض میشود برای
او عاطف نظر بما قبل یعنی در اشیاری که جایز است نسبت
بمعطوف علیه و در اشیاری که ممتنع است نسبت با و
من ثم لم یجز فیما زید بقائم او قائما ولا ذاهب
عمرو الا الرفع واز این جهة که معطوف در حکم
معطوف علیه است در ما یجوز و ما یمتنع جایز نیست در ترکیب
مذکور مگر رفع ذاهب بنابر آنکه خبر مبتدا باشد و عمرو مبتدا
باشد خبر مقدم و جمله عطف باشد بر ما زید بقائم و جایز نیست
نصب ذاهب تا عطف باشد بر قائما و همچنین جایز نیست
جر تا عطف باشد بقائم بواسطه آنکه در صورت جر و نصب
معطوف خواهد بود بر خبر ما و این ممتنع است از جهة خالی بودن که بقائم و یا قائما است

ذاهب از ضمیر زید بجهة انکه عمرو فاعل اوست این سخن جوابیست
از سؤال مقدر و تقریر سؤال آنست که شما قائل شدید بانکه
معطوف در حکم معطوف علیه است در ما یجوز و ما یمتنع پس
چه میگویید در ترکیب الذی یطیر فیغضب زیدٌ الذباب
زیرا که معطوف فیغضب است مثل معطوف علیه نیست
که یطیر است بواسطه انکه یطیر حاوی ضمیر موصول است نه یغضب
یعنی مشتمل است بر ضمیر
از جهة انکه فاعل او زید است مصنف در جواب گفت وانما
جاز الذی یطیر فیغضب زیدٌ الذباب لانها
فاء السببیة یعنی اینست و جز این نیست که جایز است
این ترکیب بواسطه انکه فا در وا از برای سببیه است نه عاطفه
پس وارد نمی آید نقض مذکور یا انکه فا از برای سببیه است با عاطفه
لیکن میگردانند فای مذکوره جمله را در حکم یک جمله پس کافی است
در او یک رابطه گویا که گفته شده است الذی یطیر فیغضب
زید بسبب الذباب زیرا که فهمیده میشود در همین مثال سببیه
اول از برای ثانی و ممکن است انکه عاید مقدر باشد بتقدیر
فیغضب بطیرانه الذباب واذا عطف علی عاملین مختلفین
لم یجز و هر گاه عطف کرده شود دو اسم بر دو معمول دو عامل
مختلف در عمل جایز نیست عطف مزبور بجهة حرف عطف
واحد اقامت نمیتواند نمود در مقام دو عامل مختلف در عمل
عمل مثل قول عرب ما کل سوداء تمرة و بیضاء شحمة

در بمثال

در همچنان بیضاء عطف شده است بر سوداء که معمول
لفظ کل است و شحمةً عطف شده است بر تمرةً که
معمول ثانی ما است به سبب آنست و قول شاعر أكلَّ امرئٍ تحسبينَ
امرأً ونارٍ توقّد بالليل نارًا و در همچنان عطف شده است
نارٍ مجرور بامرئٍ که مضاف الیه لفظ کل است و نارًا منصوب
عطف شده است بامرأً که مفعول تحسبین است بحرف
عطف واحد و مثل این ترکیب جایز نیست در نزد
جمهور به حسب حقیقه بدلیلی که مذکور شد خلافًا للفرّاء
خلاف مر فراء را که او تجویز میکند بحسب حقیقه و جمهور
تاویل میکنند امثال این ترکیب را پس مثالین مذ
کورین در نزد ایشان میشوند بکلّ بیضاء و کلّ نار بحذف
مضاف إلّا في نحو في الدار زيدٌ والحجرة عمرٌو یعنی مگر در صورت
تقدیم مجرور و تاخیر مرفوع مثل مثال مذکور یا تقدیم مجرور
و تاخیر منصوب مثل انّ فی الدار زیدًا والحجرة عمرًا که جمهور
مثل این عطف را جایز میدانند لیکن اقتصار میکنند
بر موضع سماع از جهت آنکه هر چیزی که مخالف قیاس باشد
اقتصار کرده میشود در وی بر مورد سماع خلافًا لسيبويه
خلاف مر سیبویه را که او جایز نمیداند این ترکیب را
بحسب حقیقه مثل دو ترکیب سابق بلکه تاویل میکند
مثال این تراکیب را بحذف مضاف و ابقاء مضاف

الیه بر اعراب خود باشد ظاهر میشود و حرف جر را و باقی میگذارد مجرور را باعراب خود التأكيد تابع يقرر امر المتبوع في

النسبة او الشمول یعنی دیگر از توابع تاکید است و او تابعی است که تقریر میکند امر متبوع را در نزد سامع در نسبت یعنی در بودن

متبوع منسوب یا منسوب الیه یعنی ثابت میشود بسبب

تاکید در نزد سامع اینکه متبوع مسند است یا مسند الیه و قول

مصنف تابع جنس تعریف است و شامل است جمیع توابع را

و قول او یقرر تا آخر اخراج میکند سائر توابع را و فائده تاکید

یا از برای دفع ضرر غفلت سامع است یا از برای دفع

ظن او است که متکلم غلط را و مرتکب شده باشد دفع مذکور بتکرار لفظ اول

مثل جاءني زيد زيد یا ضرب ضرب زید یا اثبات میکند

تاکید امر متبوع را در شمول یعنی در شامل بودن متبوع جمیع افراد

خود را مثل جاءني القوم كلهم وهو لفظي ومعنوي و تاکید

دو قسم است لفظی و معنوی فاللفظي تكرير اللفظ الاول

پس تاکید لفظی تکرار لفظ اول است حقیقة نحو جاءني زيد

زيد یا حکما مثل ضربت انت و ضربت انا بواسطه آنکه

لفظ انت و انا بعد از ضربت و ضربت در حکم تکرار تای

ضربت و ضربت اند و يجري في الالفاظ كلها و جاری

میشود تاکید لفظی در الفاظ کلش خواه اسم باشد مثل جاءني

زيد زيد یا فعل باشد مثل ضرب ضرب زید یا حرف

باشد

ربّه

مثل ان زیداً والمعنوی بالالفاظ محصورة ض ومیباشند
تاکید معنوی بالفاظ مخصوصه معینه وهی نفسه وعینه وکلاهما
وکلتاهما وکله واجمع وابتع واکتع وابصع
والفاظ محصوره الفاظ مذکوره است فالاولان یعمان باختلاف
صیغتهما وضمیرهما پس دو لفظ اول که نفس وعین
است عام اند یعنی واقع میشوند تاکید مفرد وتثنیه وجمع ومذکر و
مونث لیکن میباشند باختلاف صیغه وضمیر یعنی لفظ این
وضمیر ایشان هر دو مختلف میشود تقول نفسه میگوئی
نفسه در تاکید مفرد مذکر ونفسها در تاکید مفرد مونث
وانفسهما در تاکید تثنیه مذکر ومونث وانفسهم
در تاکید جمع مذکر وانفسهن در تاکید جمع مونث والثانی للمثنی
که کلا وکلتا ست تاکید است از برای تثنیه مذکر مونث
مثل جائنی الرجلان کلاهما والمرأتان کلتاهما والباقی لغیر المثنی
باختلاف الضمیر فی کله وکلها وکلهم وکلهن
وباقی تاکید است از برای غیر تثنیه که آن مفرد وجمع است میباشند
باختلاف ضمیر در کله که تاکید مفرد مذکر است مثل اشتریت
العبد کله وکلها که تاکید مفرد مونث است مثل قرأت
الصحیفة کلها وکلهم که تاکید جمع مذکر است مثل جائنی
القوم کلهم وکلهن که تاکید جمع مونث است مثل طلعت
النساء کلهن وباختلاف التمیز فی البواقی

و مى باشد تاكيد باختلاف صيغها در الفاظ بافيه و آن الفاظ
اجمع است در تاكيد مفرد مذكر مثل قرات الكتاب كله
اجمع و جمعا است در تاكيد مفرد مؤنث مثل اشتريت
الجارية كلها جمعاء و اجمعون است در تاكيد جمع مذكر مثل
جائنى القوم كلهم اجمعون و جمع است در تاكيد جمع مؤنث
مثل طلقت النساء كلهن جمع و همچنين اكتع اكتعون اكتعون
كتعى اكتعاوان كتع و ابتع ابتعان ابتعون بتعاء بتعاوان بتع
ابصع ابصعان ابصعون بصعاء بصعاوان بصع ولا يؤكد
بكل واجمع الا ذو اجزاء يصح افتراقها حسا او عقلا
و تاكيد آورده نميشود بلفظ كل و اجمع مگر مؤكدى كه بوده باشد صاحب
اجزا اعم از آنكه صاحب اجزا حسى باشد يا عقلى مثل اكرمت القوم
كلهم كه مثال صاحب اجزاى حسى است و اشتريت العبد كل
كه مثال صاحب اجزاى عقلى است بواسطه آنكه عبد متجزى ميشود
در بيع و شرى بنصف و ثلث و ربع و غير اينها پس
صحيح است تاكيد بكل و اجمع از جهة فائده شمول بخلاف جاء زيد كله
كه مثل اين تركيب جايز نيست از جهة عدم صحت افتراق
اجزا مؤكد اصلا نه حسا و نه حكما عقلا فاذا اكد الضمير المرفوع
المتصل بالنفس والعين اكد بمنفصل
و هرگاه اراده كرده شود تاكيد ضمير مرفوع متصل بلفظ نفس و عين
اعم از آنكه آن ضمير بارز باشد يا مستتر تاكيد آورده ميشود الضمير اولا

بضمير

بضمیر مرفوع منفصل بعد از ان تاکید آورده میشود نفس و عین
بواسطهٔ انکه در صورتیکه ضمیر مرفوع مستتر باشد مثل زید اکرمنی
نفسه بدون تاکید او بضمیر منفصل و لفظ نفس و عین بفاعل
حمل کرده شده است بر وصور عدم التباس ظرداً للباب
مثل ضربت انت نفسک در ینمثال واقع شده است
لفظ نفسک تاکید ضربت بعد از تاکید او بانت که ضمیر مرفوع
منفصل است و مقید ساخت مصنف ضمیر را بمرفوع از جهة جواز
تاکید ضمیر منصوب و مجرور بنفس و عین بدون تاکید ایشان
بمنفصل مثل ضربتک نفسک و مررت بک نفسک و مقید
ساخت ضمیر مرفوع را بالمتصل از جهة انکه جایز است تاکید مرفوع
منفصل بدون تاکید او بمنفصل دیگر مثل انت نفسک
قائم از جهة عدم التباس و مقید ساخت تاکید را بنفس و عین
از جهة جواز تاکید مرفوع متصل بکل و اجمع بدون تاکید او بمنفصل
مثل القوم جائنی کلهم اجمعون از جهة عدم التباس واکتع و
اخواه اتباع لاجمع فلا تتقدم علیه و ذکرها
دونه ضعیف واکتع و اخوین او که ابتع
و ابصع است اتباع اند برای اجمع یعنی این کلمات ثلث مستعمل
نمیشوند مگر بعد از اجمع بسبب بنا برین ایشان مقدم نمیشوند
بر اجمع هر گاه مذکور شوند با اجمع از جهة انکه تابع من حیث
هو تابع مقدم بر متبوع نمیشود و ذکر ایشان بدون اجمع ضعیف

واقع اجمع اینکه بجهة ... از عوامل بعد ... میشوند ... نفس ... بر سبیل ... اوقات و عین در ... واقع میشوند بعد از عوامل منه

است از جهة عدم ظهور دلالت ايشان بر معني جمعيت بدون ا

ومنها البدلُ تابعٌ مقصودٌ بما نُسِبَ الى المتبوعِ دونه

يعني ديگر از توابع بدل است واو تابعي است كه مقصود است بحكمي كه نسبت داده شده است بمتبوع بدون متبوعش مثلا در قول تو جاء زيد اخوك مقصود به نسبت كه عبارت از مجيئي است اخوك است كه بدل است نه زيد كه متبوع است بلكه زيد مذكور شده است بعنوان توطئه وتمهيد از براي ذكر بدل پس قول مص تابع شامل جميع توابع است وبقول او بما نسب الى المتبوع بيرون رفت از تعريف بدل جميع توابع سواي عطف وبيرون رفت او نسق وبدل بر چهار قسم است بدل كل از كل وبدل بعض از كل وبدل اشتمال وبدل غلط

فالاوّلُ مدلولُه مدلولُ الاوّلِ والثاني جزؤُه والثالثُ بينَه وبينَ الاوّلِ ملابسةٌ بغيرِهما والرابعُ انْ تقصدَ اليهِ بعدَ انْ غلطتَ بغيرِه

پس قسم اول كه بدل كل است معني او عين معني اول است مثل جاء زيد اخوك بواسطه آنكه مراد باخ وزيد يك شخص معين است وقسم ثاني كه بدل بعض است معني او جزء معني اول است مثل ضربت زيدا راسه وبواسطه آنكه راس زيد جزء اوست وقسم ثالث كه بدل اشتمال است ميانه بدل ومبدل منه ملابست

دامنا بند

ومناسبت است بغیر کلیت وبعضیت ومراد بملابست
مذکوره آنست که نسبت فعل بمبدل منه موجب نسبت
آن فعل باشد ببدل اجمالا بحیثیتی که ذکر فعل با مبدل منه
تشویق آورد سامع را بمرتبه که منتظر ذکر بدل شود مثل
اعجبنی زید علمه در این مثال بمجرد ذکر اعجبنی با زید معلوم میشود
آنکه زید معجب است باعتبار بعض صفات نه باعتبار ذات
وبحیثیتی است که سامع مشتاق ومنتظر ذکر بدل است
وقسم رابع که بدل غلط است آنست که قصد کنی تو بذکر
بدل غیر مبدل مثل مررت برجل حمار در این مثال ذکر کرده حمار
را بعد از آنکه سبقت گرفته است لسان تو بذکر رجل
پس ذکر حمار را از برای تدارک آن غلط است ویکونان
معرفتین ومیباشد بدل ومبدل منه هر دو معرفه مثل جاء زید
اخوک ونکرتین وهر دو نکره مثل جاء رجل غلام
لک ومختلفین ومیباشد مختلفین اعم از آنکه مبدل
منه معرفه باشد وبدل نکره مثل قول الله تعالی بالناصیة
ناصیة کاذبة یا مبدل منه نکره باشد وبدل معرفه مثل
جاء رجل غلام زید واذا کان نکرة من معرفة فالنعت
وهرگاه بوده بدل نکره مبدله از معرفه باینمعنی که بدل نکره
باشد ومبدل منه معرفه پس نعت از برای بدل نکره واجب
است تا آنکه نعت جبر کند نقصانی را که در نکره است بنسبت

بمعرفه تا لازم نیاید نقصان مقصود که بدل است از غیر مقصود که مبدل
منه است از جمیع وجوه مثل بالناصیة ناصیةٍ کاذبةٍ
که درین مثال چون مبدل منه معرفه و بدل نکره واقع شده بود لهذا
لفظ کاذبه صفت بدل واقع شده است از جهة خیر لفظ
نکارت و از جهة عدم لزوم مزیت غیر مقصود بر مقصود و یکونان
ظاهرین و می‌باشند هر دو اسم ظاهر مثل جاء زید اخوک و مضمرین
و هر دو ضمیر مثل الزید ون لقیتهم ایاهم و مختلفین
و می‌باشند مختلفین یعنی مبدل منه اسم ظاهر و بدل ضمیر مثل
ضربت زیدا ایاه یا مبدل منه ضمیر باشد و بدل اسم ظاهر مثل
اخوک ضربته زیدا ولا یبدل ظاهر من مضمر بدل
الکل الا من الغائب و بدل آورده نمی‌شود اسم ظاهر از
بدل کل یعنی اسم ظاهر بدل کل واقع نمی‌شود از ضمیر مگر از ضمیر غائب که
بدل آوردن اسم ظاهر از وجائز است از جهة غیر غایب در تعریف
بمنزله اسم ظاهر معرفه است پس همچنانکه اسم ظاهر معرفه بدل از
اسم ظاهر معرفه واقع میشود همچنین بدل از ضمیر غایب واقع
میشود بخلاف ضمیر متکلم و مخاطب که اسم ظاهر بدل از انشان
واقع نمی‌شود بواسطه آنکه اینشان اخص و اعرفند از اسم ظاهر
پس اگر اسم ظاهر بدل کل از اینشان واقع شود لازم می‌آید که
مقصود انقص باشد از غیر مقصود با بودن مدلولین بدل و
مبدل منه شیئی واحد و مصنف قید نمود بدل را بکل از جهة
انکه

آنکه جایز است که اسم ظاهر بدل ضمیر متکلم و مخاطب واقع شود در
حالی که آن بدل بدل بعض یا اشتمال یا غلط باشد بواسطه آنکه مانع
که عبارت است از اتحاد مدلولین در حضور است مفقود است
مثال بدل بعض اشتریتک نصفک و اشتریت نصفی مثال
بدل اشتمال اعجبتنی علمک و اعجبتک علمی مثال بدل غلط ضربتک
الفرس و ضربتنی الفرس العطف البیان تابع غیر صفة
یوضح متبوعه یعنی دیگر از توابع عطف بیان است
و او تابعی است که غیر صفت باشد احتراز نمود مصنف بقید غیر از
صفت و این صفت دارد که ایضاح میکند متبوع خود را
و احتراز کرد باین قید از بدل و معطوف بحرف و تاکید مثل
اقسم بالله ابو حفص عمر در این مثال ابو حفص که کنیت است
و عمر عطف بیان است و ایضاح کرده است متبوع خود را که
ابو حفص است و در شرح عبد الرحمن جامی مذکور است که در
زمان عمر که اعرابی باو وارد شد و از و طلب شتر نمود و گفت که
شتری که با من است پشتش مجروح و پایش سوده و صاحب
حرب است عمر رد سوال او نمود بگمان اینکه او کاذب است
پس اعرابی با شتری که داشت روانه شد و شروع نمود بخواندن
این کلمات اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب
ولا دبر اغفر له اللهم ان کان فجر یعنی قسم یاد نمود ابو حفص که
عمر است بر نخورده است این ناقه را جربی و نه جراحتی خداوندا بیامرز

او را اگر چه فاجر است چون عمر از اعلای وادی متوجه او بود

قول اعرابی اغفر له تا آخر بگوش او رسید در جواب گفت

خداوندا الصدیق قول اعرابی مکن یعنی بیامرز مرا بعد از آن

اعرابی را از شتر فرود آورد و لقبش احوال شتر نمود معلوم

شد که اعرابی صادق است بنا بر این با وشتر و توشه و کسوه داد

وفصله من البدل لفظاً مثل انا ابن التارک

البکری بشر

وفرق عطف بیان

از بدل در احکام لفظیه واقع است در قول شاعر انا ابن

التارک تا آخر بواسطه آنکه در همین مثال بشر عطف بیان

البکری میتواند بود نه بدل از جهه آنکه بدل در حکم تکریر عامل

است پس اگر گردانیده شود بشر بدل البکری لازم می آید

که عامل البکری که التارک است بر بشر داخل شود پس میگردد

تقدیر کلام التارک بشر والتارک بشر بعینه مثل الضارب

زید است و معلوم شد سابقا که ترکیب الضارب زید بعینت

عدم افاده تخفیفی که غرض از اضافه لفظیه است جایز نیست

پس همچنین است التارک بشر او عجز نیست علیه الطیر ترقبه وقوعا یعنی من پسر آنکسم که گردانید بکر را که بشر است مذکور بدل

برحالی که گردآمده بود مرغان بر و منتظر بودن جای مفارقت

روح او از جهه آنکه ایشان مادامی که با او رمق هست میل

نداشت قصد خوردن او نمیکنند مصنف چون فارغ شد از معرب

مبنی بر ضم

باشد پس مبنیه

واجب بود که

و توابع او نیز در وی مسود و مبنی و گفت الْمَبْنِیُّ مَا نَاسَبَ مَبْنِیَّ الْاَصْلِ اَوْ وَقَعَ غَیْرَ مُرَکَّبٍ مبنی اسم

الحمنا نی ست که مشابهت داشته باشد مبنی الاصل را یعنی مبنی را

که اصل است در بنا و او سه است حروف و فعل ماضی و امر بغیر لام

و این مشابهتی که موجب بنا میشود بنابر آنچه صاحب مفصل

مفصل ذکر کرده است شش است اول متضمن بودن اسم

است معنی حرف را مثل این از جهة انکه او متضمن معنی همزه استفهام

است دوم مشابهت اوست بحرف در احتیاج دائمی مثل

موصولات و اسماء اشاره که ایشان در احتیاج مشابه اند بحروف

از جهة انکه همچنانک حروف دائما محتاجند بمتعلق ایشان نیز

دائما محتاجند بصله و صفت سوم واقع شدن اوست در

موقع مبنی الاصل مثل نزال که واقع شده است در موقع انزل

که مبنی الاصل است چهارم من کلمت الاسم است به اسمی که او

واقع شده است در موضع انزل پنجم واقع شدن اسم است

در موضع اسمی که او واقع شده است در موضع کاف ذاک که مشابهت

دارد آن کاف بکاف ذاک که کاف خطاب حرفی است

ششم اضافه شدن اسم است بمبنی الاصل مثل قول الله تعالی

مِنْ عَذَابِ یَوْمَئِذٍ بنا بر قراءت فتح در یومئذ یا اسم مبنی اسمی

است که واقع شده باشد غیر مرکب بر وجهی که متحقق شده

باشد با او عاملش یعنی مرکب نشده باشد با غیرش بجنسی که

منتقل شود باو نامش بعکس معرب وحكمه ان لا
يختلف آخره باختلاف العوامل وحکم مبنی در نزد کسی که
مرتب میشود براو آنست که مختلف نشود آخر او باختلاف
عوامل مثل هؤلاء در قول جائنی هؤلاء و رایت هؤلاء و مررت
بهؤلاء والقابه ضم وفتح وكسر ووقف والقاب
مبنی در نزد بعضی چهار است ضم و فتح و کسر از برای حرکات
ثلث و وقف از برای سکون وهي المضمرات و
اسماء الاشارة والموصولات والمركبات و
والكنايات واسماء الافعال والاصوات
وبعض الظروف واقسام مبنی مجموع هشت
قسم مذکور شد ومقید ساخت ظروف را ببعض خود وبعض الظروف
از جهة آنکه جمیع ظروف مبنی نیست بلکه بعضی از و معرب است
وبعضی دیگر مبنی است همچنانکه بتفصیل مذکور خواهد شد المضمر
ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب
تقدم ذكره مضمر اسمی است که موضوع است از برای متکلم
از آن حیثیت که خطاب متوجه است باو مثل انت وبقید حیثیت
بیرون میرود از تعریف ضمیر متکلم و مخاطب از جهة آنکه اسمای
ظاهره موضوعند از برای غایب یا موضوع نیست از برای غایبی
که گذشته باشد مرجعش مثل هو در زید ضرب وبقید ذکر مرجع
بیرون میرود مضمرات اسمای ظاهره بواسطه آنکه ایشان اگر چه موضوعند

ازبرای

از ضمیر غایب آنکه پیش ذکر مرجع در اثبات آن شرط است لفظاً
او معنی او حکماً یعنی آنکه مرجع او مذکور بعینه باشد لفظاً او
تحقیقاً مثل ضرب زید غلامه زید را لفظاً آنکه او مقدم بر ضرب
زید را غلامه است از جهة آنکه زید درین ترکیب فاعل است
در رتبه فاعل تقدیم است یا آنکه گذشته باشد مرجع معنی یا آنکه
که مرجع ضمیر گذشته باشد بحسب معنی بحسب لفظ و آن معنی
مفهوم شده باشد از لفظ بعینه مثل قول الله تعالی اعدلوا هو
اقرب للتقوی یعنی آنکه لفظ هو راجع است بعدل که مفهوم
مشتق است از اعدلوا پس گویا که گذشته است مرجع بحسب معنی
یا آنکه مفهوم شود از سیاق کلام مثل قول الله تعالی فلابویه
لکل واحد منهما السدس آنکه چون
سیاق کلام در بیان میراث است دلالت میکند بر اینکه
در اینجا مورثی هست که مرجع ضمیر است پس گویا که مذکور شده
است بحسب معنی نیز یا آنکه گذشته باشد مرجع ضمیر حکماً مثل
ضمیر شان و قصه ذکر میکنند او را اولاً مبهم و ثانیاً تفسیر میکنند
او را تا آنکه بسیار شود وقع او در نفس پس گویا که ضمیر راجع است
بحدیث مقدّر که معهود است در میان متکلم و مخاطب
وهو متصل و منفصل و ضمیر دو قسم است متصل
و منفصل فالمنفصل المستقل بنفسه پس ضمیر منفصل
آنچنان ضمیر است که مستقل است فی نفسه یعنی محتاج نیست

بالفعل او بكلمه ديكر بلكه او مثل اسم ظاهر است در استقلال
والمتصل غير المستقل بنفسه وضمير متصل ضميرست
كه غير مستقل است بنفسه يعنى مستقل نه نفسه نيست بلكه
محتاج است باتصال او بعاملى كه مذكور است قبل از وهو
مرفوع ومنصوب ومجرور وضمير باعتبار اعراب سه قسم است
مرفوع ومنصوب ومجرور فالاولان متصل ومنفصل
والثالث متصل پس دو قسم اول كه مرفوع ومنصوب
است نيز بر دو قسم است متصل ومنفصل وقسم ثالث كه
مجرور است متصل است فذلك خمسة انواع
پس مجموع اقسام ضمير پنج نوع است مرفوع متصل ومنفصل
منصوب متصل ومنفصل مجرور متصل الاول ضربت
نوع اول كه مرفوع متصل است ضربت است بر صيغه متكلم
معلوم فعل ماضى وضربت بر صيغه متكلم مجهول ماضى نيز الى
الى ضربن وضربن اولكن منتهى بشود بضربن معلوم جمع مؤنث
غايبه ثانى بضربن مجهول جمع مؤنث غايبه يعنى تمام چهارده صيغه
معلوم ومجهول مثل ضربت وضربنا ضربت ضربتما ضربتم ضربت
ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن وبر
اين قياس است ضربت ضربنا نا آخر والثانى انا الى هن
ونوع ثانى كه مرفوع منفصل است انا است تاهن انا نحن انت
انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هى هما هن والثالث

ضربنى

ضربنا الی ضربهن و اتنی الی ایاهن و نوع ثالث که
منصوب متصل است اعم از انکه ناصب فعل باشد یا
حروف واول مثل ضربنی است که صیغه متکلم وحده است
تا ضربهن که صیغه جمع مؤنث غایبه است مثل ضربنی ضربنا
ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکما ضربکن ضربه ضربهما ضربهم
مثل انی اننا انک انکما انکم انک انکما انکن انه انهما
انهم انها انهما انهن و رابع که منصوب منفصل است ایای
که متکلم وحده است تا ایاهن که جمع مؤنث غایبه است مثل
ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاه ایاهما
ایاهم ایاها ایاهما ایاهن والرابع ایای الی ایاهن
و نوع رابع که منصوب منفصل و نوع خامس که مجرور متصل
است اعم از انکه جار اسم باشد و ان غلامی است که متکلم
وحده است تا غلامهن که جمع مؤنث غایبه است مثل
غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامک غلامکما غلامکن
غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهن یا انکه جار حرف
باشد واول لی است که متکلم وحده است تا لهن که جمع مؤنث
است مثل لی لنا لک لکما لکم لک لکما لکن له لهما لهم لها
لهما لهن و قیاس ان بود که ضمیر متکلم نیز شش صیغه باشد
مثل غایب و مخاطب تا انکه مجموع ہجده صیغه شود لیکن وضع
کرده اند از برای متکلم دو صیغه که دلالت میکند بر شش معنی

رب یسر

مثل ضربت که مشترک است درمیانه مفرد مذکر و مؤنث
و ضربا که مشترک است درمیانه مثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر
و مؤنث فالمرفوع المتصل خاصة یستتر فی الماضی
للغائب والغائبة وضمیر مرفوع متصل است و لیس
نه منصوب و مجرور و مستتر میباشد در ماضی در حالی که از برای
مفرد مذکر غایب باشد مثل ضرب که در او هو مستتر است
باستتار جایز یا از برای مفرد مؤنث غایبه باشد مثل هند ضربت
که در وی هی مستتر است باستتار جایز نیز وفی المضارع
للمتکلم مطلقا وللواحد المخاطب والغائب والغائبة
و همچنین ضمیر مرفوع مستتر میباشد در فعل مضارع در حالی که موضوع
است از برای متکلم مطلق خواه متکلم وحده باشد یا متکلم الغیر
مثل اضرب که در او انا مستتر است باستتار واجبی و نضرب
که در او نحن مستتر است باستتار واجبی نیز و از برای
واحد مخاطب مثل تضرب که در او انت مستتر است با
باستتار واجبی نیز مستتر میباشد و واحد غایب و واحد غایبه
که در اول هو مستتر است باستتار جایزی و در ثانی
هی مستتر است باستتار جایزی نیز وفی الصفة مطلقا
و همچنین مستتر میباشد ضمیر در صفه مطلقا خواه اسم فاعل باشد
و خواه اسم مفعول و خواه صفة مشبه و خواه اسم تفضیل
و خواه مفرد باشد و خواه مثنیه و خواه جمع و خواه مذکر باشد

و خواه

دخواه مؤنث در وقتی که مسند باسم ظاهر نباشند و مثبت
الف و واو نیز ضمایر بودن وضمایر بودن ضمیر از جهت انکه این‌ها
منقلب میشوند بیا در حالت نصب و جر و ضمایر متغیر
میشوند ولا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل
وجایز نیست منفصل اعم از انکه مرفوع باشد یا منصوب مگر
از جهت تعذر ضمیر متصل از جهت انکه وضع ضمایر از برای اختصار است
پس مادام که ممکن است اتصال جایز نیست انفصال
وذلك بالتقديم على عامله وتعذر اتصال ضمیر بسبب
تقدیم ضمیر است بر عاملش او بالفصل لغرض
یا بسبب حذف عامل ضمیر است او بكون العامل معنويا
یا بسبب بودن عامل است معنوی او حرفا والضمير
مرفوع یا بسبب بودن عامل است حرف و حال انکه
ضمیری که معمول است حرف مرفوع باشد او بكونه مسند
اليه صفة جرت على غير من هي له
یا بسبب بودن ضمیر است مسند الیه ضمیری صفتی که جاری
شده است آن صفت بر غیر کسی این صفت صفت
است از برای او و ملخص معنی این است که ضمیر فاعل واقع
شده باشد از برای صفتی که آن صفت واقع شده باشد
بعد از مسندالی که آن صفت خبر از آن مبتدا نمیتواند
بود مثل ایاك ضربت که مثال است از برای تقدیم

ضمیر بر عامل و ما ضربک الّا انا مثال است از برای عاملش
برای غرضی که آن حصر است و ایّاک والشرّ مثال است
از برای حذف عامل در اصل بعّد نفسک من الشرّ من
نفسک بود همچنانکه بتفصیل مذکور شد در باب تحذیر
و انا زید مثال است از برای بودن عامل معنوی و ما انت
قائماً مثال است از برای بودن عامل حرف و ضمیر مرفوع و هند
مثال است از برای بودن ضمیر مسند الیه صفتی که آن ضاربته است
و آن صفت که ضاربته است جاری شده است یعنی مذکور
شده است بعد از مبتدائی که آن زید است و آن صفت
که خبر از وی نیست بلکه خبر مبتدا است و متعذر است
اتصال ضمیر در جمیع صور سته مذکوره امّا در صورت اولی بواسطه
آنکه منافات است در میانه تقدیم ضمیر بر عامل و اتصال از جهة
آنکه اتصال نمیباشد مگر در آخر امّا در صورت ثانیه از جهة آنکه
بسبب اتصال فوت میشود غرض متکلّم که آن حصر است
امّا در صورت ثالثه از جهة آنکه بعد از حذف عامل یافت
نمیشود چیزی که ضمیر متصل شود با او امّا در صورت رابعة از جهة
امتناع اتصال لفظ بمعنی امّا در صورت خامسه از جهة اتصال
ضمیر مرفوع بحرف خلاف لغة عرب است امّا در صورت
سادسه از جهة آنکه اگر متصل شود ضمیر بعامل لازم می آید التباس
در بعض صور مثل زید عمرو ضاربه هو بواسطه آنکه در مثال اگر

منفصل

منفصل نشود هو از ضاربه معلوم نمیشود که ضاربه جز عمر است یا غیر زید بلکه مبادر است که جز عمر نباشد از جهة انکه اقرب است بخلاف انکه هرگاه منفصل شود باشد ضمیر زایل میشود التباس بواسطه انکه تغییر اسلوب دلالت میکند بر تغیر معنی و در صورتی که التباس نباشد مثل هند زید ضاربه هی همچنانکه مص مثال نموده است درا واجب است دراو نیز انفصال طرد اللباب و مص اختیار نمود این مثال را با انکه التباس دراو نیست تا معلوم شود اینکه انفصال واجب است در صورت التباس بطریق اولی

وَاِذَا اجتمع ضمیران ولیس احدهما مرفوعا فان کان احدهما اعرف قدمته فلک الخیار فی الثانی

و هرگاه جمع بوده باشد احدهما مرفوع یعنی هیچ کدام ازین ضمیرین مرفوع نباشد پس اگر بوده باشد احد ضمیرین اعرف با ینمعنی که احدهما متکلم باشد وان دیگر مخاطب یا غایب یا احدهما مخاطب باشد وان دیگر غایب و مقدم داشته باشی تو اعرف را بر غیر اعرف است اگر خواسته باشی متصل می آوری مثل اَعطَیتُکَهُ باتصال ضمیرین و تقدیم اعرف بر غیر اعرف و اگر خواسته باشی منفصل می آوری اَعطَیتُکَ اِیّاهُ و مثل ضربیک که در او جمع شده است دو ضمیر و نیست احدهما مرفوع بلکه ضمیر اول مجرور است بنا بر انکه مضاف الیه است و ضمیر ثانی منصوب است بنا بر انکه مفعول به است و مقدم داشته شده است اعرف که ضمیر متکلم است بر غیر اعرف که ضمیر مخاطب

جمع نشود دو ضمیر و در اجتماع این ... متکلم مختار است ... انفصال و انفصال ... از جهة انکه فاصله ... صادق میاید ... فی الجمله اینکه منفصل است از ما قبل نمود هر چند که ان فاصل متصل باشد پس رعایت انفصال ... کردن در او ...

است پس از برای تو است اختیار در اتصال هر دو مثل ضربتك

وانفصال مثل ضربني اياك والا فهو منفصل

واگر نبوده باشد احد ضمیرین اعرف یا اعرف باشد لیکن مقدّم
نداشته باشی اعرف را بر غیر اعرف پس ضمیر ثانی در هر دو صورت
منفصل است امّا در صورت اولی تا لازم نیاید ترجیح در تقدیم
احد مثلین بر آن دیگر در چیزی که او مثل کلمه واحده است بدو
ن مرجّح وامّا در صورت ثانیه تا لازم نیاید تقدیم انقص بر اقوی
در چیزی که مثل کلمه واحده است نحو اعطیته اياه
مثال است از برای آنکه احد ضمیرین اعرف نیست از جهة آنکه
هر دو ضمیر غایب اند واعطیته اياك مثال است از برای
آنکه احدهما اعرف است که او ضمیر مخاطب است لیکن مقدّم
نداشته او را والمختار في خبر باب كان الانفصال

ومختار در خبر باب کان واخوات او هر گاه ضمیر باشد انفصال است
مثل کنت اياه از جهة آنکه خبر کان در اصل خبر مبتدا بوده است
وخبر مبتدا در وقتی که ضمیر واقع میشد واجب الانفصال بود در اینجا
اگر واجب الانفصال نباشد پس لااقل مختار الانفصال باشد
وجایز است اتصال همچنانکه مختار بعضی دیگر است مثل کنته از
جهة آنکه خبر کان در ثبوت مشابهت دارد بهای ضربته که
واجب الاتصال است وخبر کان اگر واجب الاتصال نباشد
لااقل مختار الاتصال باشد وبنای مختار مصنف که انفصال است

رعایت

رعایت اصل است وبنای مختار غیر که اتصال است
رعایت حال است که مذهب مفعول است والاکثر
لولا انت الی آخرها واکثر استعمال عرب در لولا
هرگاه داخل شود بر ضمیر لولا انت است تا آخر یعنی اتیان
با دست مرفوع منفصل بنا برانکه لولا امتناعیه باشد و
ضمیر مرفوع مبتدا وخبرش محذوف باشد وهمچنین
الکثر استعمال عرب در عسی آنست که متصل شود با د
ضمیر مرفوع بنا برانکه اسم عسی باشد میگوئی عسیت
الی آخرها تا آخر وجاء لولاک وعساک الی آخر
هما واآمده است در بعضی لغات لولاک
وعساک با اتصال ضمیر مرفوع باشان مثال اول قول
عمر ابن علاس است لعنه الله الیه ولولاک لم یعرض لاحسابنا
حسن ومثال ثانی قول دیگر یا ابتا علک او عساکا
پس مذهب اخفش آنست که کاف بعد از لولا ضمیر
مجرور است که واقع میشود بعضی از ایشان در موقع بعض
دیگر مثل قول لو ما انا الا کانت پس انت در محل
ضمیر مرفوع است که واقع شده در موقع ضمیر مجرور ومذهب
سیبویه آنست که لولا در مثل این ترکیب حرف جر است
وکاف ضمیر مجرور است که واقع است در موقع خود پس
اخفش تصرف میکند در لولا وسیبویه در نفس

لولاوانا عساك ليس اخفش قائل شده است دراو بانكه كاف ضمير منصوبي است كه واقع شده است در موقع ضمير مرفوع وسيبويه قائل است بانكه عسى در مثل او بمعنى لعل است از جهة تقارب ايشان در معنى ليس در اينجا نيز اخفش تصرف ميكند در مابعد عسى وسيبويه در اصل عسى ونون الوقاية مع الياء لازمة في الماضي ونون وقايه با ياى متكلم لازم است در فعل ماضى هرگاه لاحق شود اورا مطلقا يعنى در جميع صيغ تا آنكه نگاه دارد نون فعل را از لحوق كسره كه از خواص اسم است وفي المضارع عريا عن نون الاعراب وهمچنين لازمست نون وقايه با ياء در فعل مضارع در حالى كه عارى باشد از نون اعرابى وانت مع النون فيه ومع لدن وان واخواتها مخير وتو با نون اعرابى در فعل مضارع وبا لدن كه از جملهٔ ظروفست وان واخوات او كه ان مفتوحه وكان وليت ولعل است مخيرى در آوردن نون وقايه از جهة محافظت كردن بر حركات بنائيه در غير لدن وبر سكون اصلى در لدن وجائز است ترك نون وقايه در اين بيت امثلا از جهة احتراز كردن از اجتماع نونات در غير لعل وليت و در لعل حكما بجهة آنكه لام ونون قريب المخرج واز جهة حمل كردن بر اخوات در ليت ويختار في ليت ويختار لحوق

نون است در لیت یعنی لیتی با نون اولی است
از لیتی بدون نون وفی من وعن وقد وقط و در
من وعن که از حروف جاره اند و در قد وقط که اسم
فعلند بمعنی حسب یعنی مختار در ایشان نیز اینست
که گفته شود منی وعنی وقدنی وقطنی با نون وقایه از
جهة محافظت بر سکون لازمی که اصل است در بنا
با دله حروف وعکسها لعل وعکس لیت است لعل
یعنی مختار در او لعلی است بی نون از جهة ثقل تضعیف
وکثرت حروف ویتوسط بین المبتداء والخبر
قبل العوامل وبعدها صیغة مرفوع منفصل مطابق للمبتدا
و متوسط میشود یعنی واقع میشود در میان مسند
و خبر پیش از دخول عوامل لفظیة مثل زید هو القائم و بعد از دخول
عوامل لفظیة مثل قول الله تعالی کنت انت الرقیب صیغه
مرفوع منفصلی که موافق است با مبتدا در افراد و تثنیه و
جمع و تذکیر و تانیث و تکلم و خطاب و غیبة مثل زید هو
القائم الزیدان هما القائمان والزیدون هم القائمون
هند هی القائمة الهندان هما القائمتان الهندات هن
القائمات کنت انا القائم وکنا نحن القائمین ویسمی
فصلا لینفصل بین کونه نعتا وخبرا
و نامیده میشود این صیغه مرفوع منفصل ضمیر فصل و فائده

توسط با نا مبدل او باین اسم برای آنست که فرق کند در میانه
بودن خبر نعت و خبر در موضعی که صلاحیت داشته باشد
از برای نعت و خبر و شرطه ان یکون الخبر معرفة
او افعل من کذا و شرط فصل بضمیر مذکور آنست که بوده
باشد خبر معرفه از انکه درین صورت فصل مزبور محتاج الیه
است بواسطه انکه خبر قابلیت دارد که صفت واقع شود یا
با اسم تفضیل باشد که مستعمل شده باشد بمن از جهة انکه
او بمعرفه در امتناع دخول لام براو مثل کان زید هو
افضل من عمرو و اقتصار کرده مصنف بر مثال افعل من بعد
از دخول عامل و ذکر کرده مثال خبر معرفه را اصلا و مثال افعل
من را قبل از دخول عامل از جهة استغنای ایشان از مثال
از جهة کثرت و شهرت و لا موضع له عند الخلیل
و محلی نیست برای ضمیر فصل از اعراب در نزد خلیل از جهة
انکه او حرفی است بصورت ضمیر و بعضی قائل شده اند بانکه او
اسم مبنی است از جهة عدم مقتضی اعراب لیکن خلیل مستبعد
شمرده است این قول را از جهة انکه الغا بر اسم غیر معقول است
بس قائل شده است بحرفیت او و بعض العرب
یجعله مبتدأ و ما بعده خبره و بعض از
عربان استعمال میکنند او را بحیثیتی که حکم میکنند نحوی
ببودن او مبتدا و ما بعد او خبر و از این معلوم میشود رفع خبر

بعد

بعد از دخول عاملی که مقتضی نصب است مثل علمت زیدا
هو المنطلق برفع المنطلق وکنت انت الرقیب برفع الرقیب
بواسطهٔ آنکه در هر دو مثال ضمیر فصل مبتدا است والمنطلق والرقیب
خبر مبتدا ویتقدم قبل الجملة ضمیر غائب یسمی ضمیر
الشأن والقصة ومقدم میشود یعنی ذکر میشود پیش از جمله ضمیر غائبی
که نامیده میشود بضمیر شأن هرگاه بوده باشد مؤنث واین
هر دو از جهة رعایت مطابقت است یفسر بالجملة
بعده تفسیر کرده میشود آن ضمیر غائب از جهة ابهامش
بجمله که مذکور است بعد از و مثل قل هو الله احد ویکون
منفصلا ومتصلا ومستترا وبارزا علی
حسب العوامل ومیباشد هر واحدی از ضمیر شأن وقصه
متصل ومنفصل ومستتر وبارز بر حسب تقاضای عوامل
پس اگر عامل معنوی باشد ضمیر در ینصورت منفصل است
واگر لفظی باشد پس اگر صلاحیت استتار داشته باشد
مستتر است والا بارز مثل زید قائم مثال هو ح
منفصل است از جهة آنکه عامل معنوی است واتصال متعذر
است وکان زید قائم برفع قائم مثال مستتر است
از جهة آنکه درین صورت وجهی نیست از برای رفع قائم مگر
آنکه ضمیر شأن اسم کان باشد وجمله زید قائم در محل نصب
خبر کان باشد وانه زید قائم مثال متصل بارز است

و در این صورت استتار متعذر است از جهت آنکه این ضمیر
منصوب است و ضمیر بارز لازم باشد مگر بارز شود دیگر آنکه
استتار صورتی جایز است که عامل فعل یا شبه فعل باشد
نه غیر ایشان وحذفه منصوبا ضعیف وحذف
ضمیر شان از لفظ یا بودن او در نیت نه اینکه محذوف
باشد نیز ملتبسا در حالت بودن او منصوب ضعیف
است یعنی جایز است با ضعف اما جواز از جهت بودن او
در صورت فضله و حذف فضله جایز است اما ضعف از جهت آنکه
حذف ضمیری که مراد است بدون دلیل خالی از ضعف
نخواهد بود مثل قول شاعر اِنَّ مَنْ یَدْخُلِ الکَنِیسَةَ
یَوْمًا یَلْقَ فِیهَا جَاذِرًا وَظِبَاءً در اصل انه بوده
است حذف کرده شده است آن ضمیر از جهت محافظت
بر صدارت مَنَ الاسم اَنْ اِذَا خُفِّفَتْ فَانَّهُ لازم
مگر باشد مفتوح در وقتی که تخفیف داده شود پس
بدرستی که حذف او به نیت اضمار با آنکه منصوب است
لازم است مثل قول الله تعالی وَاَنِ الحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العَالَمِینَ
درین مثال تقدیر ضمیر شان با آنکه منصوب است وا
جب است بنا بر آنکه ضمیر شان مقدر اسم اَنْ مخففه
باشد و جمله بعد از و در محل رفع خبرش باشد و وجهش
اینست که یافتند نحویین اِنْ مکسوره را بعد از تخفیف

ربّ یسّر

در اسم ظاهر در بعضی از مواضع مثل قول الله تعالی وان کلا
لما لیوفینهم ربک اعمالهم و بیافتند ان مخففه که عامل
باشد در اسم ظاهر اصلا با آنکه او سزاوارتر است بعمل کردن
در اسم ظاهر از جهت آنکه مشابهت او بفعل بیشتر است پس بنابر
این التزام کردند عمل او را در ضمیر شان مقدر تا لازم نیاید
مزیت النقص بر اقوی اسماء الاشارة ما وضع
لمشارٍ الیه بعضی دیگر اقسام مبنی اسماء اشاره
است و اسماء اشاره اسمائیست که موضوعست هر واحد
ایشان از برای معنی که آن معنی مشار الیه است در حالی
که آن اشاره حسی است و وجه بناء اسماء اشاره از جهت
مشابهت ایشان است بحرف در احتیاج همچنانکه گذشت
وهی ذا للمذکر ولمثناه ذان وذین و اسماء اشاره
ذا است که موضوعست از برای مفرد مذکر خواه عاقل باشد
و خواه غیر عاقل و ذان است از برای تثنیه در حالت رفع
و ذین است در حالت نصبی و جری و از این قبیل است
قول الله تعالی انّ هذان لساحران بر احد وجوه وللمؤنث
تا و از برای مفرد مؤنث تا است با الف و همچنین است
تی وذی بقلب الف بیا وتِه وذِه با ها بدون
اشباع وتِهی وذِهی و از برای تثنیه مؤنث
تان با الف است در حالت رفعی و تین با یاست

رب یسر

در حالت نصبی و جری و از لغات مفرد مؤنث تثنیه
آورده نشده است مگر با از جهة کثرت استعمال او
نسبت بسایر لغات وَلِجَمْعِهِما اُولاءِ مَدّاً وَقَصْراً
واو لا بمد و قصر از برای جمع مذکر و مؤنث است اعم از آنکه
عاقل باشد یا غیر عاقل لیکن استعمال در عاقل بیشتر است
وَيَلْحَقُها حَرْفُ التَّنْبِيهِ و لاحق میشود اسماء اشاره
را یعنی داخل میشود در اول ایشان بعنوان لحوق و غرض
بعد از اعتبار الصاقه ایشان حرف تنبیه را ها است از برای
تنبیه مخاطب همچنانکه داخل میشود بر جمله از برای تنبیه مخاطب
بر نسبت اسنادیه مثل ها زید قائم و ها ان زیدا قائم وَيَتَّصِلُ
بِها حَرْفُ الخِطابِ و متصل میشود با واخر اسماء اشاره
حرف خطاب که او کاف است از برای تنبیه کردن بر احوال
مخاطب از افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث وَهِيَ
خَمْسَةٌ في خَمْسَةٍ فَيَكُونُ خَمْسَةً وَعِشْرِينَ
و حروف خطاب پنج است و قیاس آن بود که شش باشد
لیکن چون خطاب تثنیه مذکر و مؤنث مشترک اند لهذا
مجموع شمرده میشود پنج ضرب کرده میشوند در پنج نوع از
اسماء اشاره که آن مفرد و مؤنث و تثنیه مذکر و تثنیه
مؤنث و جمع هر دو پس میگردد حاصل ضرب بیست و پنج
وَهِيَ ذاكَ اِلى ذٰلِكُنَّ و او ذاک است تا ذلکن یعنی

بلغ

میکردد

میگوید ذاک هرگاه اشاره کنی بمفرد مذکر و خطاب کنی بمفرد مذکر دیگر و ذاکما هرگاه اشاره کنی بمفرد مذکر و خطاب کنی به تثنیه خواه مذکر باشد و خواه مونث و ذاکم هرگاه اشاره کنی بمفرد مذکر و خطاب کنی بجمع مذکر و ذاکن هرگاه اشاره کنی بمفرد مذکر و خطاب کنی بجمع مونث و ذاکک الی ذانکن و ذانک و همچنین ذینک تا ذانکن و ذینکن یعنی میگوئی ذانک و ذینک هرگاه اشاره کنی به تثنیه مذکر و خطاب کنی بمفرد مذکر و ذانکما و ذینکما هرگاه اشاره کنی بتثنیه مذکر و خطاب کنی به تثنیه مذکر یا مونث و ذانکم و ذینکم هرگاه اشاره کنی بتثنیه مذکر و خطاب کنی بمفرد مونث و ذانکن و ذینکن هرگاه اشاره کنی به تثنیه مذکر و خطاب کنی بجمع مونث وَ ذانِکَ اِلی ذانِکُنّ و همچنین است باقی یعنی تاکَ تا تاکُنّ و تانِکَ تا تانِکُنّ و تانِکَ تا تانِکُنّ و تینک تا تینکن و اولئک تا اولئکن و اولاک تا اولاکن وَ یُقالُ ذا لِلقَریبِ وَ ذالِکَ لِلبَعیدِ وَ ذاکَ لِلمُتَوَسِّطِ و گفته میشود ذا از برای مشار الیه قریب و ذالک بالام و کاف برای مشار الیه بعید و ذاک بکاف تنها برای مشار الیه متوسط و تاخیر کردم متوسط را از جهة آنکه متوسط متحقق نمیشود مگر بعد از تحقق طرفین

و کذا الی آخر السوال

وَتِلكَ وَذانِكَ وَتانِكَ مشدّد تين و
اولالك مثل ذلك گفته میشود ذانّك وتانّك
در حالت بودن این دو کلمه مشدّد و اولالك
یعنی این چهار کلمه ذلك اند در افاده البعد واما ثَمّ وهُنا
وَهَنّا فللمكانِ خاصّة واما ثَمّ بفتح ثای مثلثه
وهُنا بضم وتخفیف نون وهَنّا بفتح ها وتشدید نون
واو بیشتر است از کسرها وآمده است کسرها نیز پس
اینکه این کلمات ازبعه ازبرای مکانند ولیس یعنی
استعمال کرده نمیشوند در غیر مکان مگر بر سبیل
تشبیه ومجاز واما غیر ایشان استعمال میشوند در مکان
وغیر او الموصول ما لا یتم جزءً الّا بصلةٍ وعائد
یعنی دیگر از اقسام مبنی موصولست واو اسمی است
که تمام نمیشود من حیث الجزئیة یعنی جزء تام نیست
بلکه ناقص است با آنکه میگردد جزء تام مگر بصله وعاید چه
ص کلام اینست که موصول به تنهائی صلاحیت ندارد
که جزء تام واقع شود بلکه او بصله وعاید جزء تام میشود مثل الّذی
ضربته زید که مجموع الّذی ضربته یکجزء کلام واقع شده
است وزید جزء دیگر وصلته جملة خبریة
والعائد ضمیرٌ له وصلهٔ موصول [illegible] جمله خبریه است با
چیزی که بمعنی اوست مثل اسم فاعل ومفعول وعاید
ضمیر است

ضمیر است از برای موصول وصلة الالف واللام
اسم فاعل او مفعول وصلة الف لام اسم فاعل است
یا اسم مفعول از جهة آنکه الف ولام موصول در لفظ مشابهت
دارند با الف لام حرف و در معنی مثل الذی والتی است در
اسمیت پس اگر رعایت کرده شود جانب لفظ
یعنی مفرد آورده شود صله فوت میشود جانب معنی و
اگر رعایت کرده شود جانب معنی یعنی جمله آورده میشود
صله اش فوت میشود جانب لفظ پس کردانیدند صله
او چیزی که مفرد باشد بحسب صورت و جمله باشد
بحسب معنی تا آنکه رعایت کرده شود جانب لفظ و هر دو
وهی الذی والتی واللذان واللتان بالالف
والیاء والاولی والذین واللاتی واللاتی
واللاء واللائی واللوائی ومن وما وای وایة
وذو الطائیة وذا بعد ما الاستفهام والالف واللام
وموصولات الذی است
که موضوع است از برای مفرد مذکر والتی است برای مفرد
مؤنث واللذان برای تثنیه مذکر واللتان برای تثنیه مؤنث
در حالت بودن ایشان با الف در حالت رفعی و یا
با در حالت نصبی وجری والاولی بر وزن العلی برای
مذکر ومؤنث لیکن استعمال او در مذکر اکثر است
والذین برای جمع مذکر واللائی با همزه ویاء واللاء با همزه

بکسوره ولبس واللای بیا بکسوره ولبس واللائی با تا
وبا واللولی با واو والف وتا وبا واللات بحذف با
واکتفا بکسره تا این مجموع برای جمع مؤنث است وما که
استعمال کرده میشود در غیر ذی العقل غالبا مثل ما عرفته وگاه استعمال کرده میشود در عاقل مثل قول الله تعالی
والسماء وما بناها ومن استعمال کرده میشود
غالبا در عاقل وگاه استعمال کرده میشود در غیر عاقل مثل
قول الله تعالی ومنهم من یمشی علی اربع واطلاق
کرده میشود لفظ ما ومن بر مفرد وتثنیه وجمع مذکر ومؤنث
وای که بمعنی الذی است مثل اضرب الذی فی الدار است
وایه که بمعنی التی است مثل اضرب ایتهن فی الدار بمعنی
اضرب التی فی الدار وذو موصول است در لغت طائیه
که اطلاق کرده میشود بر مفرد وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث
بیک لفظ مثل قول شاعر وبری ذو حفرت وذو طویت
که بمعنی التی حفرتها والتی طویتها است وذا در حالت
بودن او بعد از لفظ ما که برای استفهام باشد وبمعنی
ذا العبد از آن ما استفهامیه مثل ما صنعت وذا ضربت
که بمعنی ما الذی صنعت ومن الذی ضربت است
والف واو اطلاق کرده میشود بر افراد وتثنیه وجمع بلفظ
واحد والف لام موصول گرد د ونیز مساویست افراد وتثنیه
وجمع

وجمع ومذكر ومؤنث والعايد المفعول يجوز حذفه
وعايد موصول اگر این صفت دارد که مفعول است یعنی
منصوب است جایز است حذف او از جهت آنکه او فضله
است وحذف فضله جایز است مثل قول الله تعالی الله
یبسط الرزق لمن یشاء که در اصل یشاؤه بوده است
حذف کرده شده است تا که عایدش منصوب است بخلاف آنکه
هرگاه که فاعل باشد جایز نیست حذف واذا اخبرت
بالذی صدرتها وجعلت فی موضع المخبر عنه
ضمیرا لها واخرته وهرگاه اراده کنی اخبار بالذی را یعنی اراده کنی
آنکه خبر دهی از اسم بالذی مصدر میسازی الذی را یعنی
وضع میکنی او را در صدر جمله ومیگردانی موضع مخبر عنه ضمیر را
که برای الذی است یعنی وضع میکنی موضع اسمی که خبر میدهی
او بالذی ضمیر که راجع باشد بالذی ومؤخر میکردانی آن
اسم را در حالی که آن اسم خبر است از الذی وکذا
الالف واللام فی الجملة الفعلیة خاصة لیصح بناء
اسمی الفاعل والمفعول پس هرگاه اراده داشته باشی آنکه خبر دهی
از زید از جمله ضربت زیدا بجمله الذی میکویی الذی
ضربته زید تصدیر بالذی تا آنکه مبتدا باشد وتاخیر زید
تا آنکه خبر مبتدا باشد ووضع ضمیر در موضع زید تا راجع باشد
بالذی وکذا الالف واللام فی الجملة الفعلیة

ودر عایدش ... موضع المخبر عنه ... الذی وموضوع ... ماکه مخبر عنه ... ان یعود ... وموضع المخبر عنه ... عن الذی ... از جهت الکه الذی ... واسمی که وضع ... ضمیر در موضع او ... است لیکن جایز است ... امثال ان ماکان ... از جهت ظهور مراد منه

الذی ضربته زید ... اذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا قلت

خاصة ليصح بناء اسمي الفاعل والمفعول منها
وهمچنین است الف لام موصول در جمله فعلیت وپس
یعنی مثل الذی است در شروط ثلثه که ان تصدیر است
وتاخیر مخبر به ووضع ضمیر در موضع او وفایده تقیید جمله بفعلیت
از برای ان است که صحیح باشد بناء اسم فاعل ومفعول ازو
از جهة انکه صلهٔ الف لام نمیباشد مگر اسم فاعل یا اسم
مفعول مثل قول الله تعالی الزانیة والزانی
که بمعنی التی زنت والذی زنی است فان تعذر
امر منها تعذر الاخبار پس اگر متعذر باشد امری
از امور ثلثه که ان تصدیر موصول است وتاخیر مخبر به ووضع
ضمیر در موضع مخبر به متعذر است اخبار ومن ثم امتنع
الاخبار فی ضمیر الشان واز این جهة که هرگاه متعذر باشد امری
از امور ثلثه مذکوره متعذر را اخبار ممتنع است اخبار بالذی
در ضمیر شان از جهة انکه ممتنع است تصدیر جمله بالذی و
تاخیر ضمیر شان بواسطه انکه معلوم شد قبل از این که واجب
است تقدیم ضمیر شان بر جمله وفی الموصوف والصفة
واز برای همین وجه بعینه ممتنع است اخبار بالذی در موصوف
بدون صفت پس جایز نیست در ترکیب ضربت زیدا
العاقل خبر دادن بموصوف که زید است بدو صفت که العاقل
است بواسطه انکه میگردد کلام بتقدیر الذی ضربته العاقل زید

پس

پس لازم می آید بودن ضمیر موصوف وهمچنین جایز نیست
خبر دادن بالعاقل بدون زید بواسطه آنکه میگردد کلام بتقدیر
الذی ضرب زیداً اباه العاقل پس لازم می آید بودن ضمیر
صفت وسابقا مذکور شد که ضمیر صفت وموصوف یکی میشود
واگر خبر داده شود بصفت وموصوف هردو باهم مثل الذی
ضربته زیداً العاقل جایز است بواسطه آنکه لازم نمی آید در
ین وقت شیئی از محذورین والمصدر العامل
واز برای همین وجه بعینه نیز ممتنع است اخبار در مصدری
که عامل است بدون معمولش پس جایز نیست در ترکیب
عجبت من دق القصار الثوب خبر دادن از مصدر که دق
است بدون معمولش که الثوب است بواسطه آنکه میگردد
او بتقدیر الذی عجبت منه الثوب دق القصار پس لا
زم می آید بدون ضمیر عامل واین باطل است واگر خبر داده
شود از مجموع مثل الذی عجبت منه دق القصار الثوب
جایز است والحال واز برای وجه مذکور نیز ممتنع است
اخبار در حال پس جایز نیست در ترکیب جاء زید راکباً
الذی جاء زیداً اباه راکب بواسطه آنکه لازم می آید وقوع ضمیر
حال واین جایز نیست از جهة آنکه ضمیر معرفه است وحال یکی باید
نکره والضمیر المستحق لغیرها واز برای وجه
مزبور نیز ممتنع است اخبار در ضمیری که مستحق است برای غیر

الذی یعنی ضمیری که راجع است بعین الذی پس جایز نیست
اخبار از ها الذی فی زید ضربته از جهت آنکه میگردد او بتقدیر الذی
زید ضربته هو پس لازم هم می آید بودن موصول بی عاید
از جهت آنکه ها ضربته راجع است بزید و بر تقدیر رجوع او به الذی
لازم می آید بودن زید که مبتدا است بی عاید و این
هر دو باطل است **والاسم المشتمل علیه**
و از برای وجه مزبور نیز ممتنع است اخبار در اسمی که مشتمل
است بر ضمیری که مستحق است برای عین الذی پس جایز نیست
در ترکیب زید ضربت غلامه اخبار از غلام از جهت آنکه میگردد
او بتقدیر الذی زید ضربته غلامه و در این وقت اگر ها ضربته راجع
باشد بزید لازم می آید بودن موصول بی عاید و اگر راجع باشد به الذی
باشد لازم می آید بودن مبتدا که زید است بی عاید و این
هر دو باطل است **وما الاسمیة موصولة**
و ماء اسمی می آید بر شش وجه موصوله همچنانکه مذکور شد
والاستفهامیة و استفهامیه مثل ما عندک و ما فعلت
والشرطیة و شرطیه مثل ما تصنع اصنع که بمعنی ان
تصنع اصنع است **والموصوفة** و موصوفه و صفت او
یا مفرد است مثل مررت بما معجب لک که در این مثال
معجب صفت ما واقع شده است و معنی مررت بشیء
معجب لک است یا جمله است مثل قول شاعر ربما

تکره

رُبَّمَا تَكْرَهُ النُّفُوسُ مِنَ الْأَمْرِ لَهُ فَرْجَةٌ كَحَلِّ الْعِقَالِ

که درین مثال جمله نکره صفت ماست و ما بمعنی رب شیئی نکره
یعنی بسا چیزی که مکروه میشمرد او را نفسها از امر در حالی که حاصل
برای گشادن راحتی مثل واکردن پابند شتر و حاصل معنی آنست
که بسیاری از امور بظاهر بنظر مکروه و عاقبتش محمود است
و تامة بمعنی شیئی و تامه بمعنی شیئی نکره در نزد ابی علی
و بمعنی الشیئی معرف در نزد سیبویه مثل قول الله تعالی فنعما
هی بتقدیر نعم شیئا هی است بنا بر قول اول بنا بر آنکه
فاعل نعم ضمیر مبهم است و ما تمیز است و بتقدیر نعم الشیئی
هی است بنا بر قول ثانی بنا بر آنکه ما فاعل نعم است و صفة
وصفی مثل اضربه ضربا ما که بمعنی اضربه ضربا ای نوع کان من انواع
من الضرب و من کذلک الا فی التامة والصفة
و کلمه من مثل کلمه ما است در وجوه مذکوره مگر در تامه و صفت
که او باین دو وجه نیامده است پس بنا بر این او بر چهار وجه است
موصوله مثل اکرمت من جاءک و استفهامیه من غلامک
و ضربت و شرطیه مثل من تضرب اضرب و موصوفه و صفت
او یا مفرد است مثل قول شاعر کفی بنا فضلا علی
مَنْ غَيْرِنَا حُبُّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ إِيَّانَا
درین مثال لفظ غیر صفت من واقع شده است و معنی
بیت اینست که بس است ما را از روی فضیلت و

وشرافت بر آن طایفه که غیر طایفهٔ ما هستند یعنی پس است
در باب فضیلت ما بر طوایف دیگر دوست داشتن
پیغمبری که محمد است ع ع وآله ما را با جمله است مثل جاءکی
قد اکرمنی که بمقدر شخص جاءک است وای وایة
لکن وای که برای مذکر است وبمعنی الذی است وایّ
که برای مؤنث وبمعنی التی است مثل من اند در ثبوت
امور اربعه از برای ایشان مثال موصوله اضرب ایهم لقیت
واستفهامیه مثل ایهم اخوک وایهم لقیت وشرطیه مثل
قول الله تعالی ایّاما تدعوا فله الاسماء الحسنی
وموصوفه مثل یا ایها الرجل واعتراض کرده شده است بانکه
ای واقع میشود صفت مثل مررت برجل ای رجل پس
نیست وجهی از برای گردانیدن او مثل من که واقع نگردد
صفت اصلا وجواب داده شده است بانکه ای صفتی در جمله
استفهامیه است از جهة انکه قول تو مررت برجل ای
رجل بمعنی مررت برجل عظیم یسأل عن حاله است
پس بنابرین ای صفتی مندرج است در تحت استفهامیه
وهی معربة وای وایة معرب اند تنها که باتفاق
یعنی از جملهٔ موصولات ای وایة است وایشان معرب اند بی
خلاف وسایر موصولات مبنی است مگر اللذان واللتان
وذوی طائیه که در ایشان خلافست مذهب اکثر در ایشان

بنااست و بعضی قایل باعراب شده اند و وجه اعراب در ای و ایه این است
که التزام کرده شده است اضافه ایشان بمفردی که از خواص اسم معرب است
الا اذا حذف صدر صلتها یعنی بر اعراب ای و ایه معرب اند
در جمیع احوال مگر در وقتی که حذف کرده شود صدر صله بر اعراب ایشان
که در انوقت مبنی اند و تفصیل کلام در اینمقام این است که از برای ای
و احد ایشان چهار حالت است اول انکه مضاف باشند و صدر صله
ایشان مذکور باشد مثل ایهم هو قائم دویم انکه مضاف نباشد و صدر صله
ایشان مذکور باشد مثل ای هو قائم سوم انکه مضاف نباشند و صدر صله
محذوف باشد مثل ای قائم و در این سه حالت معرب‌اند چهارم انکه مضاف
باشند و صدر صله ایشان محذوف باشد مثل قول الله تعالی ثم لننزعن
من كل شيعة ايهم اشد على الرحمن که بتقدیر
هو اشد است و وجه بنا ای و ایه در حال حذف صدر صله این
است که حذف صدر صله تاکید میکند مشابهت ایشان را بحرف در
احتیاج بامر دیگر غیر صله و بنی کردانیده شده است بر یک بر ضم
اجهة تشبیه بظروف بغایات از جهة انکه حذف شده است ایشان یک
در بعض صله که توضیح میکند او را همچنانکه حذف شده است
از غایات مضاف الیه که توضیح میکند ایشان را و فی ماذا
صنعت وجهان در قول عرب ماذا صنعت دو وجه است
احدهما ما الذي و احد وجهین انست که معنی او ما
الذی است بنابر انکه بوده باشد ما استفهامیه و مبتدا و او را بمعنی

جوابه رفع

الذی خبر مبتدا یا بعکس در این صورت جواب او مرفوعست بنا بر انکه
خبر مبتدای محذوف باشد مثل الاکرام برفع تا انکه بوده باشد
بتقدیر الذی صنعته الاکرام در بودن جواب وسؤال هر دو جمله اسمیه
و الاخری ای ای شیٔ و وجه دیگر انست که معنی او ای شیٔ است
بنا بر انکه جمع ماذا کلمه استفهام باشد و در این صورت جواب منصوب
است مثل الاکرام بنصب بتقدیر صنعت الاکرام در بودن جواب
وسؤال هر دو جمله فعلیه اسماء الافعال ماکان بمعنی الامر
او الماضی بعضی دیگر از اقسام مبنی اسماء افعال است و ایشان اسمائی
اند که بوده باشند بمعنی ماضی یا امری که هر واحدی ایشان از اقسام
مبنی الاصلند پس علیه بناء ایشان از جهة مشابهت ایشان
است بماضی و امر بغیر لام که از اقسام مبنی الاصلند مثل اگر کوئی
بعضی تصریح نموده اند انکه اسماء افعال بر سه قسم است بمعنی ماضی
و امر و مضارع مثل اُفٍ که بمعنی اتضجّرُ است و اَوّه اتوجّع
است جوابش این است بایشان تضجّرت و توجّعت است
لیکن تعبیر کرده است از ایشان بمضارع حالی بجهة این انکه معنی ایشان
انا تضجر و توجع است و اوانست که تعبیر کرده شده بمضارع
حالی پس اگرچه ایشان بحسب صورت مضارع لیکن بحسب معنی ماضی اند
اَمهِلهُ مِثل رُوَیدَ زَیدًا ای مثل است از برای اسم فعلی که
بمعنی امر است وهَیهاتَ ذالکَ ای بَعُدَ که مثل است
از برای اسم فعلی بمعنی ماضی است و وبه‌سر بعد است فتح تا

واوقف

واو لغت اهل حجاز است وکسر تا واو لغت بنی تمیم الف وضم تا در لغت بعضی

دیگر وفعالِ بمعنی الامر من الثلاثی قیاسٌ کنزالِ

بمعنی انزل وفعال یعنی اسمی که بوده باشد بروزن فعال بفتح فا وکسر لام

در حالت بودن او بمعنی امری که مشتق است از ثلاثی مجرد وقیاس است یعنی

کثیر الوقوع است در کلام مثل قیاسیات مثل نزال است وفعالِ مصدرا

معرفةً کفجارِ وفعال در حالت بودن او مصدر معرفه مثل فجار که

بمعنی فجور است یعنی علم جنس است از برای فجور وصفةً للمؤنث

مثل یا فساقِ وفعال در حالت بودن او صفت از برای مؤنث مثل یا فساق

که بمعنی یا فاسقه است واین وزن شایع است در دشنام گفتن بزنان مبنیٌ

لمشابهته له عدلاً ووزناً یعنی هر واحدی از دو قسم آخر که آن فعال است وزنه

که مصدر معرفه است وفعال آنکه صفت مؤنث است مبنی است از جهة

مشابهت هر واحد ایشان فعال بمعنی امر را در عدل ووزن اما مشابهت

در وزن ظاهر است اما مشابهت در عدل از جهة فعال بمعنی امر معدول است

از امر حاضر وفعال که مصدر معرفه است معدول است از مصدر مثل یا فساق

که معدول از فاسقه است وعلماً للاعیان مؤنثاً کقطامِ

وغلابِ وفعال در حالی که علم است از برای اعیان در حالت بودن او مؤنث

مثل قطام که علم است از برای مؤنث وهمچنین است غلاب مبنیٌ

فی الحجازِ ومعربٌ مبنی است در استعمال اهل حجاز از جهة مشابهت فی تمیمٍ

او بفعال بمعنی امر در عدل ووزن ومعرب است در استعمال بنی

تمیم الا ما فی آخره راءٌ نحو یعنی فعال که علم است برای اعیان حضارِ

مؤنثة معرب است در لغة بنی تمیم بکریک قسم او و او فعال است
که بوده باشد در آخر او را مثل حضار که علم است از برای کوکب
پس بنی تمیم در او اختلاف کرده اند اکثر ایشان موافقت کرده اند
با حجازیین در بنا او از جهة انکه را نسبت بحروف دیگر ثقیل است
بجهة انکه او در مخرج خود بهمچو حرف مکرر است پس اختیار کرده اند در او
بنا را بواسطه انکه سلوک طریق واحد اسهل است از سلوک طریق متعدده

الاصوات

یعنی دیگر از اقسام مبنی اصوات است
بدانکه اصواتی که جاریند بر لفظ انسان یا منقول اند بمصادر و لازم
اند مصدریت را یعنی بعلیة استعمال میشوند مفعول مطلق و نکردیده اند
اسم فعل یا لازم نیستند مصدریت را بلکه کردیده اند اسم فعل پس قسم
اول مثل لفظ واها است از برای تعجب و حکم او حکم مصادر است و
قسم ثانی مثل صه و مه و حکم ایشان حکم اسم فعل است و یا نقل نشده اند
بمصادر بلکه باقیند بر حالت اولی در بودن ایشان اصوات محضه و نکردیده اند
مصادر و نه اسما افعال و این هرچند نوع است نوع اول صوتی است
که عارض میشود برای انسان در نزد عروض معنی از برای او مثل قول
متندم یا متعجب و نوع ثانی صوتی است که جاری میشود بر لفظ
انسان بر سبیل حکایت مثل لفظ غاق در حالی که قصد کرده است
باو صوتی را که مشابه بصوت غراب است و نوع ثالث صوتی است که صادر
میشود از انسان برای حیوانی از جهة زجر یا دعا مثل نخ از برای خوابانیدن
شتر و اقسام ثلثه صوت محضند و واقع نمیشوند مسند و مسند الیه

دیگر مبنی

و مبنی اند از جهة انتفاء ترکیبی که معتبر است در معرب هرگاه تلفظ
کند باصوات شخصی بر سبیل حکایت از شخص دیگر مثلا بگوید قال
زید عند التعجب وی و عند اناخة البعیر نخ و عند صوت الغراب غاق
پس ایشان درین حالت نیز مبنی اند ازین حیثیت که حکایا
شدند نه ازین حیثیت که اصوات اند و مراد باصوات درین باب چیزی
است که باقی باشد بر حالت اولی در بودن او صوت محض و بان
بمعنی اشاره کرده بقول خود **وکل لفظ حکی به صوت او**
صوت به البهائم یعنی اصوات هر لفظی است که حکایت کرده شود
باو صوتی یا آواز کرده شود یعنی تلفظ کرده شود بصوت برای بهائم
یعنی حیوانات مثلا و مصنف کفت کل لفظ و نکفت کل اسم از جهة عدم
موضع در ایشان **فالاول کغاق والثانی کنخ**
پس اول مثل غاق است که حکایت کرده شده است باو صوتی
که شبیه است بصوت غراب و ثانی مثل نخ به تشدید یا تخفیف برای
خوابانیدن شتر **المرکبات کل اسم من کلمتین لیس بینهما**
نسبة یعنی دیگر از اقسام مبنی مرکبات است و مرکب هر اسمی است
که حاصل شده باشد از ترکیب دو کلمه اعم از انکه آن دو کلمه حقیقی باشد
یا حکمی خواه انکه آن دو کلمه اسم باشند یا فعل یا حرف یا اسم و فعل
یا اسم و حرف یا فعل و حرف و این صفت داشته باشند آن دو کلمه که
نبوده باشد در میان ایشان نسبتی اصلا نه در حال و نه در اصل و
فائده تعمیم کلمتین یعنی کردانیدن ایشان اعم از حقیقی و حکمی برای

او خالی مثل سیبویه است در تعریف از جهة آنکه جزء ثانی که ویه است
از جملهٔ اصواتی است که موضع نشید از برای معنی پس نموده
باشد کلمهٔ حقیقیه لیکن در حکم کلمه است ازین حیثیت که جاری است
در اسمای مبنیه و تقیید کلمتین بآنکه نموده باشد در میان این
نسبت اصلا برای اخراج مثل عبد الله و تابط شرا است از جهة آنکه جزئین
مر واحد ازین دو مثل پیش از علمیت بودند با نسبت بعض محقق بود
در میان این نسبت اول بانسبت اضافیه و ثانی بانسبت اسنادیه
فان تضمن الثانی حرفا بنیا پس اگر متضمن باشد جزء ثانی
مرکب حرف عطف را یا غیر او را مبنی می باشند هر دو جزء اما جزء اول از جهة
واقع شدن آخر او در وسط کلمه که نیست محل اعراب پس مبنی باشد
واما جزء ثانی از جهة متضمن بودن او یعنی حرف عطف را لخمسة
عشر وحادی عشر ولو لیا مثل خمسه عشر و حادی عشر واخوات هر
واحد ایشان که آن احد عشر است تا تسعه عشر و واحدی عشرة است
تا تسع عشرة و ثانی عشر است تا تاسع عشر و حادیه عشرة است تا تاسعة
عشرة که مرکب اند هر واحد ازین کلمات از جهة آنکه در اصل خمسه و عشر بود
حذف کرده شد واو و ترکیب کرده شد عشر با خمسه و برین قیاس است
اخوات سوی الا اثنی عشر مگر اثنی عشر و همچنین است اثنتی عشرة است
که در ایشان هر دو جزء مبنی نیست بلکه مبنی است جزء ثانی از جهة متضمن
بودن او حرف را و معرب است جزء اول از جهة مشابهت او بمضاف
در حذف نون والا اعرب الثانی کبعلبک و بنی الاول

واگر

واگر متضمن نباشد جزء ثانی حرف را معرب میباشد او با منع صرف یعنی معرب غیر منصرف میباشد مثل بعلبک که جزء ثانی او چون متضمن حرف نیست معرب غیر منصرف است از جهة ترکیب و علمیت و مبنی است جزء اول اش در فصیح لغات از جهة آنکه واقع شده است آخر او در وسط کلمه که محل اعراب نیست و مبنی گردانیده شده است بر فتح از جهة خفت فتحه و بنا برین گفته میشود در وقت دخول عوامل جاءنی بعلبکُّ بفتح جزء اول و رفع ثانی و رایت بعلبکَّ بفتح اول و نصب ثانی و مررت ببعلبکَّ بفتح اول و جزء ثانی لیکن بفتحه از جهة بودن او غیر منصرف و هو فی الافصح کذا از جهة آنکه در دو لغت دیگر هست یکی اعراب هر دو جزء با هم با بودن جزء اول معرب منصرف و اضافه او بجزء ثانی و بودن او معرب غیر منصرف پس بنا برین گفته میشود در وقت جاءنی بعلُ بکَ برفع اول و جزء ثانی و رایت بعلَ بکَّ و مررت ببعلِ بکَّ بجر هر دو جزء و لغت دیگر اضافه جزء اول است بجزء ثانی با بودن هر دو جزء معرب منصرف و بنا برین گفته میشود جاءنی بعلبکٍّ و رایت بعلبکٍّ و مررت ببعلبکٍّ **الکنایات** یعنی دیگر از اقسام مبنی کنایات است و او جمع کنایه است و کنایه در لغت و اصطلاح عبارت است که تعبیر کرده شود از شیء معین بلفظی که صریح نیست در دلالت برآن مثل آنکه گفته شود جاء فلان و اراده کرده گفته با وی که شخص معین است از برای غرضی از اغراض **کم و کذا للعدد** یعنی از آنها کم و کذا است که هر واحد ایشان صلاحیت دارند برای کنایه کردن از عدد و هر واحد ایشان مبنی است اما کم از جهة آنکه او مشابهت تضمن دارد بحرف

در بودن او دو حرف مثل قد و دیگر آنکه کم استفهامیه متضمن معنی همزه استفهام
است و همزه استفهام مبنی است و چیزی که متضمن معنی حرف باشد
مبنی است اما کذا از جهة آنکه او مرکب است از کاف تشبیه و ذا که
اسم اشاره است و هر واحد ایشان پیش از ترکیب مبنی اند و بعد از ترکیب
گردیده است مجموع بمنزله یک کلمه که بمعنی کم است و باقی مانده است
بر بنای اصلی و کیت و ذیت الحدیث یعنی دیگر از کنایات کیت
و ذیت است که ایشان کنایه کرده میشوند از حدیث و جمله و وجه
بنای ایشان اینست که ایشان واقع میشوند در موقع جمله که از آنجا
حیث ای جمله مستحق نیست از برای اعراب بناء و چون واقع شده است
مفرد که لفظ کیت و ذیت است در موضع جمله و جایز نیست خالی
بودن مفرد از اعراب تا بنا بر صحیح داده شده است در او جانب
بنایی که او اصل است در کلمات پیش از ترکیب فکم الاستفها
میة ممیزها منصوب مفرد و الخبریة مجرور
مفرد و مجموع پس کم استفهامیه ممیز او منصوب و مفرد است
از جهة آنکه چون او بمعنی عدد است و اوسط اعداد که از احد
عشر است تا تسعة و تسعین ممیز او منصوب و مفرد است گردانیده شد
او نیز منصوب و مفرد از جهة آنکه اگر گردانیده میشد مثل ممیز احد طرفین لازم
می آمد تحکم با آنکه خیر الامور اوسطها اوست و کم خبریه ممیز او مجرور است بنابر
آنکه مضاف الیه است و مفرد است یکبار و جمع است بار دیگر بعد از استعمال
شده است در کلام بهر دو وجه مثل کم رجل عندی و کم رجال عندی اما

افراد

افراد از جهة رعایت کردن لفظ کم واما جمع از جهة رعایت کردن
معنی کم از جهة آنکه معنی کم خبریه تکثیر است ویدخل من فیهما
وداخل میشود من بر ممیز کم استفهامیه وخبریه مثل کم من رجل
ضربت در استفهامیه وکم من قریة اهلکناها در خبریه ولهما صدر
الکلام وواجب است برای کم اعم از آنکه استفهامیه باشد یا خبریه صدر
کلام از جهة آنکه استفهامیه متضمن است معنی حرف استفهامی را
که مقتضی است صدر کلام را پس واجب است تقدیم او تا آنکه معلوم
شود از اول امر آنکه او از چه نوع است از انواع کلام وخبریه نیز
دلالت میکند برای تکثیر واو نیز نوعی است از انواع کلام
پس واجب است تنبیه کردن بر او نیز از اول امر وکلاهما
یقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وهر واحد از کم خبریه واستفهامیه
واقع میشود مرفوع ومنصوب ومجرور فکل ما بعده فعل غیر
مشتغل عنه بضمیره کان منصوبا معمولا
علی حسبه پس هر کمی که بوده باشد بعد از او فعلی یا شبه
فعلی اعم از آنکه ایشان ملفوظ باشند یا مقدر ومشغول نشده
باشد آن فعل وشبه فعل از او بضمیر او یا متعلق ضمیر او بلکه عمل کرده
است فعل وشبه فعل در او می باشد آن کم منصوب بآن فعل وشبه
فعل ومعمول از برای ایشان بر حسب عمل آن فعل وشبه فعل
واین معلوم میشود بتمیز از جهة آنکه لفظ کم مبنی بر سکون است
واعراب او ظاهر نیست در لفظ مثلا هر گاه گفته شود کم یوما سرت

لفظ کم ظرف است بقرینه لفظ یوما که ممیز است و هرگاه گفته شود
کم رجلا ضربت لفظ کم مفعول به است بقرینه رجلا و هرگاه گفته
ضربة شود کم ضربت لفظ کم مفعول مطلق است بقرینه ضربة و لفظ
کم در این امثله استفهامیه است و امثله کم خبریه مثل کم غلام ملکت
در مفعول به و کم ضربة ضربت در مفعول مطلق و کم یوم سرت
در مفعول فیه و این است و خبر این نیست که گردانیده شده است
فعل و شبه فعل اعم از ملفوظ و مقدر تا آنکه داخل شود در قاعده نصب
مثل کم رجلا ضربته هرگاه گردانیده شود از باب ما اضمر عامله و تقدیر
کرده شود بعد از کم فعلی که مشغول شده باشد از و بضمیر او مثل کم ضربت
رجلا ضربته و اگر تقدیر کرده نشود بعد از کم فعلی که مشغول نشده
باشد بضمیر پس او بنابرین داخل است در قاعده رفع و بدانکه در مثال
مذکور مختار رفع است و نصب ضعیف است و گذشت در مبحث ما
اضمر عامله در حاشیه منه در مسئله مختار النصب **و کل ما قبله**
حرف جر او مضاف فمجرور و هر کمی که پیش از و حرف جر یا
مضاف باشد پس او مجرور است بحرف جر یا اضافه مثال مجرور بحرف
جر مثل بکم درهما اشتریت در استفهامیه و بکم رجل مررت در خبریه مثال
مجرور باضافه مثل غلام کم رجل ضربت در استفهامیه و عدد کم
اشتریت در خبریه **و الا فمرفوع مبتدأ ان لم یکن ظرفا**
و اگر نبوده باشد بعد از و فعلی که مشغول نشده باشد از و بضمیر او هم
از آنکه بعد از و فعل و شبه فعل نباشد یا آنکه باشد لیکن مشغول شد

بلم

باشد از و بعد از او پس آن کم مرفوع است مبتدا است اگر ظرف نباشد
مثل کم رجلا عندک در استفهامیه و کم رجل عندی در خبریه و خبر
ان کان خبرا فصل و خبر است اگر ظرف باشد مثل کم یوما
و مثل کم است در وجوه اربعه اعرابیه اسماء استفهام و شرط یعنی جاری
میشود وجوه اربعه در مجموع ایشان نه در هر واحد ایشان و اسماء مذکور
من است و ما و ای و این و انی و متی که مشترکند در میان استفهام
و شرط و اذا مخصوص است بشرط و کیف و ایان مخصوص اند باستفهام
پس من و ما هرگاه بمعنی استفهام باشند جاری میشود در ایشان وجوه
ثلثه مثل من ضربت و ما صنعت در مفعول به و بمن مررت و غلام من
ضربت در مجرور باضافه مجرور بحرف جر و من ضربته و ما صنعته و بودن
من و ما مبتدا و نمی باشند ایشان مرفوع بر خبریت از جهت امتناع ظرفیت
ایشان و هرگاه بمعنی شرطیه باشند جاری میشود در ایشان وجوه ثلثه
مذکوره بعینها مثل من تضرب اضرب و ما تصنع اصنع در مفعول به و بمن
تمرر امرر و غلام من تمرر امرر در مجرور باضافه مجرور و بحرف جر و غلام من
تضربه اضربه و من یاتنی فهو مکرم و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله
در مبتدا و جاری نمیشود در ایشان بلکه در جمیع اسماء شرط رفع
بر خبریت از جهت آنکه واقع نمیشود بعد از ایشان مگر فعل و صلاحیت
ندارد فعل از برای ابتدا اما آنکه ایشان خبر باشند از و دو کم
عمة لک یا جریر و خالة ثلثه وجوه در مثل کم عمة تا آخر اوجه

و صنعته مبتدا او ... من و ما ... بودن ... لازم می آید ... جایز نیست

بمثل او هر ترکیبی است که احتمال داشته باشد در او کم یعنی لفظ کم استفهامیه
وخبریه را و ذکر تمیز و حذف او را سه وجه است در کم اول رفع اوست بابتدا و نصب
عمه و خاله بر تمیز بنا بر انکه کم استفهامیه باشد و جار و مجرور خبر کم باشد و فدع
بروزن حمرا صفت عمه و خاله باشند و جمله قد حلبت صفت بعد از صفت
عمه و خاله یا حال باشد و علی متعلق است به حلبت به تضمین معنی ثقلت
یعنی چند خاله از برای تست ای جریر که این صفت دارند فدعا اند یعنی
کج شده است انگشتان ایشان بسبب کثرت خدمت مواشی
یا کج است بحسب اصل خلقت بر حالی که دوشیده اند عشار مرا یعنی
شترانی را که گذشته است بر حمل ایشان مدت ده ماه در حالی که این
خدمت یعنی دوشیده ایشان شتران عار است بر من و این کمال مذمت
است و جر عمه و خاله بنا بر تمیز کم خبریه باشند و لکن خبر کم باشد تا آخر
آنچه مذکور شد در کم استفهامیه یعنی بسیار عمه و خاله که از برای تست
ای جریر که بر کجست انگشتان ایشان بسبب کثرت خدمت مواشی
یا بسبب خلقت اصلیه بر جای که دوشیده اند شتران مرا که گذشته
است مدت ده ماه از حمل ایشان در جایی که عار است بر من خدمت
ایشان و رفع عمه و خاله بنا بر انکه مبتدا باشند و جمله قد حلبت
خبر ایشان و لکن فدعا صفت ایشان باشد و لفظ کم در موضع
نصب است تا مفعول فیه قد حلبت باشد بتقدیر کم مرة یا مفعول
مطلق قد حلبت باشد بتقدیر کم حلبة و کم درین دو صورت احتمال

دارد

دارد استفهامیه و خبریه را اگر ظرف باشد معنی او اینست که چند مدت
یا بسیار مدت عمه و خاله که از برای تست ای جریر که این صفت دارند
که بجهت انگشتان ایشان بتحقیق که دوشیده اند عشار مرا در حالی
که عشار است برمن خدمت ایشان و اگر مفعول مطلق باشد معنی او اینست
که چند دوشیدنی یا بسیار دوشیده اند دوشیدنی عمه و خاله
که از برای تست ای جریر که این صفت دارند که بجهت انگشتان ایشان
در حالی که عشار است بر من خدمت ایشان و در بعضی نسخ عبارت
متن اینست و فی مثل تمیز کم عمة لک یا جریر و خالة ثلثة اوجه یعنی در مثل
تمیز کم عمه تا آخر سه وجه است یعنی در عمه و خاله که تمیز اند باعتبار
بعض وجوه سه وجه است بواسطه آنکه در صورت نصب تمیز کم
استفهامیه اند و در صورت جر تمیز کم خبریه و در صورت
رفع تمیز نیستند بلکه تمیز محذوفست و این احتمالات ظاهر شد
قبل ازین وقد یحذف فی مثل کم مالک ضربت
وگاه است که حذف کرده میشود تمیز در مثالی که بوده باشد
کم اعم از استفهامیه و خبریه در مثل کم مالک و کم ضربت
یعنی حذف کرده میشود تمیز کم در مثالی که بوده باشد قرینه
که دلالت کند بر حذف او مثلا هرگاه سؤال کرده شود بلفظ
کم مالک از مقدار مال تو و ظاهر باشد بقرینه اینکه سؤال
از درهم است پس محذوف درهما خواهد بود و اگر سؤال
از دنانیر باشد محذوف دینارا خواهد بود و اگر جز داده شود

از کثرت مال تو بلفظ مذکور و ظاهر باشد بقرینه اینکه آن مال
درهم است محذوف درهم بجر خواهد بود و اگر ظاهر شود بقرینه
اینکه آن مال دنانیر است محذوف دینار بجر خواهد بود و اگر سوال
کرده شود بلفظ کم ضربت و ظاهر شود بقرینه اینکه غرض از سوال
عدد ضربات است محذوف مرة یا ضربة بنصب خواهد بود بنا
بر اینکه کم ظرف یا مصدر باشد و اگر معلوم شود بقرینه
اینکه سوال از جهة تعیین مضروب است محذوف رجلا خواهد بود
بنا بر اینکه کم مفعول به باشد و اگر خبر داده شود از کثرت
ضربات یا از کثرت مضروبین محذوف مرة یا ضربة
یا رجل بجر خواهد بود بنا بر اینکه کم در اول ظرف باشد
و در ثانی مفعول به و این ظاهر است و بدانکه لفظ ضربت
در صورت بودن کم استفهامیه بفتح تا راست و در
صورت بودن کم خبریه بضم تا است اَلظُّرُوفُ یعنی
دیگر از اقسام مبنی بعض ظروف است مِنْهَا مَا قُطِعَ
عَنِ الْاِضَافَةِ بعضی از ظروف مبنی ظرفیست که قطع کرده
شده باشد از اضافه بحذف مضاف الیه از لفظ و نیت
باین معنی که ظروفی که مقطوع از اضافه اند شرط بنا ایشان
این است که مضاف الیه محذوف باشد در لفظ لیکن در نیت
باشد از جهة آنکه اگر محذوف باشد نسیا منسیا یعنی محذوف
باشد لفظا و معنی بحیثیتی که اصلا بخاطر نرسد و مقصود نباشد

موجب

معرب خواهد بود با تنوین مثل رب قبل خیر من بعد و نامیده میشود
ظروف مقطوع الاضافه غایات از جهة آنکه غایة کلام پیش از
حذف مضاف الیه لفظ مضاف بود و بعد از حذف مضاف الیه
گردید غایت کلام مضاف و مبنی گردانیده شده است ظروف
مذکوره از جهة متضمن بودن ایشان معنی حرف اضافه را
و از جهة مناسبت ایشان با حرف محتاج اند به متعلق ایشان
نیز محتاج اند بمضاف الیه و مبنی گردانیده شده اند بحرکت از
جهة دفع التقاء ساکنین و مبنی بر ضم شده اند از جهة جبر نقصان
گقبلُ و بعدُ و ظروف مذکوره مثل قبل و بعد و شبه ایشان از
ظروفی که شنیده شده است از عرب قطع ایشان
از اضافه مثل تحت و فوق و قدام و خلف و وراء و
جایز است درین ظروف بر سبیل ندرت عوض من
آوردن تنوین از مضاف الیه و معرب گردانیدن
ایشان مثل قول شاعر فساغ الی الشراب وکنت
قبلا اکاد اغص بالماء الفرات شاهد در لفظ قبلا است
بواسطه آنکه در اصل قبل هذا الزمان بوده است حذف
کرده شده است مضاف الیه و عوض آورده شده است
از و تنوین و بعضی گفته که درین بیت مضاف الیه مجذوف
است نسیا منسیا و معنی قبلا قدیما و اجری مجراه لاغیر
ولیس غیر و حسب و جاری گردانیده شده است

در مجرای ظرف مقطوع از اضافه در حذف مضاف الیه و بناء مضاف
بر ضم کلمه لا غیر و لیس غیر و حسب اما کلمه غیر هر چند که او نیست
ظرف لیکن مشابهه دارد بظروف غایات از جهت شدت
ابهام و حذف کرده میشود مضاف الیه غیر مگر بعد از کلمه لا
و لیس مثل افعل هذا لا غیر و جاء زید لا غیر و له عندی درهم لیس غیر
اما حسب از جهت مشابهه او بغیر در کثرت استعمال و عدم
تعریف او باضافه وَمِنها حیث و بعضی دیگر از ظروف
مبنی حیث است که ظرف مکان است و گاه میباشد
برای زمان وَلا یُضافُ اِلّا اِلی جُملةٍ فِی الاکثرِ و اضافه
کرده میشود او مگر بجمله در اکثر استعمالات مثل اجلس حیث
زید جالس و حیث جلس زید و گاه است که اضافه کرده
میشود بمفرد مثل قول شاعر اما تری حیث سهیلٍ طالعا که
حیث اضافه شده است بسهیل و او مفرد است و مبنی
گردانیده شده است حیث بر ضم مثل ظروف غایات
از جهت آنکه او در اغلب اوقات اضافه میشود بجمله و فی الحقیقه
اضافه شده است بمصدری که در ضمن جمله است پس حیث
اگر چه بحسب صورت اضافه شده است به جمله و چون
جمله فی الحقیقه مضاف الیه حیث نیست پس اضافه او
بجمله مثل عدم اضافه است پس مشابهت دارد
بظروف غایات که مضاف الیه ایشان محذوف است

پس

پس مبنی بر ضم شده است مثل آن و یا اضافه او بمفرد
معرب میکرداند او را بعضی از نحویین از جهة زوال سبب
بناء که اضافه شدن بجمله است و اشهر ابقاء اوست بر بناء
از جهة شذوذ اضافه او بمفرد **ومنها اذا وهی للمستقبل** و
و بعضی دیگر از ظروف مبنیه اذا است که بیان آن از برای
زمان و مکان و مبنی او جهة سببی که مذکور شد
در حیث و او از برای مستقبل است و هر چند که بر ماضی داخل
شود و بشرط آنکه آن مستقبل متحقق الوقوع باشد مثل اذا
طلعت الشمس و قول الله تعالی اذا الشمس کورت و از برای
اینکه مدخول او متحقق الوقوع است وارد شده است
در قرآن مجید در مواضع کثیره بلفظ ماضی از جهة علم علام
الغیوب بوقوع امور متوقعه و گاهست که استعمال کرده
میشود بمعنی ماضی مثل قول الله تعالی حتی اذا بلغ بین السدین
وحتی اذا جعله نارا **و فیها معنی الشرط و لذلک اختیر بعدها الفعل** و در اذا معنی شرط است و او مترتب شدن
مضمون جمله است بر مضمون جمله دیگر پس او متضمن معنی
آن شرط است و این علة دیگر است از برای بنای او
و از برای اینکه او متضمن معنی شرط است اختیار کرده شده
است بعد از و فعل یعنی مختار نیست که مضاف الیه او
جمله فعلیه باشد از جهة مناسبت فعل با حرف شرط

وجایز است اضافه اذ بجمله اسمیه بر وجه غیر مختار از جهة عدم اصالة او در شرطیه وَقَدْ تَكُونُ لِلْمُفَاجَاتِ فَيَلْزَمُ الْمُبْتَدَأَ بَعْدَهَا و گاه است که میباشد اذا برای مفاجات در حالیکه مجرد است از معنی شرط پس لازم است در اغلب اوقات وقوع مبتدا یعنی جمله اسمیه بعد از و تا آنکه فرق شود میانه این اذا و اذای شرطیه مثل خرجت فاذا السبع در اصل السبع واقف یا حاضر بوده است خبر و عامل اذای مفاجات معنی فاجات است که مفهوم است از فحوای کلام و فا از برای سببیت است یا عطف از جهة آنکه خروج سبب است از برای مفاجات سبع و اذا زمانی است بنا بر قول زجاج و مکانی است بنا بر قول مبرد و تقدیر کلام اینست که خرجت ففاجات زمان وقوف السبع او مکانه و گاه است که میباشد از برای مجرد زمان مثل اینکه اذا احمر البسر که بمعنی وقت احمرار البسر است و گاه است که استعمال کرده میشود مبتدا مثل اذا القوم زید و اذا القعد عمرو که بمعنی وقت قیام زید و وقت قعود عمرو است وَمِنْهَا إِذْ لِلْمَاضِي و بعضی دیگر از ظروف مبنیه اذ است و اذ از برای ماضی است و وجه بنای او چیز است که گذشت در حیثث و وجه دیگر اینست که او مشابهت وضعی دارد بحرف در بودن او دو حرفی و گاه است که میباشد از برای تعلیل

مثل

مثل قول الله تعالى فسوف تعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم
وَيَقَعُ بَعْدَهَا الْجُمْلَتَانِ و واقع میشود بعد از و جملتان
یعنی جمله اسمیه مثل کان ذلک اذ زید قائم و فعلیه مثل کان
ذلک اذ قام زید و گاه هست که میباشد از برای مفاجات
مثل خرجت فاذا زید قائم وَمِنْهَا أَيْنَ وَأَنَّى لِلْمَكَانِ
اسْتِفْهَامًا وَشَرْطًا و بعضی دیگر از ظروف مبنیه این است
و بعضی دیگر انّی که هر واحد ایشان موضوعند از برای مکان
در حالت بودن ایشان استفهام و شرط و وجه بنا ایشان
متضمن بودن ایشان است معنی حرف استفهام
یا شرط را مثال این استفهامیه این زید و مثال شرطیه
این تکن اکن و مثال انّی استفهامیه انّی زید و مثال
شرطیه انّی تجلس اجلس و گاه است که میباشد انّی
بمعنی کیف که برای استفهام حال است و گاه میباشد
بمعنی متی استفهامیه که از برای استفهام زمان است
مثل انّی زید که بمعنی کیف زید است و انّی القتال که بمعنی
متی القتال است وَمِنْهَا مَتَى لِلزَّمَانِ فیهما و بعضی
دیگر از ظروف مبنیه متی است که موضوع است از برای زمان
در شرط و استفهام یعنی متی ظرف زمان است خواه استفهامیه
باشد و خواه شرطیه مثل متی القتال و متی تخرج اخرج وَأَيَّانَ
لِلزَّمَانِ اسْتِفْهَامًا و بعضی دیگر از ظروف مذکوره ایان

است که موضوع است از برای زمان در حالت بودن
او از برای زمان استفهام مثل متی و فرق میانه ایان
و متی اینست که مخصوص است ایان بامور عظام و مستقبل
مثل ایان یوم القیمة پس گفته نمی شود ایان قیام زید
و ایان قدوم الحاج بخلاف متی که او مخصوص نیست
بامور عظام و مشهور در و فتح همزه و نون است و آمده
لغزا بتان وکیف للحال استفهاما و بعضی دیگر
کیف است که موضوع است برای استفهام حال یعنی
استفهام است از حال شیئی و صفت او مثل کیف
زید که بمعنی علی ای حال است پس اگر بوده باشد بعد از و
اسم پس او در محل رفع است بر خبریت و اسم مذکور مبتدا است
و اگر بوده باشد بعد از و فعل پس او در محل نصب است
بر حالیت مثل کیف جئت راکبا ام راجلا و مذ
ومنذ بمعنی اول المدة فیلیهما المفرد المعرفة و
بعضی دیگر مذ و منذ است که میباشند یکبار بمعنی اول
مدت پس می آید بعد از ایشان مفرد معرفه مثل ما رایته
مذ یا منذ یوم الجمعة یعنی اول زمان عدم رویت او روز جمعه
است و بمعنی جمیع المدة فیلیهما المقصود بالعدد
و یکبار دیگر می باشند بمعنی تمام مدت پس می آید بعد از
ایشان آنچه مقصود است بعدد مثل ما رایته مذ یومان

و منذ

ومنذ ایام یعنی ندیدم او را در تمام مدت دو روز یا چند روز

وَقَدْ يَقَعُ بَعْدَهُمَا الْمَصْدَرُ أَوِ الْفِعْلُ أَوْ أَنْ فَيُقَدَّرُ
زَمَانٌ مُضَافٌ وگاه است که واقع میشود بعد از مذ و منذ
مصدر مثل ما رایت مذ ذهابک یا فعل مثل ما رایت مذ ذهبت
یا ان یعنی کلمه که نوشته شود باین صورت اعم از انکه ان
مفتوحه مشدده باشد یا ان مفتوحه ساکن یعنی ان ناصبه باشد
یا مخففه از مثقله مثال مخففه مثل ما رایت مذ ان قد ذهبت
پس تقدیر کرده میشود بعد از مذ و منذ در امثله مذکوره زمان
مضاف تا صحیح باشد حمل مابعد مذ و منذ بر ایشان پس تقدیر
کلام در ما رایت مذ ذهابک ما رایت مذ زمان ذهابک
است و در ما رایت مذ ذهبت مذ زمان ذهبت است
و در ما رایت مذ انکه ذاهب مذ زمان انک ذاهب است
و در ما رایت مذ ان ذاهبت مذ زمان ان ذهبت است
و در ما رایت مذ ان قد ذهبت است **وَهُوَ مُبْتَدَأٌ**
مَا بَعْدَهُ خَبَرُهُ وهر واحد از ایشان کلا مذ و منذ مبتدا است از جهت انکه ایشان
معرفه اند زیرا که معنی ایشان اول مدت است یا جمیع المدة
و مابعد ایشان خبر مبتدا **خِلَافًا لِلزَّجَّاجِ** خلاف مر زجاج
را که او قایل شده است باینکه مذ و منذ خبر اند و مابعد ایشان
مبتدا و وارد می آید بر زجاج اینکه قایل شود بودن مبتدا
نکره و خبر معرفه در مثل مذ یومان و منذ ایام و او جایز نیست

باتفاق بدانکه مذ و منذ در وقتی که مبتدا باشند و مابعد ایشان
جر ایشان از جملهٔ اسماء حرکه خواهند نه ظرف پس صحیح نیست
شمردن ایشان از جملهٔ ظروف مگر اینکه اراده کرده شود به
ظرفیت ایشان بودن ایشان از اسماء زمان وَمِنْهَا
لَدَىٰ وَلَدُنْ وَقَدْ جَاءَ لَدُنِ وَلَدَنْ وَلُدْنِ وَلَدْ
وَلُدْ و بعضی از ظروف مبنیه لدی است و در او هشت
لغت است اول لدی بفتح لام والف مقصوره دوم
لدُن بفتح لام و ضم دال و سکون نون سوم لَدْنِ بفتح
لام و سکون دال و کسر نون چهارم لَدَن بفتح لام و دال
و سکون نون پنجم لُدْنِ بضم لام و سکون دال و کسر نون ششم
لَدْ بفتح لام و سکون دال با حذف نون هفتم لُدْ بضم لام
و سکون دال با حذف نون نیز هشتم لَدُ بفتح لام و ضم
دال با حذف نون نیز و مشهور از لغات او دو لغت
اولی است بخلاف شش لغت باقیه همچنانکه اشارت
کرد مصنف بقول خود و قد جاء تا آخر و وجه بناء ایشان از جهة
مشابهت بعض ایشان است بحروف در وضع از
بودن ایشان دو حرفی حمل کرده شده است بواقی بر ایشان
و همهٔ ایشان بمعنی عند است و فرق در میان ایشان
و عند آنست که گفته میشود المال عند زید اعم از آنکه
حاضر باشد مال در نزد او یا در خزانهٔ او باشد و گفته

نمیشود

می نمیشود والا لدی زید بکر و رصورتی که مال حاضر باشد در پیش
دست او و حکم او اینست که جر به ما بعد خود را با ضافه مثل
ساير ظروف و آمده است در بعض لغات نصب لفظ
غدوة و پس لدن سماعا مثل قول شاعر لدن غدوة حتی
الا ذ کففها لقبه منقوص من الظل فارس نصب غدوة
بعد از لدن از جهة تشبيه نون لدن بتنوين مثل رطل نبيا يعنی
نون لدن بنا بر ین تشبیه شده است بر بنا که تمیز رطل است
وقط للماضي المنفي و بعض دیگر قط است بفتح قاف
و تشدید طاء و ضم او و این اشهر لغات اوست و در او چهار لغت
دیگر آمده است اول فتح قاف و ضم طاء مخففه مثل قطُ دوم
ضم قاف از جهة اتباع او بضمه طاء تشدید مثل قطُّ سوم ضم
قاف از جهة اتباع مذکور نیز اما تخفیف طاء مثل قطُ چهارم
قط بر وزن قد یعنی بفتح قاف و سکون طاء و پس در پنج
لغت است و مشهور ترین انها لغت اولی است
و همه این پنج لغت از برای ماضی منفی اند یعنی از برای استغراق
نفی جمیع ازمنه ماضی راو بنای مخففه از جهة مشابهت
وضع اوست حرف در بودن اوست در حرفی و بنای
مشدده از جهة حمل اوست بر مخففه وعوض للمستقبل
المنفي و بعضی دیگر عوض است بفتح عین و ضم ضاد و آمده
است و راء دو لغت دیگر فتح عین و کسر ضاد و هر دو این

وهر سه لغت موضوعند از برای مستقبل منفی یعنی از برای استغراق
نفی جمیع ازمنه مستقبله را مثل لا اراه عوض یعنی نخواهم دید اورا
هرگز وبناء عوض بر ضم از جهة بودن او مقطوع از اضافه مثل قبل
وبعد بدلیل اعراب او بمضاف الیه مثل عوض العائضین

وَالظُّرُوفُ الْمُضَافَةُ اِلَى الْجُمْلَةِ وَاِذْ يَجُوزُ بِنَاؤُهَا عَلَى
الْفَتْحِ وظروفی که اضافه کرده میشود بجمله وبکلمه اذ جایز است
بناء ایشان از جهة اکتساب ایشان بنا را از مضاف الیه
و بر فتحه از جهة خفة مثال جمله مثل قول الله تعالی یوم ینفع الصادقین
صدقهم لنا بر قراءت فتح ومثال مضاف به اذ قول الله تعالی
ومن خزی یومئذ بنا بر قراءت فتح ونیز جایز است اعراب
ایشان نیز از جهة انکه اصل در اسم اعراب است
و واجب نیست اکتساب اضافه بنا را بسبب اضافه شدن
بمبنی وتفصیل مسئله در مضاف بجمله اینست که اگر ظروف
اضافه شوند بجمله مبنیه مثل ماضی مختار در ایشان بنا است
واعراب جایز است لیکن غیر مختار است مثل قول
شاعر علی حین عاتبت المشیب علی الصبی فقلت الما
اصح والشیب وازع بفتح نون حین از جهة اکتساب
بنا از مضاف الیه مبنی که فعل ماضی است واگر اضافه شوند
بجمله معربه مثل جمله اضافیه سمیه وفعل مضارع مختار در ایشان
اعراب است وجایز است بنا لیکن غیر مختار است وکذا

لك

لِكَ مِثْلَ وَغَيْرَ مَعَ مَا وَأَنْ وَأَنَّ و مثل ظروف مذکورست
و ججواز بناء ایشان بر فتح و اعراب ایشان کلمه مثل و غیر و رحالی
که مذکور شوند با کلمه ما و ان مفتوحه مشدده مثل قیامی مثل
ما قام زید و قیامی مثل ان یقوم زید و قیامی مثل انک تقوم
به بناء لفظ مثل بر فتحه در امثله مذکوره و قیامی غیر ما قام زید
و قیامی غیر ان تقوم و قیامی غیر انک تقوم به بناء لفظ غیر
بر فتحه در امثله مذکوره نیز از جهت مشابهت لفظ مثل و غیر لفظ اذ
که اضافه میشوند بجمله و از برای مشابهت مذکوره ذکر کرده میشود
ایشان در مبحث ظروف و جایز است اعراب ایشان
اسم که اصل در او اعراب است و واجب نیست در
کتاب بناء از مضاف الیه مبنی الْمَعْرِفَةُ وَالنَّكِرَةُ یعنی
دیگر از اقسام اسم معرفه است و بعضی نکره فَالْمَعْرِفَةُ
مَا وُضِعَ لِشَيْءٍ بِعَيْنِهِ پس معرفه اسمی است که وضع
شده باشد از برای شیء بعینه یعنی با ملاحظه کردن
ذات او که معین و معلوم است از برای متکلم و مخاطب
و معهود است در میان ایشان پس هر شیء که وضع
کرده شود برای او اسمی با ملاحظه ذات او بشرط معلومیت
و معهودیت معرفه است و هر شیء که وضع کرده شود برای
او اسمی که باعتبار ذات او با قطع نظر از معلومیت
و معهودیت نکره است و قول مصنف ما وضع لشیء شامل

معرفه ونکره را وبقول اولبعضی بردن مبرد ونکره وَهِيَ الْمُضْمَرَا
تُ وَالْأَعْلَامُ وَالْمُبْهَمَاتُ وَمَا عُرِّفَ بِاللَّامِ أَوِ النِّدَاءِ
وَالْمُضَافُ إِلَى أَحَدِهَا مَعْنًى وَاقسام معرفه شش است
اول انها مضمرات است از جهة انکه مضمرات وضع
شده از برای معانی معینه مشخصه مثلا واضع ملاحظه نموده است
اولا هر فردی از افراد متکلم وحده را بعنوان اجمال بعد از ان
وضع کرده است از برای هر واحد لفظ انا او برین قیاس است
سائر معارف دوم انها اعلام است خواه اعلام شخصیه
وخواه جنسیه وفرق درمیان ایشان اینست که علم شخص
موضوع است از برای شخص با جمیع مشخصات وعلم جنسی
موضوع است از برای مفهوم کلی مثلا لفظ اسامه موضوع است
از برای مفهوم حیوان مفترس باعتبار معلومیت ومعهودیت
او وسیوم انها مبهمات است واو اسماء اشاره وموصولات
است ونامیده شده است مبهمات از جهة انکه اسم
اشاره بدون مشار الیه مبهم است وهمچنین اسم موصول
بدون صله مبهم است وچهارم انها معرفه بالف لام است
پنجم انها معرفه بندا است وشش انها اسمی است که اضافه
شده باشد بیکی از این اقسام خمسه مذکوره درحالتی که ان
اضافه معنویه باشد نه لفظیه از جهة انکه اضافه لفظیه افاده
نمیکند مگر تخفیف را ولازم نمی اید از قول مص وَالْمُضَافُ

الی

إلى أحَدِهَا اینکه صحیح باشد اضافه هر واحد از امور خمسه مذکوره
تا آنکه ورد نیاید که منادی مضاف الیه واقع نمیشود بلکه مراد با لخاصه
با کثیر این امور خمسه است که آن مضمرات و اعلام و مبهمات
و معرّف بالف لام است و چون تعریف مضمرات و مبهمات و ندا
مذکور شده بود قبل از این و معنی معرف بالف و معنی مضاف باحد
امور مذکوره ظاهر بود بجهتی که مستغنی بود و معنی ایشان از
تعریف بخلاف علم که او محتاج بود به تعریف لهذا مخصوص ساخت
علم را به تعریف و گفت اَلعَلَمُ مَا وُضِعَ لِشَیْءٍ بِعَیْنِهِ غَیْرَ مُتَنَاوِلٍ
غَیْرَهُ بِوَضْعٍ وَاحِدٍ علم اعم از آنکه اسم باشد یا لقب باشد
یا کنیه بواسطه آنکه حال خالی از آن نیست که یا مصدر است یا
با اَم یا ابن یا بنت یا بنیست و اول که مصدر است باحد امور
مذکوره کنیه است و ثانی که مصدر بانها نیست یا دلالت
میکند بر مدح یا ذم یا نمیکند و اول لقب است و ثانی اسم
یعنی علم با فه چیزی است که وضع شده باشد از برای شیء
بعینه یعنی از برای شیء که معین و مشخص باشد اعم از آن که
آن شیء معین شخص باشد همچنانکه در علم شخص است یا
جنس باشد همچنانکه در علم جنس است در حالی که شامل نباشد
غیر آن شیء معین را بوضع واحد و احتراز نمود بقول خود لعینه
از نکرات و داخل است در تعریف اعلام غالبه از جهة آنکه
هر چند واضع وضع نکرده است ابن زا را از برای شیء معین

الخ

لیکن گردانیده شده است غلبه استعمال ایشان در شیء معین
بمنزلهٔ وضع و بیرون رفت از تعریف بقید غیر متناول غیره جمیع
معارف و اعلام مشترکه و داخل شد در تعریف بقول مصنف
بِوَضْعٍ وَاحِدٍ اعلام مشترکه و توضیح این اینست که لفظ
انت اطلاق کرده میشود بر هر فرد مذکر حاضر و لفظ الذی اطلاق
کرده میشود بهر فرد مذکر معین و لفظ الرجل معرفه بلام عهدیت
اطلاق کرده میشود بهر فرد مذکر معهود و بعنوان معهودیت نیز
در جمیع این مذکورات و همچنین لفظ زید هرگاه وضع
شده باشد از برای چند شخص اطلاق کرده میشود بر
جمیع جماعتی که مسمی باین اسمند پس ظاهر شد که اعلام مشترکه
مثل معارف دیگر است درین که بیرون میرود از تعریف
بقید غیر متناول غیره بواسطه آنکه معلوم شد که همه ایشان
اطلاق کرده میشوند بر هر شیء معین لیکن اعلام مشترکه
داخل میشوند در تعریف بقید وضع واحدٍ بواسطه آنکه زید
که موضوع است از برای چند شخص ازین حیثیت که موضوع است
از برای زیدی که پسر عمر است شامل نیست زیدی را که
پسر بکر است و ازین حیثیت که موضوع است از برای بکر
شامل نیست زیدی را که پسر خالد است و علی هذا القیاس
وَأَعْرَفُهَا الْمُضْمَرُ الْمُتَكَلِّمُ و اعرف معارف ضمیر متکلم
است از جهة بعد وقوع الالتباس در او ثم المخاطب و بعد

از غیر

از ضمیر متکلم اعرف معارف ضمیر مخاطب است بواسطه انکه
گاه واقع میشود در او التباس که واقع نمیشود ان التباس
در ضمیر متکلم بواسطه انکه هر گاه بگوی انا ملتبس نمیشود بغیر او
بخلاف انت که جایز است التباس او بغیر و میشود مراد غیر
با عرف مگر چیزی که العد باشد از وقوع التباس در او و بعد
از ضمیر مخاطب ضمیر غایب اعرف است و ذکر نکرد مصنف ضمیر غایب
از جهة انکه معلوم میشود از اعرفیت ضمیر متکلم و مخاطب
انکه ضمیر غایب ادون است از ایشان **النَّكِرَةُ مَا
وُضِعَ لِشَيْءٍ لَا بِعَيْنِهِ** نکره اسمی است که وضع شده
باشد از برای شیئی لا بعینه یعنی نکره اسمی است که وضع شده
باشد از برای ذات نه باعتبار معلومیت و معهودیت
ان ذات همچنانکه گذشت در معنی معرفه و قول مصنف ما وضع
لشیء شامل است معرفه و نکره را و بیرون رفت از تعریف
بقید لا بعینه معرفه **أَسْمَاءُ الْعَدَدِ مَا وُضِعَ لِكَمِيَّةِ آحَادِ
الْأَشْيَاءِ** اسماء عدد الفاظی است که وضع شده اند از برای
بیان مقدار افراد اشیاء یعنی از برای بیان مقدار افراد
معدودات **أُصُولُهَا اثْنَتَا عَشْرَةَ كَلِمَةً إِلَى عَشْرَةٍ
وَمِائَةٌ وَأَلْفٌ** و این دوازده کلمه از واحده است تا عشره
و لفظ مائه و الف که این مجموع دوازده میشود **وَتَقُولُ
وَاحِدٌ وَاثْنَانِ** میگویی تو واحد و اثنان بنای تانیث

در مفرد مذکر و تثنیه مذکر بنابر آنچه قیاس است وَاحِدٌ
وَاثْنَانِ و میگوئی واحدة و اثنتان با تای تانیث در
مفرد مونث و تثنیه مونث و همچنین ثنتان که لغتی است
در اثنتان ثَلٰثَةٌ اِلٰی عَشَرَةٍ و میگوئی ثلثه تا عشره
با تای تانیث از برای مذکر بر خلاف قیاس مثل
ثلثه رجال اربعة رجال خمسة رجال ستة رجال سبعة رجال
ثمانیة رجال تسعة رجال عشرة رجال وَثَلٰثٌ اِلٰی عَشَرٍ
و میگوئی ثلث تا عشر بی تای تانیث از برای مونث
مثل ثلث نسوة تا عشر نسوة و وجه لحوق تا در ثلثه رجال
تا عشرة رجال از جهة تاویل جمع است بجماعت و وجه عدم
لحوق در ثلث نسوة تا عشر نسوة از جهة فرق است در
میانه مذکر و مونث و عکس نشده است با آنکه در صورت
عکس نیز فرق حاصل میشد از جهة آنکه مذکر چون اسبق است
از مونث اخذ کرد تا را پس اگر در مونث نیز تا می آوردند باقی
نمی ماند فرق در میان ایشان اَحَدَ عَشَرَ اِثْنَا عَشَرَ
در وقتی که تجاوز کرد از عشره میگوئی احد عشر و اثنا عشر بدون
تا تانیث از برای مذکر اِحْدٰی عَشَرَةَ اِثْنَتَا عَشَرَةَ با
تا تانیث از برای مونث بنابر قیاس ثَلٰثَةَ عَشَرَ اِلٰی
تِسْعَةَ عَشَرَ و میگوئی در حالت ترکیب اعداد ثمانیه
که آن ثلثه تا تسعه با لفظ عشر ثلثة تا تسعة عشر و جزو اول

بلفا

با تا و جزء ثانی بدون تا از برای مذکر ثَلٰثَ عَشْرَةَ اِلٰی تِسْعَ

عَشْرَةَ و ثلث عشرة تا تسع عشرة جزء اول بدون تا و جزء ثانی

با تا از برای مؤنث اما تانیث جزء اول در مذکر از جهت رعایت

نمودن حال اعداد قبل از ترکیب در حال ترکیب از جهت

آنکه دانستی که لفظ ثلث تا عشرة در حال افراد از برای مذکر

میباشد با تا و از برای مؤنث بدون تا پس قصد کردند که

رعایت نمایند او را در حال ترکیب نیز اما تذکیر جزء ثانی

در مذکر تا آنکه لازم نیاید اجتماع تانیث در جنس واحد

که آن تا است در چیزی که مثل کلمه واحده است بخلاف

احدی عشرة و اثنتا عشرة که تانیث ایشان از دو جنس است

از جهت آنکه احدهما الف است و دیگر تا و اما تانیث جزء ثانی

در مؤنث از جهت آنکه چون واجب است تذکیر جزء ثانی در مذکر

همچنانکه دانستی مانع نیست از لحوق تا که او اصل است

در مؤنث وَتَمِیمٌ تَکْسِرُ الشِّیْنَ فِی الْمُؤَنَّثِ و قبیله

بنی تمیم کسره میدهند شین را در نزد ترکیب در مؤنث

پس میگویند احدی عشِرة تا تسع عشِرة بکسر شین از جهت

احتراز کردن از توالی اربع فتحات و حجازیین ساکن میکردانند

شین را از جهت آنکه سکون اخف است از فتحه و این لغت

افصح است و باین لغت وارد شده است قران مجید وا

والله تعالی فرموده اثنتا عشْرة عینًا بسکون شین و عِشْرُونَ

وَلِخَوَاتِهَا فِيمَا ومیگوی عشرون واخوات او که ان ثلثون

است واربعون وخمسون وستّون وسبعون وثمانون

وتسعون در مذکر ومؤنث بدون فرق در میان ایشان

از جهة انکه مذکر ومؤنث درین الفاظ مساوی است

میگوی عشرون رجلا وعشرون امرأة تا تسعون رجلا وتسعون

امرأة وهر واحد این ازین الفاظ ثمانیه تک عقد است احدی

وَعِشْرُونَ وَاحِدَى وَعِشْرُونَ ومیگوی در عددی

که زیاده شده باشد بر عقدی ازین عقود ثمانیه یک وانید

زاید معطوف علیه وعطف هر واحدی از عقود مذکوره

بجای زاید مثل احد وعشرون بی مؤنث در مذکر واحدی

وعشرون با تا در مؤنث ودرین دو لفظ تغیر داده شده است

لفظ واحد وواحده بدون ترکیب ودرج نکرد مصنف اورا

در قول خود ثم بالعطف بالفظ ما تقدم یا انکه این دو

لفظ شریکند با الفاظ دیگر درین که عطف شده است در

ایشان عقد بر عدد زاید ثم بالعطف بلفظ ما

تقدم پس میگوئی لعطف کردن هر واحدی

از عقود ثمانیه بر عدد زاید بلفظ ما تقدم بدون تغیر پس

میگوئی اثنان وعشرون در مذکر واثنتان وعشرون

در مؤنث همچنانکه میگفتی اثنان از برای مذکر واثنتان

از برای مؤنث پیش از عطف ومیگوی ثلثة وعشرون

رجلا

رجلا بالحاق تا در مذکر وثلث وعشرون امرأة بدون تا
در مؤنث همچنانکه میگفتی ثلثة تا تا از برای مذکر وثلث
بی تا از برای مؤنث در این قیاس است تا تسعة
وتسعون رجلا وتسع وتسعون امرأة مائة والف
ومائتان والفان فيهما ومیگوئی مائة والف در مفرد
ومائتان والفان در تثنیه هر دو لغی در مذکر ومؤنث
بدون فرق در میان ایشان ثم بالعطف على
ما تقدم پس میگوئی با عطف بر ما تقدم یعنی نعطف مائة والف
ومائتان والفان ومائت والوف بر عدد زائد بلفظ ما تقدم
مثل واحد ومائة وواحدة ومائة واثنان ومائة واثنان ومائة
وواحد والف وواحدة والف وعلى هذا القیاس یا عطف
کردن عدد زائد بر ایشان مثل مائة وواحدة ومائة واثنان
ومائة واثنتان وعلى هذا القیاس وفي ثماني عشرة فتح
الیاء افصح وجاء اسکانها وشذ حذفها بفتح
النون واصل در ثمانی عشرة فتح یاء است از جهة بناء صدر
اعداد مرکبه بر فتح مثل ثلث عشرة وآمده است ثمانی عشرة
بساکن گردانیدن یا از جهة آنکه او ثقیل شده است بسبب
ترکیب همچنانکه ساکن گردانیده اند یا را در معدی کرب
از برای دفع ثقل وشاذ است در او حذف یا در حالت
بودن او بفتح نون مثل ثمان عشرة بواسطه آنکه چون حذف

کرده شد یا او پس اصل در ثمان بود که یا را بگذارند کسره ماقبل یا
را بر حال خود مثل جانی قاض و وجه جواز فتح نون در ثمانی
است که او از اعداد مرکبه است چون هر دو جزء در سایر
مرکبات مبنی بر فتح بودند لهذا عجز رعایت کرده شد در او
انچه شایع است در استعمال مرکبات دیگر دیده شد فتحه
در موضع کسره تا انکه بگردد موافق ایشان در بناء هر دو
جزو بر فتح وَمُمَيِّزُ الثَّلٰثَةِ اِلَى الْعَشَرَةِ مَخْفُوضٌ مَجْمُوعٌ
لَفْظًا اَوْ مَعْنًى ومميز ثلثه تا عشره مجرور است وجمع اعم از انکه
جمعیت بحسب لفظ و معنی باشد مثل ثلثه رجال یا بحسب
معنی باشد مثل ثلثه رهط اما مجرور بودن تمیز از جهت انکه جمع
او کثیر الاستعمال است اختیار کردن در او تخفیف را
باضافه از جهت انکه حاصل میشود بسبب اضافه تخفیف
بحذف تنوین اما جمعیت از جهت انکه مطابق باشد معدود عدد
را اِلَّا فِي ثَلٰثِمِائَةٍ اِلَى تِسْعِمِائَةٍ مگر در ثلثمائه تا تسعمائه
تمیز مگر در صورتی که اضافه کرده شود ثلثه تا تسعه بمائه که در ان
صورت مفرد اورده میشود تمیز از جهت انکه عرب جمع نکرده
است لفظ مائه را در وقتی که اضافه شود باو ثلثه و اخوات
او که ان اربعه است تا تسعه وَكَانَ قِيَاسُهَا مِئَاتٍ اَوْ مِئِيْنَ
و بود قیاس کلمات مذکوره در وقتی که اضافه شوند ای
انکه گفته شود مائة یا مئین بجمع آوردن مضاف الیه لفظ

مائه است از جهة آنکه برای لفظ مع مائة دو جمع است یکی بصورت
جمع ملة مذکر سالم و دیگری بصورت جمع مونث سالم و
جایز نیست اضافه عدد بجمع مذکر سالم زیراکه مسموع نشده
از عرب اضافهٔ عدد بجمع مذکر سالم پس جایز نیست ثلثة
مائین پس باقی نماند مگر مئات لیکن چون قبیح شمرده
اند آنکه یکی شود تمیز مذکور شود تعداد از جمع بالف و تا بعد
از آنکه جاری شده است عادت به آمدن تمیز تعداد از چیزی
که او بصورت جمع بواو و نون است و آن عشرون است
تا تسعون پس اقتصار نمودند بر مفردی که تمیز عشرون و اخوات
اوست و فرق کردند در میان ایشان باین روش که
تمیز العدد از عشرون و اخواتش منصوب گردانیدند و تعداد از
مائه و موقوف مجرور همچنانکه می آید وَتَمْيِيزُ أَحَدَ عَشَرَ
إِلَى تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ مَنْصُوبٌ مُفْرَدٌ و تمیز احد عشر تا تسعه
و تسعین منصوب و مفرد است اما نصب تمیز در عقود که آن
عشرون و اخوات اوست از جهة تعذر اضافه زیراکه اضافه
مستقیم نیست با بقاء نون با اضافه بواسطه آنکه او بصورت نون
جمع است و مستقیم نیست حذف نون زیراکه نیست فی الحقیقة
نون جمع اما در غیر عقود که آن احد عشر است تا تسعة عشر از
جهة آنکه ایشان کریه شمرده اند آنکه یکی دانند سه کلمه را یک
کلمه اما افراد او از جهة آنکه چون گرانیده شد منصوب گردید فعله

پس اعتبار کردند افراد او را از جهت تقلیل القلیل فصل و
ممیز مائة والف و تثنیتهما و جمعه مخفوض مفرد
و ممیز مائة والف و ممیز تثنیه مائة والف و ممیز جمع الف
مجرور و مفرد است از جهت انکه مائة والف چون بودند انما
صول اعداد و چنین مثل احاد که ان واحد است تا عشره مناسب
است اینکه کردانیده شود ممیز ایشان مثل ممیز احاد
بکردانیدن او مجموع و مجرور لیکن چون بود احاد در طرف
قلت کردانیده شد ممیز ایشان جمع بود و مائة والف در
طرف کثرت کردانیده شد ممیز ایشان مفرد از جهت رعایت
تعادل و اذا کان المعدود مؤنثا واللفظ مذکرا او
بالعکس فوجهان و هرگاه بوده باشد معدود مؤنث ولفظی
که تعبیر کرده شود باو از معدود مذکر مثل لفظ شخص هرگاه اراده
کرده شود باو مؤنث یا بوده باشد او بالعکس یا بمعنی که
معدود مذکر باشد و لفظی که تعبیر کرده میشود باو از معدود
مؤنث باشد مثل لفظ نفس هرگاه اراده کرده شود باو مذکر
پس در عدد دو وجه است تذکیر و تانیث بغیر اعتبار داری
در تذکیر عدد و تانیث اذا کر خواسته باشی میگوئی ثلثة اشخص
نظر بلفظ الشخص از جهت انکه لفظ الشخص مذکر است و اگر
خواسته باشی میگوئی ثلث اشخص بی تا نظر بمعنی او از جهت انکه
مراد باو مؤنث است و در مثال ثانی اگر خواسته باشی میگوئی

ثلثة

ثلثة انفس بی تأنظر بلفظ النفس از جهت انکه لفظش مؤنث
است واگر خواسته باشی میگوئی ثلثة انفس با تأنظر بمعنی او
از جهت انکه مراد باو مذکر است ولا يميّز واحدٌ ولا اثنان
استغناءً بلفظ التمييز عنهما مثل رجلٌ رجلان
لافادته النصّ المقصود بالعدد وتميز آورده
نمیشود لفظ واحد وهمچنین واحدة ونه اثنان وهمچنین اثنتان
وثنتان پس گفته نمیشود واحد رجل وواحدة امرئة واثنا
رجلین واثنتا امرئتین از جهت استغنا بلفظ تمیز از واحد
واثنان لغیر ذکر کرده نمیشود لفظ واحد واثنان وفروع ایشان
که آن واحدة واثنتان وثنتان است با تمیز ایشان
بلکه اسقاط کرده میشود عدد وذکر کرده میشود لفظ
تمیز ومفرد آورده میشود وتثنیه آورده میشود مثل رجل
ورجلان زیرا که حاصل میشود استغناء بلفظ رجل ورجلان
از ذکر واحد واثنان از جهت انکه از صیغه رجل فهمیده میشود
جنس ووحدت واز صیغه رجلان فهمیده میشود جنس
واثنینیت واستغنا بذکر تمیز از لفظ عدد واز برای اینست
که افاده میکند تمیز که رجل ورجلان است نص صریح مطلوب را
که قصد کرده میشود ان نص بعدد پس چون افاده کرد تمیز ان نص صریح را
حاصل شد استغنا بسبب او از ذکر عدد ونقول في المفرد
مِنَ التعدد باعتبار تصييره الثاني والثانية الى العاشر

وَالْعَاشِرَةِ لِلْأَخِيرِ و میگوئی تو در واحد از متعدد باعتبار کی داینکه آن واحد عدد ناقص را از بدل یعنی میگوئی باعتبار مذکور ثانی در مذکر و ثانیه در مؤنث و همچنین تا عاشر در مذکر و عاشره در مؤنث نه غیر این یعنی جاری نمیشود اعتبار تصییر در ما تحت اثنین و نه در مافوق عشره اما در ما تحت اثنین از جهة آنکه نیست در تحت واحد عددی که بگردانند واحد او را واحد اما در مافوق عشره از جهة آنکه مافوق عشره مرکبات است و ممکن نیست اسم فاعل از اینها

وَتَقُولُ فِي الْمُفْرَدِ بِاعْتِبَارِ حَالِهِ الْأَوَّلُ وَالثَّانِي وَالْأُولَى وَالثَّانِيَةُ إِلَى الْعَاشِرِ وَالْعَاشِرَةِ وَالْحَادِي عَشَرَ وَالْحَادِيَةَ عَشْرَةَ وَالثَّانِي عَشَرَ وَالثَّانِيَةَ عَشْرَةَ إِلَى التَّاسِعَ عَشَرَ وَالتَّاسِعَةَ عَشْرَةَ و میگوئی در واحد از متعدد باعتبار حال او یعنی ملاحظه نمودن او باینکه واقع شده است در کدام مرتبه باعتبار تصییر یعنی میگوئی بنابر اعتبار مذکور اول و ثانی در مذکر و اولی و ثانیه در مؤنث هرگاه واقع شده باشد در مرتبه اول یا ثانیه و همچنین تا عاشر در مذکر و عاشره در مؤنث و همچنین حادی عشر در مذکر و حادیه عشره در مؤنث تا تاسع عشر در مذکر و تاسعه عشره در مؤنث نیز و حاصلش اینست که حکم اسم فاعلی که بنا کرده میشود از عدد مثل حکم اسم فاعلیست که بنا شود از غیر عدد در بودن مذکر بدون تا و بودن مؤنث با تا اعم از آنکه باعتبار تصییر باشد یا باعتبار حال لیکن در مثال

اسم فاعلی که باعتبار تصیر است و اسم فاعلی که باعتبار حال است
فرق است از وجه دیگر و او اینست که اسم فاعلی که باعتبار
تصیر است جاری است از ثانی تا عاشر و اسم فاعلی که باعتبار حال است
جاری است از ثانی تا تاسع عشر وَمِنْ ثَمَّ قِيلَ فِي الْأَوَّلِ ثَالِثُ
اثنين اى مُصَيِّرُهما مِنْ ثَلٰثَتِها و فى الثانى ثالثُ ثلثةٍ
اى احدُهما و از جهة اختلاف اعتبارين يعنى اعتبار تصير و اعتبار
حال گفته میشود در قسم اول یعنی در واحد از متعدد باعتبار تصير ثالث
اثنين باضافه کردن اسم فاعل که بنا است از لفظ عدد بعدد
دی که انقص است از وی یکدرجه پس معنی ثالث اثنين مصیر الاثنین
ثلثه است یعنی گرداننده دو سه ماخوذ است لفظ ثالث اثنين
از قول عرب ثلثتهما بتخفيف لام یعنی گردانیدم دو را سه و گفته
میشود در قسم ثانی یعنی در واحد از متعدد باعتبار حال ثالث ثلثة
باضافه کردن اسم فاعل بعددی که مساوی است با وی و در وجه
وجایز است اضافه کردن این اسم فاعل بعددی که فوق اوست
مثل ثالث اربعة یا ثالث خمسة و معنی ثالث ثلثة و نظایر او
یکی از سه است که واقع باشد در مرتبه سیم یا یکی از چهار است
که واقع باشد در مرتبه چهارم یا یکی از پنج است که واقع باشد
در مرتبه پنجم وَتَقُولُ حَادِي عَشَرَ أَحَدَ عَشَرَ عَلَى الثَّانِي مثال ثالث اثنين
خاصة ومبنی حادی عشر احد عشر باضافه کردن مرکب اول
بمرکب ثانی جایز باعتبار ثانی که اعتبار حال است و بس از جهة آنکه وجایز است

تنوین دادن ثالث و نصب اثنين

(حاشیه:) اسم فاعل ... بنا شده است از عدد ... باعتبار تعیین ... استعمال او ... اضافه و بدون اضافه پس در ... ثالث اثنين ... جایز است ثالث باثنين ... بمعنی ... ثالثٌ اثنين ... فعل ... ثالثٌ اثنين ... ثالث اثنين ... بمعنی ... اضافه و نصب ... واما باعتبار حال ... چهار ... اضافه و ...

اعتبار تعبیر معنی و زیادتی او از عشره همچنانکه دانستی پس معنی
حادی عشر احد عشر یازدهم است یعنی یکی از جمله یازده بشرط
وقوع او در مرتبه یازدهم وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ حَادِیَ اَحَدَ عَشَرَ
اِلٰی تَاسِعَ تِسْعَةَ عَشَرَ و اگر خواسته باشی میگوئی در اداکردن همین
معنی یعنی حادی احد عشر بحذف کردن عجز که آن لفظ عشر است
از مرکب اول تا تاسع تسعه عشر بحذف عجز از مرکب اول نیز
با رعایت تذکیر و تانیث بنحوی که مذکور شد فَتُعْرِبُ الْاَوَّلَ
پس معرب میکنی جزو اول را که آن حادی است تا تاسع از
مرکب اول از جهة انتفاء ترکیبی که موجب بناء است و مبنی
میکردانی هر دو جزو را از مرکب ثانی از جهة وجود سبب بنا که آن
ترکیب است اَلْمُذَکَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ بعضی دیگر از اقسام اسم مذکر
و مؤنث است چون در باب عدد منجر شد کلام بتذکیر و تانیث
لهذا ذکر کرد این را بعد از باب اسماء عدد و مقدم داشت
مصنف مذکر را در عنوان از جهة انکه او اصل است و مؤخر داشت
او را در تعریف از برای انکه تعریف او عدمی است و تعریف
مؤنث وجودی اشرف است از عدمی پس گفت اَلْمُؤَنَّثُ
مَا فِیْهِ عَلَامَةُ التَّاْنِیْثِ لَفْظًا اَوْ تَقْدِیْرًا مؤنث اسمی است
که بوده باشد در او علامت تانیث در حالت بودن او ملفوظ
حقیقة مثل امراة و ناقه که علامت تانیث در ایشان ملفوظ
است حقیقة یا حکما مثل عقرب زیراکه حرف رابع در او در حکم

تا است یا مقدر باشد علامت مثل دار و نار و ارض و نعل از مونثات سماعیه وَالْمُذَكَّرُ بِخِلَافِهِ و مذکر بخلاف مونث است یعنی اسمی که مونث باشد نشود در و علامت نه لفظا و نه تقدیرا وَعَلَامَتُهُ التَّاءُ وَالْأَلِفُ مَقْصُورَةً أَوْ مَمْدُودَةً و علامت تانیث تا و والف است در حالت بودن الف مقصوره مثل حبلی و سلمی یا ممدوده مثل حمراء و صحراء وَهُوَ حَقِيقِيٌّ وَلَفْظِيٌّ فَالْحَقِيقِيُّ بِإِزَائِهِ ذَكَرٌ مِنَ الْحَيَوَانِ كَامْرَأَةٍ وَنَاقَةٍ و مونث بر دو قسم است حقیقی و لفظی پس حقیقی اسمی است که بوده باشد در مقابل او مذکری از حیوان مثل امرءة که در مقابل او رجل است و ناقه در مقابل او جمل است اول مثال است برای ذی العقل و ثانی برای غیر ذی العقل وَاللَّفْظِيُّ بِخِلَافِهِ و مونث لفظی بخلاف حقیقی است یعنی نبوده باشد در مقابل او مذکری از حیوان بلکه تانیث او منسوب باشد بلفظ اسم از آنکه علامت تانیث در لفظ باشد حقیقة یا تقدیرا كَظُلْمَةٍ وَعَيْنٍ مثل ظلمه که مثال است از برای لفظی حقیقی و عین مثال است از برای لفظی تقدیری از جهت آنکه تا در او مقدر است بدلیل ظهور او در تصغیر مثل عیینة وَإِذَا أُسْنِدَ الْفِعْلُ إِلَيْهِ فَبِالتَّاءِ و هر گاه نسبت داده شود فعل بدون فاصله بمونث خواه لفظی باشد خواه حقیقی و خواه اسم ظاهر باشد و خواه ضمیر پس میباشد آن فعل با تاء تانیث از جهة اشعار نمودن بتانیث فاعل در اول امر مگر در وقتی که نسبت داده شود باسم ظاهری که تانیث او حقیقی نباشد بواسطه آنکه

مذکری

متکلم دران وقت مخیر است در الحاق تا بفعل و ترک او همچنانکه
اشاره کرده است بان بمعنی بقول خود وانت فی ظاهر غیر الحقیقی
بالخیار یعنی و تو در اسم ظاهری که تانیث او غیر حقیقی باشد
مخیری در اثبات تا و غیر او و تفصیل کلام در ینمقام اینست که هرگاه نسبت
داده شود فعل بضمیر مونث واجب است الحاق تا بفعل بدون
فرق در میان حقیقی و غیر حقیقی مثل هند قامت والشمس طلعت
واگر نسبت داده شود باسم ظاهر پس اگر تانیث حقیقی است
و میانه او و فعل فاصله نشده است واجب است الحاق تا بفعل
نیز مثل قامت هند واگر فاصله شده باشد بغیر الا مثل ضربت الیوم
هند مخیر در اثبات تا و حذفش و اثبات احسن است واگر فاصله
الا باشد مثل ما قام الا هند احسن بحذف تا است و اثبات جائز است
واگر تانیث اسم ظاهر غیر حقیقی باشد مخیر در اثبات تا و ترک او مثل
طلع الشمس و طلعت الشمس و اثبات احسن است بشرط عدم و با فاصله
ترک احسن است وحکم ظاهر الجمع غیر المذکر السالم مطلقا
حکم ظاهر غیر الحقیقی وحکم اسم ظاهر جمعی که غیر جمع مذکر سالم
باشد مطلقا خواه مفرد او مونث باشد مثل هندات یا نباشد مثل
رجال حکم هر واحد ایشان حکم اسم ظاهر غیر حقیقی است یعنی هرگاه
نسبت داده شود فعل باسم ظاهری که ان اسم ظاهر جمع باشد
که ان جمع سوای جمع مذکر سالم باشد و او سه جمع است جمع مونث
سالم مثل هندات و جمع مونث مکسر و جمع مذکر مکسر حکم هر واحد

ازین

ازین جموع ثلثه مطلقا خواه انکه مفرد آن جمع موٌنث باشد
یا نه همچنانکه مذکور شد حکم اسم ظاهر موٌنث غیر حقیقی است
یعنی همچنانکه مخیّری تو در الحاق تا به فعل و ترک او هر گاه نسبت
داده باشی او را باسم ظاهر موٌنث غیر حقیقی مثل طلع الشمس و طلعت الشمس
همچنین مخیّری در الحاق و ترک هر گاه نسبت دهی فعل را به ظاهر
جموع ثلثه مذکوره مثل قام الهندات و قامت الهندات و قا
م الهنود و قامت الهنود و قام الرجال و قامت الرجال وجه الحاق
تا از جهه تاویل جمع است بجماعت پس قامت الهندات
بتاویل قامت جماعة الهندات است و وجه ترک این است
که او بتاویل جمع است پس قام الهندات بتاویل قام جمع الهندات
است و برین قیاس کن دو جمع دیگر را مصنف جمع کفت
بواسطه انکه هر گاه نسبت داده شود بضمیر جمع واجب است
الحاق علامت بفعل واو در جمع مذکر مکسّر تا است مثل الرجال
فعلت بتاویل جمع جماعت یا واو است مثل الرّجال فعلوا
بتاویل جمع و در جمع موٌنث سالم و جمع موٌنث مکسر تا است
مثل الهندات والهنود فعلت یا نون است مثل الهندات
والهنود فعلن و مقید ساخت جمع را بغیر جمع مذکر سالم از جهه انکه
هر گاه نسبت داده شود فعل جمع مذکر سالم جایز نیست الحاق
علامت اصلا نه تا و نه واو مثل قام الزیدون و جایز نیست
قامت الزیدون قاموا الزیدون وضمیر العاقلین غیر الذین

السّالم فعلت وفعلوا والنساء والايام فعلت وفعلن
وضمير عاقلين يعني هرگاه نسبت دهي فعل را بضمير جمع مذكر عاقل
كه غير جمع مذكر سالم باشد مخيّري در الحاق تا بفعل مثل الرجال فعلت
بتاويل جماعت والحاق واو با و مثل الرجال فعلوا و مقيد ساخت
جمع مذكر عاقل را بغير جمع مذكر سالم از جهة آنكه هرگاه نسبت دهي او را بالجمع
مذكر سالم مي باشد فعل با واو وبس مثل الزيدون جاءوا و هرگاه
نسبت دهي او بضمير جمعي كه مثل نساء باشد يعني جمع مونث
باشد يا بضمير جمعي كه مثل ايام باشد يعني جمع مذكر غير عاقل باشد مخيّري
در الحاق تا بفعل مثل النساء فعلت الايام مضت يا نون مثل
النساء فعلن والايام مضين همچنانكه مذكور شد ووجه الحاق
نون بفعل هرگاه نسبت داده شود بضمير جمع مذكر غير عاقل از
جهة حمل كردن اوست بر جمع مونث از جهة آنكه نساء بواسطة آنكه
نقص عقول ايشان مناسب است حمل غير ايشان المسمى
ما لحق آخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة
ليدل على ان معه مثله من جنسه بعض ديگر از اقسام
اسم مثنّى است و او اسمي است كه لاحق شده باشد آخر
مفرد او را الف ونون در حالت رفعي يا ياء مفتوح ما قبل يعني ياء
ما قبل مفتوح در حالت نصبي وجرّي ونون مكسوره تا دلالت
كند لحوق اين حروف يا دلالت كند لاحق كه اين حروف است
بر اينكه با مفردش مثل خودش است از جنس خودش مثلي

مسلمان که تثنیه است زیرا که لاحق شده است آخر مفردش را که مسلم است الف ونون برای آنکه دلالت کند الف بآنکه مفردش مثل خودش است از جنس خود و تا آنکه نون عوض باشد از حرکت وتنوین که در مفرد بود والمقصور انّه

کان الفه عن واو وهو ثلاثیّ قلبت واواً والّا

فبالیاء و مقصور را واسمی است که بوده باشد در آخرش الف مقصوره اگر بوده باشد الف او مبدل از واو وحال آنکه او ثلاثیه باشد مثل عصی قلب کرده میشود آن الف در تثنیه بواو مثل عصوان از جهت آنکه اگر باقی گذاشته شود الف مقصوره بالف تثنیه لازم می آید التقاء ساکنین در میانه ایشان و ممکن نیست حذف احد الساکنین از جهت آنکه ملتبس میشود بمفرد در نزد اضافه پس لابد است قلب او بحرفی که قبول کند حرکت را درین اینجا چون ممکن است قلب او بواوی که ازو الف منقلب است انرا پس رد او بواو اولی است از جهت آنکه واجب است رعایت اصل بقدر امکان و همچنین است الفی که مجهول الاصل باشد بشرطی که در مرتبه سوم واقع شده باشد و اماله نشده باشد مثل الوان در تثنیه اسمی که مسمی بالا باشد واگر این چنین نباشد اعم از آنکه الفش منقلب از واو نباشد بلکه منقلب از یا باشد خواه ثلاثی باشد مثل رحا ما یا غیر ثلاثی باشد مثل مشتری منقلب باشد

از واو لیکن ثلاثه نباشد بلکه زیاده بر ثلاثه باشد مثل مصطفی و
مستقصی یا انکه از برای تانیث نباشد حبلی یا مجهول الاصل
باشد لیکن اماله شده باشد مثل متی پس قلب کرده میشود
الفات مذکوره در تثنیه بیا مثل رجیان و مستریان و مصطفیان
و مستقصیان و حبلیان و متیان از جهة انکه ممکن نیست ابقای
این الفات بالف تثنیه زیرا که لازم می آید التقای ساکنین
پس واجب است قلب ایشان بحرفی که قابل حرکت باشد
چنانکه مذکور شد وان حرف یا است اما در صورتی که الف
منقلب از یا باشد یا مجهول الاصل باشد و اماله شده باشد
قلب او بیا ظاهر است از جهة اعتبار اصل حقیقت یا حکما
از جهة انکه الفی که اماله شده باشد در حکم یا است اما در صورتی
که الف منقلب از واو باشد از جهة تخفیف زیرا که یا اخف
است از واو وَالْمَمْدُودُ اِنْ كَانَتْ هَمْزَتُهُ اَصْلِيَّةً تَثْبُتُ
و ممدود اگر بوده باشد همزه او اصلیه قراء همزه اصلیه در اینجا همزه
ایست که لام الفعل باشد مثل قرّاء و وضّاء بدلیل قرأ و وضأ
نه همزه منقلب از واو باشد مثل همزه کساء ورداء یا همزه
که از برای تانیث باشد مثل حمراء یا همزه که زیاده باشد از برای
الحاق حرباء بعین اسم ممدود اگر بوده باشد همزه او اصلیه
ثابت میماند ان همزه در تثنیه مثل قرّاءان و وضّاءان از
جهة رعایت اصل وَاِنْ كَانَتْ لِلتَّانِيثِ قُلِبَتْ وَاوًا

فاکر

واگر بوده باشد همزهٔ ممدوده از برای تانیث اعم از آنکه اسم باشد مثل
صحراء یا صفت باشد مثل حمراء قلب کرده میشود بواو مثل حمراوان
و صحراوان از جهة آنکه همزه حرفیست ثقیل از جنس الف
پس اگر باقی گذاشته شود بحال خود مثل حمراآان لازم می آید
اجتماع الفین با همزه که واقع شده باشد در میان الفان و آن
جایز نیست پس لابد است قلب کردن او بحرفی که مناسب
داشته باشد با همزه و آن حرف واو است از جهة آنکه واو
از جهة ثقل مناسبت دارد با همزه و از برای اینست که گاه قلب
کرده میشود واو بهمزه مثل اُقّتت اجوه که در اصل وُقّتت و
وجوه بوده است و گاهست که تصحیح کرده میشود همزه یعنی باقی
گذاشته میشود بحال خود مثل حمراءان و حکایت کرده است
مبرد از مازنی قلب او را بیا مثل حمرایان و اعرف و افصح قلب او
است بواو و الا فالوجهان و اگر نبوده باشد همزه اصلیه و
نبوده باشد از برای تانیث بلکه منقلب باشد از واو مثل کساء
که اصل او واو است بدلیل کسوت یا منقلب باشد از یاء
مثل رداء بدلیل ردیت یا بوده باشد از برای الحاق مثل علباء
که زیاده شده است همزه از برای الحاق بقرطاس یعنی زیاده
کرده اند در او همزه را تا بگردد هم وزن قرطاس پس در او
دو وجه است یعنی جایز است ابقاء ایشان در تثنیه بحال
خود مثل کساءان و رداءان و علباءان از جهة آنکه همزه

همزه علباء منقلب است از واو یا یاء که ملحق است باصل و در کساء
و رداء همزه منقلب است از واو و یائی که حرف اصلی اند پس مشابهت
دارند بهمزه و واو در بودن هر واحد اصلیه و جایز است قلب ایشان
بواو مثل کساوان و رداوان و علباوان از جهة هر واحد ایشان
چون همزه اصلیه نیستند بلکه منقلب اند مشابهت دارند
بهمزه که از برای تانیث است پس قلب میشود بواو مثل
همزه تانیث و جایز است اینکه رد کرده شود همزه رداء و کساء
بیاء که اصل اوست مثل ردایان وَیُحْذَفُ نُونُهُ لِلْإِضَافَةِ
و حذف کرده میشود نون تثنیه برای اضافه کردن او بکلمه دیگر
از جهة آنکه نون تثنیه قایم مقام تنوین است پس همچنانکه
تنوین حذف میشود بسبب اضافه همچنین حذف میشود
نون که قایم مقام اوست مثل غلامای وَحُذِفَتْ تَاءُ التَّأْنِيثِ
فِي خُصْيَانِ وَأَلْيَانِ و حذف کرده شده است تاء تانیث
در خصیان که تثنیه خصیه و الیان که تثنیه الیه است بر خلاف
قیاس از جهة آنکه قیاس آن بود که گفته شود خصیتان و الیتان
با تا مثل کلمات دیگر مثل شجرتان و تمرتان و وجه حذف این است
که چون هر واحد از عضوین شدید الاتصال است بصاحب خود
بحیثی که ممکن نیست انفکاک از احدهما بدون صاحبش گردیده
است هر واحد از آنها بمنزله مفردی که جایز نیست وقوع تاء
تانیث در وسط او و بعضی گفته اند که خصی و الی بدون تاء مستعمل

اند

اند در کلام و بنا بر این ممکن است که نقصان و ابدال بیشتر
حصی و الی بدون باشد المجموع ما دلّ علی آحادٍ مقصودة
بحروفٍ مفردة بتغییرٍ ما بعض دیگر از اقسام اسم مجموع
است یعنی جمع و جمع اسمی است که دلالت کند بر آحادی
که مقصود باشند یعنی جمع اسمی است که دلالت کند بر چند
واحدی که تعلق گیرد بایشان قصد در ضمن جمع بحروف
مفردش در حالی که بوده باشند الحروف بتغییر ما یعنی تغییری فی
الجملة اعم از آنکه بعنوان زیادتی باشد یا بعنوان نقصان خواه
آنکه تغییر مذکور تحقیقا باشد یا تقدیرا فنحو تمرٍ و رکبٍ لیس
بجمعٍ علی الاصح پس مثل تمر مراد مثل تمر اسمی است که بوده
باشد فارق در میان او و مفردش تای وحدت و مثل رکب
مراد با و چیزی است که دلالت کند بر جمعیت و لفظش مفرد باشد
یعنی مثل تمر و رکب جمع نیستند بنا بر قول اصح بلکه اول اسم جنس است
و ثانی اسم جمع و فرق در میان اسم جنس و اسم جمع این است
که اسم جنس اطلاق کرده میشود بر واحد و ما فوقش بحسب
وضع بخلاف اسم جمع که اطلاق کرده نمیشود بر واحد و اثنین بلکه
اطلاق کرده میشود بر ثلثه و فوقش و مصا علی الاصح گفت از جهة
آنکه غیر اصح این است که جمیع اسمای جمع مثل جامل و باقر و رکب
و غیر ایشان مفردی از لفظ ایشان باشد جمع اند و نسبت
داده شده است این قول باخفش و همچنین اسمای اجناس

جمع

مثل تمر و نخل و نخله از آن اسمای اجناسی که از برای ایشان مفردی
از لفظ او مستعمل شده باشد در کلام جمع اند و این قول نسبت
داده شده است بفرّاء و امّا اسمای اجناس و اسمای جموع که نبوده
باشد برای ایشان مفردی از لفظ ایشان پس ایشان جمع نیستند
بالاتفاق وَنَحْوُ فُلْكٍ جَمْعٌ و مثل فلک و مراد با و اسمی است
که واحد و جمع او متحد باشند بحسب صورت بغیر مثل
فلک جمع است از جهة صدق تعریف جمع بر او از جهة آنکه
تغییری که اعتبار کرده شده است در تعریف جمع اعمّ از آن
که بوده باشد تحقیقا یا تقدیرا پس ضمه فلک در وقتی که مفرد
باشد مثل ضمه قفل است که مفرد است و در وقتی که جمع باشد
مثل ضمه اُسد است که جمع است وَهُوَ صَحِيحٌ وَمُكَسَّرٌ و
جمع بر دو نوع است صحیح و مکسّر و جمع صحیح نیز بر دو قسم است
صحیح مذکر و نامیده میشود جمع مذکر سالم و صحیح مؤنث و نامیده
میشود جمع مؤنث سالم فَالصَّحِيحُ لِمُذَكَّرٍ وَمُؤَنَّثٍ فَالْمُذَكَّرُ
مَا لَحِقَ آخِرَهُ وَاوٌ مَضْمُومٌ مَا قَبْلَهَا أَوْ يَاءٌ مَكْسُورٌ مَا
قَبْلَهَا وَنُونٌ مَفْتُوحَةٌ لِيَدُلَّ عَلَى أَنَّ مَعَهُ أَكْثَرَ مِنْهُ
پس جمع صحیح مذکر جمعی است لاحق شده باشد آخر مفرد
او را واو ما قبل مضموم در حالت رفعی یا لاحق شده آخر مفرد
او را یاء ما قبل مکسور در حالت نصبی و جری و همچنین لاحق
شده باشد او را نون مفتوحه که عوض است از حرکت و تنوین

که در

که در مفرد بود تا دلالت کند آن لحوق یا لاحق که واو است
بر اینکه یا مفرد اوست اکثر از یک و از جنس خودش مثل زیدون
که او جمع صحیح مذکر است از جهة آنکه لاحق شده است آخر مفرد
او را که زید است واو ماقبل مضموم و نون مفتوح و دلالت
میکند او بر اینکه یا مفردش که زید است بیشتر از دو است
از جنس او بلغو و لا میکند بر سه زید و ما فوقش زید و زید و
همچنین است زیدین تفاوت فَاِنْ كَانَ آخِرُهُ يَاءً مَا قَبْلَهَا
كَسْرَةٌ حُذِفَتْ پس اگر بوده باشد در آخر مفرد یائی که ما قبلش
مکسور باشد اعم از آنکه ملفوظ باشد یاء مثل القاضی
یا مقدر باشد مثل قاض حذف کرده میشود آن یاء در جمع مثل
جمع
قَاضُونَ بواسطه آنکه او در اصل قاضیون بوده است ضمه بر یا
ثقیل بود نقل کردند بماقبلش و آن ضاد است بعد از
سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد در میانه یا و واو
یا بالتقاء ساکنین یاء بالتقاء ساکنین افتاده قاضون شد
و این قیاس است حالت نصب و جر و این اسم باصطلاح
اهل عربیت نامیده میشود منقوص از جهة نقصان او بسبب
عدم قبول بعض حرکات وَاِنْ كَانَ آخِرُهُ مَقْصُورًا حُذِ
فَتِ الْاَلِفُ وَبَقِيَ مَا قَبْلَهَا مَفْتُوحًا و اگر بوده باشد
آخر اسمی که اراده شده است جمع او مقصور یعنی بوده باشد
آخر او الف مقصوره حذف کرده میشود الف برای التقاء ساکنین

الی

و باقی میماند ما قبل الف مقصوره حذف کرده میشود که عین
الفعل است مفتوح و تغیر داده نمیشود یعنی بدل کرده نمیشود فتحه
بضمه و کسره تا دلالت کند فتحه بر الف محذوفه مثل مصطفون
در جمع مصطفی در حالت رفعی و مصطفین در حالت نصبی و جری
وشرطه ان کان اسما فمذکر علم یعقل و شرط اسمی که اراده
کرده شود جمعیت او اگر بوده باشد اسم یعنی صفت نباشد پس
بودن اوست مذکر یعنی اسمی که نبوده باشد در او علامت
تانیث نه لفظا و نه تقدیرا و شرط دیگر بودن اوست علم و شرط
دیگر بودن اوست یعقل یعنی عاقل مثل زید که جمع کرده میشود
بزیدون زیرا که او مستکمل شروط ثلثه مذکوره است و بعضی
زیاده کرده اند بر این شروط ثلثه دو شرط دیگر را و او بودن مفرد
اوست خالی از تا و همچنین بودن اوست خالی از ترکیب
و وجه اعتبار اشتراط جمع بواو نون باین شروط این است که اگر
مفقود باشد جمیع شروط یا یکی از اینها جمع کرده نمیشود بواو نون
پس بنا بر این گفته نمیشود در جمع زینب زینبون از
جهة انتفاء شرط اول که تذکیر است و همچنین جمع کرده نمیشود
رجل برجلون از انتفاء شرط ثانی که علمیت است و همچنین
جمع کرده نمیشود اعوج که علم فرس است بواو و نون از جهة
انتفاء شرط ثالث که عقل است و همچنین جمع کرده نمیشود
طلحه بواو نون از جهة انتفاء شرط رابع که ان خالی بودن مفرد اوست

از تا

از تا و همچنین جمع کرده نمی‌شود سیبویه بواو نون از جهة انتفاء
شرط خامس و آن خالی بودن مفرد اوست از ترکیب و
وَاِنْ كَانَ صِفَةً فَمُذَكَّرٌ يَعْقِلُ وَاَنْ لَايَكُوْنَ اَفْعَلَ
فَعْلَاءَ مِثْلُ اَحْمَرَ حَمْرَاءَ وَلَا فَعْلَانَ فَعْلَى مِثْلُ سَكْرَانَ وَ
سَكْرَى وَلَا مُسْتَوِيًا فِيْهِ الْمُذَكَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ مِثْلُ جَرِيْحٍ
وَصَبُوْرٍ وَلَا بِتَاءِ تَاْنِيْثٍ مِثْلُ عَلَّامَةٍ و اگر بوده باشد
صفت پس شرط جمع او بواو و نون او آنست که مذکر باشد
و عاقل باشد و نبوده باشد از باب افعل فعلاء مثل احمر و حمراء
و همچنین نبوده باشد از باب فعلان فعلی مثل سکران
و سکری و نبوده باشد از جمله صفاتی که مساوی است در آن
مذکر و مؤنث مثل جریح و صبور و نبوده باشد با تاء تانیث مثل
علامة و حاصل معنی اینست که شرط جمعیت صفت بواو نون
آنست که آن صفت مشتمل شروط ستة باشد مثل مسلمون
که مشتمل شروط مذکوره است که اگر مفقود باشد جمیع شروط مذ
کوره یا مفقود باشد یکی از اینها جمع کرده نمی‌شود بواو نون
و بنون فیما لیس بها بر بن گفته نمی‌شود در جمع حائض حائضون
از جهة انتفاء شرط اول که آن تذکیر است و همچنین گفته نمی‌شود
در جمع لاحق هرگاه صفت فرس باشد لاحقون از جهة انتفاء
شرط ثانی که عقل است و همچنین گفته نمی‌شود در جمع احمر احمرون
از جهة انتفاء شرط ثالث در او یعنی نبودن او از باب افعل فعلاء

وهمچنین گفته نمیشود در جمع سکران سکرانون از جهة انتفاء
شرط رابع در او یعنی نبودن او از باب فعلان فعلانه وهمچنین
گفته نمیشود در جمع جریح وصبور جریحون وصبورون از جهة انتفاء
شرط خامس یعنی نبودن او از جمله صفاتی که مساویست در او مذکر
ومؤنث وهمچنین گفته نمیشود در جمع علامة علامون از جهة
انتفاء شرط سادس واو نبودن اوست با تاء تانیث
وَيُحْذَفُ نُونُهُ بِالْإِضَافَةِ وحذف کرده میشود نون
جمع بسبب اضافه همچنانکه مذکور شد در تثنیه وَقَدْ شَذَّ
نَحْوُ سِنِينَ وَأَرَضِينَ وبتحقیق که شاذ است سنین
در جمع سنه وارضین در جمع ارض از جهة انتفاء بعض شروط
سته در ایشان واو مذکر است وعقل است وعلمیت
است اَلْمُؤَنَّثُ مَا أُلْحِقَ آخِرَهُ أَلِفٌ وَتَاءٌ وجمع صحیح مؤنث
جمعیست که لاحق شده باشد آخر مفرد او را الف وتا وشرطه
إِنْ كَانَ صِفَةً وَلَهُ مُذَكَّرٌ فَأَنْ يَكُونَ مُذَكَّرُهُ جُمِعَ بِالْوَاوِ
وَالنُّونِ وشرط جمع بالف وتا یعنی شرط جمع مؤنث سالم اگر بوده
باشد صفت وبوده باشد از برای او مذکری پس آنست
که بوده باشد مذکر او که جمع شده باشد بواو ونون یعنی شرط جمع بالف
وتا اگر مفرد او صفتی باشد که از برای او مذکری باشد آنست
که آن مذکر جمع شده باشد بواو ونون تا آنکه لازم نیاید مزیت
فرع بر اصل فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مُذَكَّرٌ فَأَنْ لَا يَكُونَ مُجَرَّدًا

عن

عَنْ تاءِ التَّأْنِيثِ كَحائِضٍ واگر نبوده باشد از برای مفرد او مذکری
پس شرط جمعیت او با الف و تا آنست که نبوده باشد آن
مفرد مجرد از تاء تانیث زیرا که اگر مفردش مجرد از تا باشد
مثل حائض جمع کرده نمیشود با الف و تا یعنی گفته نمیشود در جمع
حائض حائضات بواسطه آنکه حائض جمع شده است بحائضات
پس اگر جمع کرده شود حائض نیز بر حائضات لازم می آید التباس
وَإِلَّا جُمِعَ مُطْلَقًا واگر نبوده باشد مفرد او صفت بلکه
بوده باشد اسم جمع کرده میشود با الف و تا مطلقا یعنی خواه شرط
که مذکور شد در صفت در او متحقق باشد یا نباشد مثل طلحات
و زینبات و هندات در جمع طلحه و زینب و هند و خلاصه بحث
که آن چیزی که جمع کرده میشود با الف و تا یا اسم است یا صفت
و هر گاه صفت باشد یا از برای او مذکر هست یا نه پس اگر اسم باشد
جمع کرده میشود با الف و تا مطلقا یعنی بی اعتبار شرطی و اگر صفتی
باشد که از برای او مذکری باشد پس شرط جمعیت او با الف
و تا است که مذکرش جمع شده باشد بواو و نون و اگر از
برای صفت مذکری نباشد پس شرط جمعیت او با الف
و تا آنست که مفردش خالی از تا نباشد جَمْعُ التَّكْسِيرِ
مَا تَغَيَّرَ بِنَاءُ وَاحِدِهِ كَرِجَالٍ وَأَفْرَاسٍ و جمع تکسیر جمعی
است که متغیر شده باشد بناء واحدش اعم از آنکه تغییر حقیقی
باشد مثل رجال و افراس که در ایشان تغیر شده است

بنا و واحد حقیقی یا اعتباری باشد مثل فلک زیراکه در او متغیر شده است
بنا واحد اعتبار همچنانکه گذشت جمع القلة افعل و افعال و ا
فعلة و فعلة و الصحیح و ما عدا ذلک جمع کثرة و جمع قلة
و مراد با و جمعی است که اطلاق کرده شود بر عشرة و ما تحت او
بدون قرینه و او پنج جمع است افعل مثل افلس و افعال مثل افراس
و افعلة مثل امثلة و فعلة مثل غلمة و جمع صحیح خواه جمع صحیح مذکر باشد
مثل زیدون و مسلمون یا جمع صحیح مونث باشد مثل هندات و
مسلمات که هر واحد ایشان اطلاق کرده میشود بر عشرة و ما تحت
او بدون قرینه و ماسوای این پنج جمع کثرت است و مراد با و جمعی است
که اطلاق کرده میشود بر مافوق عشرة بدون قرینه بر عشرة و ما تحت
او با قرینه مثلا هرگاه گفته شود رجال بدون قرینه مراد با و بیشتر از ده
مراد است و اراده کرده نمیشود از و ده فرد و کمتر از و مگر با قرینه
مثل ثلثة رجال تا عشرة رجال اَلْمَصْدَرُ اِسْمُ الْحَدَثِ
الْجَارِیْ عَلَی الْفِعْلِ وَ هُوَ مِنَ الثُّلَاثِیِّ سَمَاعٌ وَ فِیْ غَیْرِهِ
قِیَاسٌ بعض دیگر از اقسام اسم مصدر است و اسم حدثی است
که جاری باشد بر فعل مراد بحدث معنی است که قایم بغیر باشد
خواه انکه صادر شود از و مثل ضرب و مشی یا صادر نشود از و مثل
طول و قصر و نظایر ایشان مصدر اسم حدث گفت از جهت انکه
او بحث میکند از لفظی که جاری بر فعل باشد و اصل حدث معنی است
نه لفظ و مراد بجریان اسم بر فعل ان است که واقع شود بعد از

استفهام

اشتقاق فعل از وتاکید از برای فعل یا بیان کند عدد فعل را
یا بیان کند عدد فعل را مثل جلست جلوساً و جلسةً و جلسة
پس بنابرین مثل قادریت و عالمیت و مثل دلالة و کتالة
ازان اسمائی که مشتق نیست از ایشان فعل گفته نمیشود
بر ایشان مصدر و اگر چه گفته میشود بر دو مثال اخیر مفعول مطلق و
مصدر از ثلاثی مجرد سماعی است یعنی مقصور است بر سماع و منتهی
میشود و عدد او بسی و دو مصدر همچنانکه بیان شده است در علم
صرف در غیر ثلاثی مجرد که آن ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه است
قیاسی است همچنانکه هر فعلی که ماضی او بر وزن افعل باشد
مصدرش بر وزن افعال است مثل اخرج اخراجاً و هر فعلی که ماضی
او بر وزن استفعل باشد پس مصدرش بر وزن استفعال
است مثل استخرج استخراجاً و یعمل عمل فعله ماضیاً و
غیره ان لم یکن مفعولاً مطلقاً و عمل میکند مصدر عمل فعلش را
خواه ماضی باشد و خواه غیر ماضی و آن حال و استقبال است مثل اعجبنی ضرب
زید عمراً الآن او غداً او امس و حاصل معنی اینست که مصدر عمل
میکند مطلقاً خواه بمعنی ماضی و خواه بمعنی حال و خواه استقبال باشد
بخلاف اسم فاعل که عملش مشروط است بانکه او بمعنی ماضی نباشد
بلکه بمعنی حال یا استقبال باشد و وجهش اینست که عمل مصدر
بسبب اشتقاق است و پس نه بسبب مشابهت او بفعل
بخلاف اسم فاعل که عمل او بسبب مشابهت اوست بفعل مضارع

بالفعل

یعنی مصدر عمل میکند عمل فعلش را خواه ماضی باشد و خواه غیر ماضی و
و خواه معلوم و خواه مجهول بشرطی که نبوده باشد مصدر مفعول مطلق
زیرا که اگر مفعول مطلق واقع شده باشد می آید حکمش بعد ازین
وَلَا یَتَقَدَّمُ مَعْمُولُهُ عَلَیْهِ وَلَا یُضْمَرُ فِیهِ وَلَا یَلْزَمُ ذِکْرُ
الْفَاعِلِ و مقدم نمیشود معمول مصدر بر مصدر پس گفته نمیشود در
ترکیب اعجبنی ضرب زید عمرا اعجبنی عمرا ضرب زید بتقدیم عمرو که مفعول
ضرب است بر او از جهة آنکه مصدری که بتاویلست مؤول است
بفعل با ان مصدریه بالفعل یا مای مصدریه و ان و ما موصول
حرفی اند و فعل صله ایشان است و صله بر موصول مقدم نمیشود
پس معمول صله بطریق اولی مقدم بر موصول نمیشود و اضمار کرده
نمیشود معمول مصدر در مصدر زیرا که اگر اضمار کرده شود معمول
مصدر در مصدر همچنین اضمار کرده میشود در تثنیه و جمع نیز قیاس
بر مفرد پس لازم می آید اجتماع تثنیتین و جمعین نظر بمصدر
و فاعل اگر گویی جایز است اتصال ضمیر تثنیه و جمع بفعل و اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه فی الحقیقه راجع است بفاعل
ایشان لازم نمی آید محذوری در ایشان بخلاف مصدر از جهة
آنکه مصدر فی نفسه تثنیه و جمع میشود پس اگر متصل شود بمصدر
ضمیر تثنیه و جمع لازم می آید اجتماع تثنیتین و جمعین و لازم
ندارد مصدر ذکر فاعل را یعنی واجب نیست اینکه مذکور شود
با مصدر فاعلش خواه اسم ظاهر باشد و خواه ضمیر بلکه جایز است

حذف

حذف فاعل او مثل اعجبنی ضربٌ عمراً بحذف فاعل از جهة آنکه نسبت
بفاعل معتبر نیست در مفهوم مصدر پس موقوف نیست تصوّر
مفهوم او بر تصور فاعل بخلاف فعل و اسم فاعل و مفعول و صفة
مشبّهه که تصور مفهوم ایشان موقوف است بر فاعلهای ایشان
از جهة آنکه نسبت بفاعل معتبر است در مفهوم ایشان و حاصل
کلام این است که امور ثلثه مذکوره که آن عدم تقدیم معمول و عدم
اضمار و عدم لزوم ذکر فاعل از خصایص مصدر است که یافت
نمیشود هیچ یک از اینها در غیر مصدر وَيَجُوزُ اِضَافَتُهُ اِلَى
الْفَاعِلِ و جایز است اضافه مصدر بفاعلش مثل قول الله تعالی
ولولا دفع الله الناس بجرّ الله بنابر اینکه مضاف است و نصب
الناس بر مفعولیت با آنکه عمل او بدون اضافه اولی است از جهة
آنکه در صورت عدم اضافه مشابهت او بفعل بیشتر است زیرا که
او درین وقت نکره است مثل فعل وَقَدْ يُضَافُ اِلَى الْمَفْعُولِ
وگاه است که اضافه میشود بمفعول خواه مفعول به باشد یا مفعول
فیه یا مفعول له مثل اعجبنی ضرب اللصّ الجلادُ و ضرب یوم الجمعة
و ضرب التأدیب لیکن اضافه مصدر بمفعول کمتر است نسبت
باضافه او بفاعل وَاِعْمَالُهُ مَعَ اللَّامِ قَلِيلٌ و عمل مصدر در حالت
بودن او با لام تعریف کم است زیرا که معلوم شد مصدری که عامل
است مؤول است بفعل با ان یا بفعل با ما پس همچنانکه داخل
نمیشود لام تعریف بر فعل با ان و ما پس سزاوار نیست که داخل شود

مصدری که معمول است الفعل با ان لیکن تجویز کرده شده است
بر سبیل قلت عمل او با لام تا فرق شود میانه آن و فعل و میانه مصدری
که معمول است با مثل قول شاعر کر زشت فلم انکل عن الضرب
مسمعا فَاِن کَانَ مَفعُولاً مُطلَقاً فَالعَمَلُ لِلفِعلِ پس
اگر بوده باشد مصدر مفعول مطلق محض یعنی مفعول مطلقی که واقع
نشده باشد بدل فعل پس عمل برای فعل است مثلا در ترکیب ضربت
ضرباً زیدا عمل یعنی نصب زیداً برای ضربت است که فعل است نه ضرباً
که مصدر است زیرا که جایز نیست عمل ضعیف با وجود قوی و
اِن کَانَ بَدَلاً فَوَجهَانِ و اگر بوده باشد مصدری که واقع
شده است مفعول مطلق بدل فعل پس جایز است دو وجه
بودن عمل از برای فعل از جهت انکه او اصل است در عمل و بودن او در
مصدر از جهت انکه او نایب فعل است و نایب در حکم منوب عنه
است و علامت مصدری که واقع شده است بدل فعل آنست که
حذف فعلش لازم باشد یعنی هرگز استعمال نشود با مصدر در کلام
اِسمُ الفَاعِلِ مَا اشتُقَّ مِن فِعلٍ لِمَن قَامَ بِهِ بِمَعنَی الحُدُوثِ
یعنی دیگر از اقسام اسم اسم فاعل است و اسم فاعل اسمی است
که مشتق است از فعل یعنی از حدث که معنی مصدر است در حالی
که موضوع است از برای کسی یعنی از برای ذاتی که قایم است
باو فعل بمعنی حدوث پس قول او ما اشتق من فعل بمنزله
جنس است که شامل است اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه

دایم

صدره لقد علمت اولی المغیرة انی
اولی جمع ذو است از غیر لفظش و درین بیت قرائت کرده میشود باو از جهت رعایت وزن شعر والمغیرة صفة خیل محذوف است و معنی بیت این است قسم بخدا عالم اند صاحبان اسبان غارت کننده این که من حمله اوردم ابر مسمع پس عاجز نشدم با امتناع نکردم از زدن مسمع و در بیت شاهد دیگر نیز هست و او تنازع کردن والاقرب است در مسمعا منه

و اسم تفضیل و سایر مشتقات را و لفعول الهمن قام به بیرون رفت
اسم مفعول از جهة آنکه در اسم مفعول فعل قایم بهیئت نداشت
و بلکه واقع است براو و همچنین بیرون رفت بقید سایر مشتقات
سوای صفت مشبهه و بیرون رفت صفت مشبهه بقید حدوث
زیرا که او بمعنی ثبوت است همچنانکه می آید وَصِيغَتُهُ مِنَ الْمُجَرَّدِ
الثُّلَاثِيِّ عَلَى زِنَةِ فَاعِلٍ وَمِنْ غَيْرِهِ عَلَى صِيغَةِ الْمُضَارِعِ
بِمِيمٍ مَضْمُومَةٍ وَكَسْرِ مَا قَبْلَ الْآخِرِ نَحْوُ مُدْخِلٍ وَمُسْتَغْفِرٍ
و صیغه اسم فاعل از مجرد ثلاثی یعنی از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل است
در اغلب و گاه هست که می آید بر وزن غیر فاعل و تفصیلش این است
که اسم فاعل از فعل مفتوح العین در اغلب اوقات می آید بر وزن
فاعل و از فعل مکسور العین هر گاه متعدی باشد نیز می آید بر این وزن
و اگر فعل مکسور العین لازم باشد می آید بر وزن افعل مثل سَوِدَ
فهو اسود و عَوِرَ فهو اعور و حَمِرَ و هو احمر و بر وزن فعلان مثل
صَدِيَ فهو صدیان و عَطِشَ فهو عطشان و بر وزن فَعِل مثل بَطِرَ
فهو بَطِرٌ و اَشِرَ فهو اَشِرٌ و گاه هست که اسم فاعل از فعل مکسور العین
لازم بر وزن فاعل می آید مثل اَمِنَ فهو امن و اسم فاعل از فَعُلَ
مضموم العین می آید بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین مثل ضَخُمَ
فهو ضخم و صَعُبَ فهو صَعْبٌ بر وزن فعیل می آید مثل جَمُلَ فهو جمیل
و شرف فهو شریف و گاه هست که بر وزن افعل می آید مثل بَطُلَ
فهو بَطَلٌ و گاه هست اسم فاعل از فَعَلَ مفتوح العین بغیر وزن

فاعل می آید مثل شاخ فهو شیخ وشاب فهو اشیب و
حاصلش اینست که اسم فاعل از فعل مفتوح العین اعم از آنکه
لازم باشد یا متعدی بر وزن فاعل می آید وکم که بر وزن غیر
فاعل آمده باشد از فَعِلَ مکسور العین متعدی نیز بر وزن فاعل
می آید واز لازم او اسم فاعل در اغلب بر وزن غیر فاعل می آید
وکم است که بر وزن فاعل آمده باشد واز فعل مضموم العین بر وزن
غیر فاعل می آید واسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد اعم از آنکه ثلاثی مزید
یا رباعی مجرد یا رباعی مزید باشد می آید بر وزن مضارع معلوم آن
باب در حالت بودن او با میم مضمومی که وضع شده است
در موضع حرف مضارع خواه آنکه حرف مضارع مضموم باشد
یا نه وبا کسر ما قبل آخر که عین الفعل است تا در ثلاثی مجرد ومزید فیه
ولام الفعل اول است در رباعی مجرد ومزید فیه اگر مکسور باشد ما قبل
آخر مثل مُدْخِلٌ مثال است از برای اسم فاعل که وضع شده است
در او میم در موضع حرف مضارع که مضموم است وما قبل آخر اش نیز مکسور
است ومستغفر مثال است از برای اسم فاعلی که وضع شده است
میم در موضع حرف مضارعی که او مفتوح است وَيُعْمَلُ عَمَلَ فِعْلِهِ
بِشَرْطِ مَعْنَى الْحَالِ وَالْاِسْتِقْبَالِ وَالْاِعْتِمَادِ عَلَى صَاحِبِهِ
اَوِ الْهَمْزَةِ اَوْ مَا النَّافِيَةِ وعمل میکند اسم فاعل عمل فعلش را
یعنی عمل مضارع معلوم را پس اگر فعلش لازم باشد اسم فاعل نیز لا
زم است واگر فعلش متعدی است اسم فاعل نیز متعدی است

[illegible]

و نیز اگر

و نیز اگر فعل متعدی بیک مفعول باشد اسم فاعل نیز متعدی
بیک مفعول میشود و اگر متعدی بدو مفعول باشد اسم فاعل
نیز متعدی بدو مفعول میشود و اگر متعدی بسه مفعول باشد
اسم فاعل نیز چنین خواهد بود و همچنانکه فعل عمل میکند در ظرف زمان
و ظرف مکان و حال و مفعول مطلق و مفعول معه و سایر منصوبات اسم
فاعل نیز عمل میکند در آنها لیکن اسم فاعل در امور مذکوره نیز
مثل فعل است بشرط بودن بودن او بمعنی حال یا استقبال تحقیقا
یا حکایت از جهة آنکه عمل اسم فاعل از جهة مشابهت اوست لفظا
و معنا بمضارع که بمعنی حال و استقبال است مثل زید ضارب
غلامه الآن او غدا و اسم فاعل که بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند عمل
فعلش را از جهة ضعف مشابهت و بیانش اینست که اسم
فاعل در لفظ مشابهت دارد بفعل مضارع در عدد حروف و حرکات
و سکنات پس اگر بمعنی حال یا استقبال باشد قوی میشود
مشابهت و عمل میکند عمل او را بخلاف آنکه هرگاه بمعنی ماضی باشد
زیرا که درین وقت مشابهت او بفعل ضعیف است از جهة آنکه
او درین وقت مشابهت دارد بفعل مضارع در لفظ و نیست
در معنی و این یعنی اشتراط عمل او بمعنی حال یا استقبال در وقتی
که صلهٔ الف لام واقع نشده باشد و اگر صلهٔ الف باشد عمل میکند
مطلقا همچنانکه می آید و بشرط اعتماد یعنی همچنین شرط است در عمل اسم فاعل
اعتماد کردن او بر صاحبش و او مبتدا است مثال زید ضارب

عمروا یا موصوف است مثل جاء رجل ضارب غلامه یا موصول است
مثل جاءنی الضارب غلامه یا صاحب حال است مثل جاء زید راکباً
فرسه و همچنین شرط است در عمل اسم فاعل اعتماد او بر همزه استفهام
و مانند او از ادوات استفهام مثل اضارب زید اخاه یا اعتماد او
بر مای نافیه و غیر او از ادوات نفی مثل ما قائم زید فان کان للماضی
وجبت الاضافة معنی خلافا للکسائی پس اگر بوده باشد
اسم فاعل متعدی از برای ماضی واجب است اضافه او بمفعولش در
حالت بودن آن اضافه معنوی از جهت انتفاء شرط اضافه لفظیه
که آن بودن اسم فاعل است بمعنی حال یا استقبال در ثبوت و چون باقی
نماند وجهی از برای نصب و همچنین از برای اضافه لفظیه پس بوده باشد
معنویه مثل زید ضارب عمرٍو امس خلاف مر کسائی را که قائل است
بعدم وجوب اضافه زیرا که او عامل میداند اسم فاعل را مطلقا یعنی
اعم از آنکه بمعنی ماضی یا حال یا استقبال باشد پس بنا بر این جایز است در نزد
او اینکه مضاف الیه منصوب باشد بمفعولیت و اگر اضافه شود بمعمول
مذکور اضافه لفظیه خواهد بود زیرا که اضافه مذکور در نزد او اضافه صفت
است بمعمولش و متمسک شده است در دعوی مذکوره بقول الله تعالی
وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و وجه استدلال اینست
که مضمون این کلام که عبارت است از بسط کلب ذراعین
را واقع است در زمان ماضی از جهت آنکه او واقع شده است در زمان اصحاب
کهف و زمان اصحاب کهف نسبت بزمان نزول قرآن که زمان پیغمبر

حضرت

حضرت خاتم النبیین است صلی الله علیه واله ماضی است بی شبهه
ومع مذا اقرارت کرده میشود باسط با تنوین یعنی بدون اضافه وجوابش
اینست که اسم فاعل در آیه کریمه وقع شده است حکایت حال ماضیه
یعنی تنزیل شوده است الله تعالی او را منزله حال حال وحکایت کرده است
از و پس اسم فاعل در اینمثال ماضی است ظاهرا و حال است تاویلا
فَاِنْ كَانَ لَهُ مَعْمُوْلٌ آخَرُ فَبِفِعْلٍ مُقَدَّرٍ پس اگر بوده باشد از برای
اسم فاعل که بمعنی ماضی است معمول دیگر غیر آن معمولی که مضاف الیه
واقع شده است پس نصب آن معمول بفعل مقدر است نه باسم فاعل
مذکور مثل زید معطی عمرو کویا که گفته شده است ما اعطاه جواب داده شده
است بدرهما یعنی اعطاه درهما و چه نصب معمول مزبور بفعل مقدر نه
باسم فاعل ظاهر شد از آنکه اسم فاعل مذکور عمل نمیکند در مفعول
فَاِنْ دخلت اللَّامُ اسْتَوَى الْجَمِيْعُ پس اگر داخل شود بر اسم فاعل
لام موصوله مساویست در جمیع ازمنه پس میگوئی مررت
بالضارب ابوه زیدا الآن او غدا او امس و وجه حسن اینست
که اسم فاعل درین صورت فعلی است که عدول کرده شده است از صیغ
فعل از جهه استکراه دخول لام بر فعل وگذشت بیانش در مبحث
موصولات وَمَا وُضِعَ مِنْهُ لِلْمُبَالَغَةِ كَضَرَّابٍ وَضَرُوْبٍ وَمِضْرَابٍ
وَعَلِيْمٍ وَحَذِرٍ مِثْلُهُ وچیزی که وضع شده است از اسم فاعل از
برای مبالغه در اصل فعل مثل ضراب بفتح فاء الفعل وتشدید عین
الفعل وضروب بر وزن فعول بفتح فا نیز ومضراب بر وزن مفعال

بکسر میم که جمیع صیغ ثلثه بمعنی کثیر الضرب است وعلیم بر وزن فعیل کثیر العلم است وحذر بر وزن فعل بفتح فا وکسر عین بمعنی کثیر الحذر است جمیع این مذکورات مثل اسم فاعل است در عمل وشروط یعنی اگر صله الف لام نباشند مشروط است عمل ایشان بحال یا استقبال واعتماد با حد امور مذکوره مثل زید ضراب عمرا والآن او غدا وجایز نیست زید ضراب غلامه امس واگر صله الف لام باشد عمل میکند مطلقا مثل اسم فاعل مثل مررت بالضراب ابوه عمرا وبدانکه دو وزن اخر که فعیل وفعل است عمل ایشان نسبت بصیغ دیگر کمتر است وَالْمُثَنَّى وَالْمَجْمُوعُ مِثْلُهُ یعنی تثنیه وجمع اسم فاعل وتثنیه وجمع صیغ مبالغه مثل مفرد ایشان است در عمل وشرط مثل الزیدان ضاربان عمرا والزیدون ضاربون بکرا والزیدان ضرابان عمرا والزیدون ضرابون بکرا وعلی هذا القیاس وَيَجُوزُ حَذْفُ النُّونِ مَعَ الْعَمَلِ وَالتَّعْرِيفِ تَخْفِيفًا وجایز است حذف نون در تثنیه وجمع اسم فاعل با وجود عمل او در معمول یعنی جایز است حذف نون اسم فاعل هرگاه تثنیه یا جمع باشد ونصب دهد مفعول را خواه آنکه بدون تعریف باشد یا آنکه با تعریف باشد از جهة تخفیف واول که بدون تعریف است مثل الزیدان ضاربا عمرا والزیدون ضاربوا بکرا واز این قبیل است قرارت بعض انکم لذائقوا العذاب بنصب بخلاف آنکه اضافه شود اسم فاعل بمفعول که در آن وقت حذف نون واجب است مثل ضاربا زید

زید

زید ضارب زید و ثانی که با تعریف است مثل قول الله تعالی والمقیمی
الصّلوة بنا بر قرائت نصب از جهة آنکه چون طویل شده بود
صله بعضه کردند تخفیف او را بحذف نون و در صورت تنکیر حذف
ضعیف است از جهة عدم وقوع اسم فاعل صله و قرائت مذکوره
معتمد علیه نیست اسمُ المَفعُولِ مَا اشْتُقَّ مِنْ فِعْلٍ لِمَنْ وَقَعَ
عَلَيْهِ بعضی دیگر از اقسام اسم اسم مفعول است و او چیزی است
که مشتق است از فعل یعنی از حدث که معنی مصدر است در
حالی که آن حدث موضوع است از برای ذاتی که واقع شده است
برا و فعل پس قول مصنف ما اشتق من فعل شامل است جمیع مشتقات
را و بیرون میرود از تعریف بقول مصنف لمن وقع علیه مثل مضروب
که صادق است برا و تعریف مذکور از جهة آنکه او موضوع است
برای ذاتی که وقوع شده است برا و ضرب وَصِيغَتُهُ مِنَ الثُّلاثِيِّ
الْمُجَرَّدِ عَلَى مَفْعُولٍ وَمِنْ غَيْرِهِ عَلَى صِيغَةِ الْفَاعِلِ
بِفَتْحِ مَا قَبْلَ الْآخِرِ كَمُسْتَخْرَجٍ و صیغه اسم مفعول از ثلاثی
مجرد بر وزن مفعول است و از غیر ثلاثی مجرد که آن ثلاثی مزید
فیه هست و رباعی مجرد و مزید فیه بر صیغه اسم فاعل است لیکن
بفتح ماقبل آخر یعنی فرق در میان اسم فاعل و مفعول در غیر
ثلاثی مجرد این است که ماقبل آخر در اسم فاعل مکسور است
و در اسم مفعول مفتوح مستخرج بفتح راء که ماقبل آخر است
وَأَمْرُهُ فِي الْعَمَلِ وَالْاِشْتِرَاطِ كَاسْمِ الْفَاعِلِ نَحْوُ زَيْدٍ

مُعْطًى غُلامُهُ دِرْهَمًا و امر اسم مفعول یعنی حال او در عمل و
اشتراط یعنی در نصب دادن او مفعول را و در شرط مثل اسم الفاعل
است یعنی همچنانک عمل اسم فاعل در وقتی که واقع نشده باشد
صلهٔ الف لام مشروط است بزمان حال یا استقبال و اعتماد
بر مبتدا یا موصوف یا صاحب حال و غیر ایشان همچنین
عمل اسم مفعول در وقتی که واقع نشده باشد صلهٔ الف لام مشروط
است بامور مذکوره و همچنانکه اسم فاعل در وقتی که صلهٔ الف لام
واقع شود عمل میکند مطلقا همچنین است اسم مفعول مثل
زید معطًی غلامه درهمًا الآن او غدا برفع غلام بنا برینکه نایب
فاعل معطی باشد و نصب درهمًا تا آنکه مفعول ثانی او باشد و جایز نیست
اینکه گفته شود زید معطی غلامه درهما بنا برینکه غلامه نایب
فاعل باشد و درهما مفعول ثانی باشد بلکه واجب است اضافه معطی
بغلامه و نصب درهما بفعل محذوف که آن اعطی است و اگر
صلهٔ الف لام واقع شود مثل زیدٌ المُعْطَى غلامُهُ درهمًا در
این وقت جایز است رفع غلامه و نصب درهما بالمعطی مطلقا و
گذشت و بحث در اسم الصفة المشبهة ما اشتُقَّ مِن فعلٍ
لازمٍ لِمَن قامَ بِه علی معنی الثبوت بعض دیگر از اقسام اسم
صفت مشبه است یعنی صفتی است که مشابهت
دارد باسم فاعل ازین حیثیت که تثنیه و جمع و مذکر و مونث
آورده میشود مثل اسم فاعل و صفتی است که مشتق است

از فعل

ازفعل لازم احتراز کرد وبقید مذکور اسم فاعل ومفعول متعدی بغیر
صفت مشبهه صفتی است که مشتق است از فعل لازم درحالی که
موضوع است ازبرای ذاتی که قایم است باو فعل بمعنی ثبوت واحتراز
نمود بقید مزبور از مثل قایم وذاهب بواسطهٔ انکه ایشان نیز اگرچه
مشتق اند ازفعل لازم لیکن قیام فعل در ایشان بر سبیل حدوث
است نه بر سبیل ثبوت بدانکه مراد بلازم اعم است ازانکه لا
زم باشد ابتدا مثل حسن ونظائر او یا لازم باشنده باشد بعد
ازنقل مثل رحیم که او لازم شده است بعد ازنقل ازجهة انکه
او دراصل مشتق است از رحم بکسر عین که متعدی است
وبعد ازنقل او برحم بضم عین لازم شده است وَصِيَغُهَا
مُخَالِفَةٌ لِصِيغَةِ الْفَاعِلِ عَلَى حَسَبِ السَّمَاعِ وصیغهٔ صفت
مشبهه مخالف است ازبرای صیغهٔ اسم فاعل بر حسب سماع لغیر صیغهٔ
اسم فاعل از ثلاثی مجرد بروزن فاعل است ومسموع نشده از او زان
صفت مشبهه صیغهٔ که بوده باشد بروزن فاعل کحسن وصعب
وشدید مثل حَسَنٌ بروزن فعل بفتح فا وعین وصعب بروزن
فعل بفتح فا وسکون عین وشدید بروزن فعیل عَمَلُ فِعْلِهَا
مُطْلَقًا وعمل میکند صفت مشبهه عمل فعلش را مطلقا بغیر بدون
اشتراط زمان در او ازجهة انکه او بمعنی ثبوت است وبعد از ملا
ملاحظهٔ ثبوت معنی نیست ازبرای اشتراط زمان واما شرط
دیگر که عبارت است از اعتماد بامور ی که معتبر است در عمل اسم فاعل

[illegible] رحیم بکسر عین نقل است از رحم بکسر عین که متعدی است و اسم فاعل او راحم است وبعد از نقل او به ضم عین لازم شده وصفت او رحیم بر وزن فعیل [illegible] و اسم فاعل او راحم است بنا نشده است

واسم مفعول پس معتبر است در عمل صفت مشبهه نیز مگر اعنی با موصول
که ممکن نیست در او از جهة آنکه لامی که داخل میشود بر صفه مشبهه
نیست موصوله باتفاق و بدانکه معتبر است در عمل صفت مشبهه
شرط دیگر و او بودن معمول است از متعلقات موصوف مثل زید
حسن وجهه زیرا که وجهه زید از متعلقات اوست و عمل میکند در او حسن
پس جایز نیست زید حسن عمرو وتقسیم مسائلها ان تكون ا
الصفة باللام او مجردة عنها وتقسیم مسائل صفت مشبهه
یعنی گردانیدن او اقسامی که نامیده شود هر قسمی از و مسئله برا
اینست که میباشد صفت بالف لام مثل الحسن یا مجرد از الف
لام مثل حسن ومعمولها اما مضاف او باللام او مجرد عنهما
ومعمول صفت یا مضاف است مثل وجهه یا با الف لام است
مثل الوجه یا مجرد است از اضافه والف لام هر دو مثل وجه فهذه
ستة پس این اقسام شش است که حاصل میشود از ضرب
دو قسم صفت در سه قسم معمول والمعمول في كل واحد منها
مرفوع ومنصوب ومجرور ومعمول صفت مشبهه در
این اقسام سته مرفوع است یکبار و منصوب است بار دیگر
ومجرور است بار دیگر صارت ثمانية عشر پس گردید
اقسام مسائل صفت مشبهه بسبب ضرب اقسام ثلثه
که حاصل است برای معمول از جهة اعراب در اقسام سته
که حاصل شده بود از برای او هجده قسم فالرفع على الفاعلية

والنصب

وَالنَّصْبُ عَلَى التَّشْبِيهِ بِالْمَفْعُولِ فِي الْمَعْرِفَةِ وَعَلَى التَّمْيِيزِ فِي النَّكِرَةِ
وَالْجَرُّ عَلَى الْإِضَافَةِ پس رفع معمول در اقسام مذکوره بنا بر فاعلیت
معمول است برای صفت ونصب معمول در اقسام مذکوره
بنا بر تشبیه معمول است بمفعول به در صورتی که آن معمول معرفه
باشد وبر تمیز در صورتی که نکره باشد وجر معمول بنا بر اضافه صفت
است باو وبدانکه در نصب معمول سه قول است یکی مذکور شد
واو قول بتفصیل است یعنی تشبیه بمفعول در معرفه وتمیز در نکره
وشارح رضی رضی الله عنه ترجیح داده است این قول را ودوم نصب
معمول است بر تمیز مطلق یعنی خواه معرفه باشد وخواه نکره واین قول
کوفیین است زیرا که ایشان تجویز میکنند تعریف تمیز را وسوم
نصب اوست بنا بر تشبیه بمفعول به واین قول بعض نحویین است
وَتَفْصِيلُهَا حَسَنٌ وَجْهُهُ الْحَسَنُ وَجْهٍ ثَلٰثَةٌ وَكَذٰلِكَ حَسَنٌ
الْوَجْهُ وَحَسَنٌ وَجْهٌ الْحَسَنُ وَجْهُهُ الْحَسَنُ الْوَجْهُ الْحَسَنُ
وَجْهٌ وتفصیل اقسام مسائل یعنی تفصیل این هیجده قسم
این است که ملاحظه کرده شود صفت در حالتی که مجرد است از الف ولام
با معمولی که مضاف است بضمیر موصوف مثل زید حسن وجهه
که حاصل میشود از وی سه مثال اول بودن صفت با تنوین
ورفع معمول بر فاعلیت دوم بودن صفت با تنوین ونصب
معمول بنا بر تشبیه بمفعول به سوم اضافه صفت بمعمول وجر معمول
ودر وجه اخیر یعنی در حالت نصب معمول وجر او فاعل صفت ضمیر است

ومثل ترکیب مذکور است در بودن او سه مثال ترکیب حسن الوجه
یعنی ترکیب که در او صفت مجرد باشد از الف لام و معمول با الف
لام باشد اول بودن صفت با تنوین و بودن معمول مرفوع با بوده
باشد فاعل صفت دوم بودن صفت با تنوین و بودن معمول
منصوب از جهت تشبیه بمفعول به سوم اضافه صفت بمعمول
وجر معمول و درین ترکیب نیز در حالت نصب معمول وجر او
صفت ضمیر است وهمچنین است در بودن او سه مثال
نیز حسنٌ وجه یعنی ترکیبی که صفت و معمول هر دو مجرد باشد از
الف لام و اضافه اول رفع و وجه ترکیب بر فاعلیت
مثل حسنٌ وجهٌ دوم نصب اول بر تمیز مثل حسن وجها
سوم جر او بر اضافه مثل حسن وجهٍ و فاعل صفت در ترکیب
نیز در حالت نصب وجر ضمیر است وهمچنین در بودن او
سه مثل نیز الحسن وجه یعنی ترکیبی که بوده باشد در او صفت
با الف لام و معمول با اضافه اول رفع وجهه فاعلیت
دوم نصب او از جهت تشبیه او بر مفعول سوم جر او بر اضافه
و درین ترکیب نیز فاعل صفت در حالت نصب وجر معمول
ضمیر است و مصنف اعتزار از اسلوب کلام او درین مثال ترک
عاطف یعنی گفت الحسن وجهه بدون واو نا است ره کند
با آنکه این مثال و دو مثالی که مذکور میشود بعد از و مغایرت
دارند با امثلهٔ سابقه از جهت آنکه در امثلهٔ سابقه صفت

مجرد از لام است و در بن امثله بالام است و همچنین است در بودن
او سه مثال نیز الحسن الوجه یعنی ترکیبی که صفت و معمول
هر دو بالام باشد اول رفع الوجه بر فاعلیت دوم نصب
او از جهت تشبیه بمفعول به سوم جر او باضافه و فاعل صفت
در حالت نصب و جر معمول ضمیر است و مصنف
تغییر داد اسلوب کلام را درین مثال بترک عاطف
یعنی گفت الحسن وجهه بدون واو تا اشاره کند
باینکه این مثال و دو مثالی که مذکور میشود بعد
از وی مغایرت دارند با امثله سابقه صفت مجرد
از لام بود و درین امثله بالام است و همچنین
است در بودن او سه مثال نیز الحسن الوجه
یعنی ترکیبی که صفت و معمول هر دو بالام باشند
اول رفع الوجه بر فاعلیت دوم نصب او از
جهت تشبیه بمفعول به سوم جر او باضافه و فاعل
صفت درین ترکیب نیز در حالت نصب
و جر معمول ضمیر است و همچنین است در بودن
او سه مثال نیز الحسن وجه یعنی ترکیبی که صفت
بالام باشد و معمول مجرد باشد از الف لام و
اضافه اول رفع معمول بر فاعلیت دوم نصب
او بر تمیز سوم جر او نیز باضافه (یعنی وجه) درین ترکیب

نیز در حالت نصب و جر معمول فاعل صفت
ضمیر است و مص مقدم داشت صفتی را که با لام
است در تقسیم مسائل بر صفتی که مجرد است از لام
از جهة انکه مفهوم صفت با لام وجودی است و مفهوم
مجرد از لام عدمی است و وجودی اشرف است
از عدمی و عکس کرد ترتیب را در تفصیل یعنی مقدم
داشت در تفصیل صفت مجرد از الف لام را بر صفتی
که با لام است از جهة انکه یک قسم از و مختلف فیه
است و باقی اقسام صحیح است بخلاف اقسام
صفتی که با لام است زیرا که دو قسم از و ممتنع است
همچنانکه گفت اثنان منهما ممتنعا ان الحسن وجهه
والحسن وجه یعنی دو قسم از اقسام صفت با الف
لام ممتنع است اول الحسن وجهه باضافه صفت با الف
لام بمعمولی که اضافه شده باشد بضمیر موصوف دوم
الحسن وجه باضافه صفت با الف لام بمعمولی که مجرد باشد
از لام و اضافه و وجه امتناع این دو ترکیب از جهة
اینست که غرض از اضافه لفظیه تخفیف است و تخفیف
درین دو ترکیب مفقود است بواسطه انکه تخفیف
حاصل میشود یا بحذف تنوین یا بحذف نون یا بحذف
ضمیر از فاعل صفت یا بحذف ضمیر از مضاف الیه فاعل

مثل

مثل الحسن الوجه والحسن وجه الغلام یا بحذف
تنوین وضمیر هردو ومثل حسنُ الوجه وحسنُ وجه
الغلام ودرین دو مثال یعنی در الحسن وجهه والحسن
وجه والحسن وجه چون حاصل شده است
تخفیف بوجهی از وجوه مذکوره پس ممتنع باشند
واختلف فی حسن وجهه واختلاف کرده شده
است در ترکیبی که اضافه شده باشد صفت
مجرد از الف لام بمعمولی که اضافه شده باشد بضمیر
موصوف یعنی اختلاف شده است در حسن وقبح
ترکیب مذکور پس سیبویه وجمیع بصریین تجویز
میکنند او را با قبح در ضرورت شعریه وکوفیین تجویز
میکنند او را بدون قبح در وسعت کلام وجه قبح
اینست که چون مرتکب شدند در او اضافه را
بقصد تخفیف سزاوار آن بود که رسیده شود تخفیف
بنهایت وا و حذف تنوین است از صفت و حذف
ضمیر است از معمول نه اینکه اکتفا کرده شود با تخفیفین
که آن حذف تنوین است وترک کرده شود اعظم تخفیفین
که ان حذف ضمیر معمول است با امکان او والبواقی ما
کان فیه ضمیرٌ واحدٌ منها احسنُ
وما کان فیه ضمیران حسنٌ وما لا ضمیرَ

فيه قبح و بواقی از اقسام مذکوره چیزی که بوده
باشد در او یک ضمیر احسن است و ضمیر واحد
یا در صفت است و او هفت قسم است الحسن
الوجه یعنی ترکیبی که صفت و معمول هر دو بالام
باشند حاصل میشود در او دو وجه احسن اول
الحسن الوجه بنصب الوجه دوم الحسن الوجه بجرّ
او و بودن مثال مذکور با یک ضمیر درین دو حالت
ظاهر است از جهه انکه معلوم شد سابقا در ضمن توضیح
امثله اینکه در حالت نصب معمول و جر او فاعل صفت
ضمیر است و همچنین مذکور خواهد بعد ازین نیز سوم
و چهارم از اقسام سبعه ترکیبی است که صفت مجرد باشد
از الف لام و معمول بالام باشد مثل حسن الوجه بنصب
الوجه و حسن الوجه بجر او پنجم از اقسام سبعه ترکیبی
است که صفت بالام باشد و معمول مجرد از لام و اضافه
باشد مثل الحسن وجها بنصب معمول ششم و هفتم
از اقسام سبعه ترکیبی است که صفت و معمول هر
دو مجرد از لام باشند مثل حسن وجها بنصب وجها و حسن
وجه بجر او یا انکه ضمیر واحد در معمول است و او
دو قسم است و این دو قسم با هفت قسم سابق
نه قسم میشود اول ترکیبی است که صفت بالام

باشند

باشد ومعمول با اضافه شده باشد بضمیر موصوف مثل
الحسن وجهُهُ برفع وجهه دوم ترکیبی است که صفت
ومعمول هر دو مجرد باشند از لام لیکن معمول اضافه
شده باشد بضمیر موصوف مثل حَسَن وجهه برفع
وجهه نیز و وجه احسنیّت این دو قسم این است
که ضمیر در ایشان بقدر حاجت است بدون زیاده
ونقصان و چیزی که بوده باشد در او دو ضمیر
یکی در صفت و دیگری در معمول و این دو مثال
است اوّل بودن صفت و معمول هر مجرد از لام
با اضافه معمول بضمیر موصوف مثل حسنٌ وجهه بنصب
وجهه دویم بودن صفت با لام و بودن معمول مضاف
بضمیر موصوف مثل الحسن وجهه بنصب معمول نیز
یعنی مثالین مذکورین حسن اند وغیر احسن اما بودن
ایشان حسن از جهة اشتمال ایشان بر ضمیری که
محتاج الیه است اما بودن ایشان غیر احسن از جهة
اشتمال ایشان بر ضمیری که زاید است بر قدر
حاجت و چیزی که نیست در او ضمیری اصلاً قبیح
یعنی جایز است با قبح و او چهار قسم است اول بودن
صفت و معمول با لام مثل الحسن الوجهُ برفع الوجه
دویم بودن صفت مجرد از لام و بودن معمول

بالام حسن الوجه برفع الوجه نیز سوم بودن صفت
ومعمول هر دو مجرد از لام مثل حسن وجه برفع وجه
نیز چهارم بودن صفت با لام وبودن معمول مجرد از
لام واضافه مثل الحسن وجه برفع وجه نیز ووجه جواز
این چهار مثال اینست که یافت نمیشود در ایشان
چیزی که مانع باشد از جواز اصلا ووجه قبح ایشان
عدم وجود ضمیری که راجع باشد بموصوف در لفظ
پس ظاهر شد اینکه جمیع اقسام از ممتنع ومختلف
فیه واحسن وحسن وقبیح هیجده است از جهت
انکه مذکور شد اینکه ممتنع دو مثال است ومختلف
فیه یکمثال است واحسن نه مثال است وحسن
دو مثال است وقبیح چهار مثال ومتی رفعت
بها فلا ضمیر فیها فهی کالفعل در هر وقتی
که رفع داده باشی صفت معمولش را پس نیست
در صفت در انوقت ضمیری زیرا که معمول در انوقت
فاعل صفت است پس اگر در او ضمیری باشد
لازم می آید تعدد فاعل واو جایز نیست پس صفت
در انوقت مثل فعل است پس همچنانکه فعل هرگاه
نسبت داده شود باسم ظاهر تثنیه وجمع نمیشود
وبه تثنیه بودن فاعل وجمع بودن او همچنین

صفت

صفت هرگاه نسبت داده شود باسم ظاهر
که معمول اوست تثنیه وجمع مشود وبتثنیه بودن
معمول وجمع بودن او وَاِلَّا فَفِيهَا ضَمِيرٌ فَتُؤَنَّثُ
وَتُثَنَّى وَتُجْمَعُ واگر رفع نداده باشی بصفت معمول را
پس در ثبوت مستتر است در صفت ضمیری که
راجع است بموصوف تا فاعل او باشد پس مؤنث
می آوری صفت را بتانیث موصوف وتثنیه
می آوری صفت را بتثنیه بودن موصوف وجمع می
آوری صفت را بجمع بودن موصوف از جهت انکه
واجب است مطابقت در میانه صفت وموصوف
مثل زید حسن وجها وحسن وجه والزیدان حسنان
وجها وحسنا وجه والزیدون حسنون وجها وحسنو
وجه وهند حسنة وجها وحسنة وجه والهندان حسنتان
وجها وحسنتا وجه والهندات حسنات وجها
وحسنات وجه وَاَسْمَا الفَاعِلِ وَالمَفْعُولِ غَيْرِ
المُتَعَدِّيَيْنِ مِثْلُ الصِّفَةِ فِي ذَلِكَ واسم فاعل
واسم مفعول غیر متعدیین یعنی اسم فاعلی که متعدی
بمفعول به نباشد یعنی اسم فاعل لازم واسم مفعولی
که متعدی بمفعول ثانی نباشد مثل صفت مشبه اند
در اقسام ثمانیه عشر مذکوره پس رفع میدهد

اسم فاعل معمول را مثل صفت بر فاعلیت
و رفع میدهند اسم مفعول معمول را بنابر اینکه
نایب فاعل اوست و نصب میدهند معمول این دو را
در صورت تعریف بنابر تشبیه بمفعول و در صورت
تنکیر بنابر بودن او تمیز و جر میدهند بنابر اضافه
مثل زید قائم الابُ و مضروبُ الابُ برفع الاب
و نصب جر او و هرگاه اسم فاعل متعدی باشد
بیک مفعول یا بیشتر و اسم مفعول متعدی باشد
بمفعول ثانی جایز نیست اضافه ایشان بمعمول و نه
نصب معمول بنابر تشبیه بمفعول یا بنابر تمیز
از جهة التباس مثلا در ترکیب زید ضارب
اباه هرگاه نصب داده شود اب معلوم نمیشود
که نصب او بنابر مفعولیت است یا بنابر تشبیه
بمفعول و مفعول محذوف است و همچنین در
ترکیب زید معطی اباه معلوم نمیشود اینکه اباه
مفعول معطی است یا نصب داده شده است
بنابر تشبیه بمفعول به و مفعول محذوف است
و بدانکه مثل صفت مشبه است منسوب مثل
تمیمی الاب زیرا که جایز است رفع الاب بنابر
اینکه نایب فاعل تمیمی باشد از جهة انکه تمیمی بمعنی

منسوب

منسوب الی تمیم است ونصب او ازجهة تشبیه
بمفعول وجر او بنابر اضافه اسم التفضیل ما
اشتق من فعل لموصوف بزیادة علی غیره بعضی
دیگر از اقسام اسم اسم تفضیل است واو اسمی است
که مشتق است از فعل یعنی از حدث در حالتی که آن
حدث موضوع است از برای موصوف یعنی از برای
ذات مبهم که متصف است بزیادتی در اصل فعل
بر غیرش پس قول ما ما اشتق شامل جمیع مشتقات
است وبقول او لموصوف بیرون میرود اسماء
زمان ومکان واسماء آله ازجهة انکه مراد بموصوف
ذات مبهم است وابهامی در ایشان نیست
وبقول او بزیادة غیره بیرون میرود اسم فاعل
واسم مفعول وصفت مشبهه ازجهة انکه در اینها
ذات مبهم متصف است باصل فعل نه بزیادتی
وهو افعل وفعلی واسم تفضیل یعنی صیغه او افعل
است از برای مذکر وفعلی است بضم فا وسکون
عین وبا الف مقصوره بعد از لام الفعل از برای
مؤنث یعنی صیغه او این دو وزن است بحسب
اصل وضع پس داخل میشود در او خیر وشر ازجهة
انکه ایشان در اصل اخیر واشر بوده اند بعد

ازان حذف نموده است همزه ایشان از جهة کثرت
استعمال وکاه هست که استعمال کرده میشوند بنابر
اصل یعنی با همزه وشرطه ان یبنی من ثلاثی مجرد
لیمکن البناء منه لیس بلون ولا عیب لان
منهما افعل لغیره نحو زید افضل الناس و
شرط اسم تفضیل انست که بنا کرده شود از فعل
ثلاثی مجرد نه مزید فیه تا آنکه ممکن باشد بنای افعل
و فعلی از او زیراکه بناء افعل وفعلی از فعل رباعی مجرد ومزید
فیه و ثلاثی مزید فیه با محافظت بر تمامی حروف ایشان
متعذر است از جهة انکه این صیغه وسعت ندارد
زیاده بر چهار حرف را و تقدیر اسقاط بعض ایشان
لازم می آید التباس بواسطه انکه معلوم نمیشود
اینکه او مشتق است از ثلاثی یا رباعی یا مجرد یا
مزید فیه و بیانش اینست که انچه باقی مانده است
بعد از اسقاط بعض حروف احتمال دارد بودن همه
ایشان را اصلی یا بودن بعض زاید و بعضی اصلی
پس معلوم نمیشود که او مشتق از ثلاثی است
یا رباعی یا مجرد یا مزید فیه و این عین التباس است
و شرط دیگر آن است که نبوده باشد آن ثلاثی که
بنا کرده میشود از و صیغه تفضیل لون و عیب ظاهری

از جهة

از جمله انکه بنات ما است از لون و عیب ظاهری
افعل از برای غیر تفضیل که آن افعل صفتی است
مثل احمر که از برای لون است و اعور که از برای
عیب است پس اگر اشتقاق کرده شود اسم
تفضیل از ایشان نیز ملتبس میشوند بیکدیگر بواسطه
انکه معلوم نمیشود اینکه مراد با حمر و اعور مثلا صاحب
حمره و عور است که معنی افعل صفتی است یا ذاتی
که از یداست حمره و اعور ا و بر حمره و عور غیر که
بمعنی افعل تفضیلی است و این دلیل در وقتی تمام
میشود که ثابت شود اینکه بنا افعل صفتی مقدم
است بر بنا افعل تفضیلی و او ثابت است از جهت
انکه اصفتی دلالت میکند به ثبوت مطلق صفت
برای ذات مائی که افعل تفضیلی دلالت میکند بر معنی
با زیادتی و چیزی که دلالت کند بر ثبوت مطلق
صفت مقدم است بالطبع بر چیزی که دلالت
کند بر زیادتی ذات ما در صفتی بر دیگری و چون
ثابت شد تقدم افعل صفتی بر افعل تفضیلی بالطبع
پس اولی آنست که مقدم باشد برا و بالوضع نیز
از جهت رعایت بمطابقه در میان طبع و وضع و بعضی
شرطها کرده اند در بناء اسم تفضیل هفت شرط را

یعنی واجب است اینکه آن فعلی که بنا کرده میشود
اسم تفضیل از و مستکمل شروط سبعه باشد
شرط اول و دوم چیزیست که مذکور است در متن
شرط سوم آنست که آن فعل متصرف باشد
شرط چهارم آنست که آن فعل تام باشد شرط پنجم
آنست که ان فعل لازم نباشد از برای نفی شرط
ششم انکه ان فعل قابل زیادتی باشد شرط هفتم
آنست که ان فعل معلوم باشد مثل زید افضل الناس
فادیع است بر افضل که در اینمثال که اسم تفضیل است
از جهة انکه او مشتق است از فعلی که مستکمل جمیع این شروط
سبعه است بواسطه انکه او ثلاثی مجرد است و لون
و عیب ظاهر نیست و متصرف است و تام است
و لازم نفی نیست و قابل زیادتی است و معلوم است
که اگر غیر ثلاثی یا لون و عیب ظاهری باشد معلوم
شد حکمش و اگر ناقصه باشد بنا نمیشود از و افعل
تفضیل و اگر لازم نفی باشد بالمعنی که استعمال شود
ان فعل مگر بالنفی مثل قول عرب ما عاج فلان بالدواء
یعنی منتفع نشد فلان شخص بدوا بنا نمیشود از و
نیز و اگر قابل زیادتی نباشد مثل مات یا مجهول باشد
مثل ضُرِب بنا نمیشود از ایشان نیز و حد انکه در بناء

افعل

افعل تفضیل از فعل مجهول خلاف است بعضی قائل اند
بجواز و بعضی منع میکنند و ازین طائفه است مصنف پس
قصد غیر متوصل الیه باشد و نحو مثل هو
اشد منه استخراجا و بیاضا و عمی پس اگر قصد
کرده شود بناء افعل تفضیل از غیر فعلی که مستکمل شروط مذکوره
است توصل جسته میشود به بناء افعل از ان فعل بلفظ
اشد و شبه او که ان اکثر و اعظم است باین طریق
که گردانیده میشود لفظ اشد و شبه او افعل تفضیل
و گردانیده میشود مصدر فعلی که مستکمل شروط
مذکوره نیست تمیز از برای اشد و شبه او پس
گفته میشود در فعل غیر ثلاثی هو اشد منه استخراجا
بگردانیدن اشد اسم تفضیل و گردانیدن استخراجا
که مصدر استخرج است تمیز از برای اشد و
همچنین در فعلی که از برای لون باشد گفته میشود
هو اشد منه بیاضا و در فعلی که از برای عیب ظاهری
باشد گفته میشود و اشد منه عمی و علی هذا القیاس و
چون تخصیص داده شد عیب بعیب ظاهری وارد
نمی آید مثل اجهل و ابلد از جهة انکه هر چند جهل و بلاده
شمرده میشوند از جمله عیوب لیکن نیستند از عیوب
ظاهره و بنابر تخصیص عیب بعیب ظاهری وارد

می آید اینست که گفته شود که صحیح است اشتقاق احمق بمعنی تفضیل از حمق زیرا که نیست فرقی بنابرین در میانه جهل و بلادهٔ وحمق بود اینکه همه ایشان از عیوب غیر ظاهره اند با انکه حکم کرده اند لبنید وزاو در مشهور فلان احمق من ابن هبنقه بعضی در جواب گفته اند که مراد بحمق چیزی است که ظاهر میشود از اثر بلاده همچنانکه حکایت کرده اند از ابن هبنقه که او مردی بود صاحب لحیهٔ طویله ونزدیک بود از خرزات و عظام قلادهٔ که بگردن خود چون سوال کردند او را از لعلیق قلاده گفت از برای اینکه بشناسم خود مرا و کم نشوم و برادر من بشی قلاده او را بگردن خود انداخت ابن هبنقه چون در وقت صبح برادر خود را بان هیات دید باو گفت ای برادر تو منی پس من کیستم وحاصل این جواب این است که شد وذ احمق در بمثال این است که او از عیب ظاهره است واین جواب غیر مرضی است از جهته اینکه هرگاه تمام شود این جواب لازم می آید که جایز باشد اشتقاق افعل تفضیل از جهل وبلادهٔ هرگاه اثر ایشان ظاهر باشد فیما نسا وعدم جواز اشتقاق افعل تفضیل از ایشان هرگاه اثر جهل و بلاده ظاهر باشد بلکه حق این است که او

مثل

مثل اجهل وابلد است در عدم بشد و همچنانکه
شارح رضی رضی الله عنه گفته است که سر او این
این است که گفته شود شرط اسم تفضیل اینست
که بوده باشد از ثلاثی مجردی که نبوده باشد از الوان
وعیوب ظاهره زیرا که از عیوب باطنه بنا میشود افعل
تفضیل مثل فلان ابلد من فلان واحمق وقیاسه
لِلفَاعِلِ وَقَدْ جَاءَ لِلمَفعُولِ نَحْوُ اَعذَرُ وَاَلوَمُ
وَاَشغَلُ وَاَشهَرُ وَاَعرَفُ وقیاس اسم تفضیل انست
که بوده باشد از برای فاعل یعنی قیاس در او آنست
که بوده باشد اشتقاق او از مبنی از برای فاعل است فعل معلوم که حج
زیرا که اگر بوده باشد اشتقاق او از مبنی از برای فاعل
ومبنی از برای مفعول قیاسا هر آینه واقع میشود التباس
در اکثر مواضع پس اقتصار کرده شد بر اشرف که مبنی
از برای فاعل است وبتحقیق که آمده است از برای
مفعول برخلاف قیاس در مواضع قلیله مثل
اعذر که بمعنی معذور تر است والوم که بمعنی ملوم
تر است واشغل که بمعنی مشغول تر است واعرف
که بمعنی معروف تر است وَيُستَعمَلُ عَلَى اَحَدِ
ثَلٰثَةِ اَوجُهٍ اِمّا مُضَافًا اَو بِمِن اَو مُعَرَّفًا بِاللَّامِ
واستعمال کرده میشود اسم تفضیل بر یکی از وجوه

ثلثه یا با اضافه یا با من یا باللام از جهة انکه او موضوع
است از برای تفضیل شئ بر غیر پس لابدست
از ذکر غیری که او مفضل علیه است پس واجب آ
اینکه بوده باشد مضاف مثل زید افضل الناس
یا بامن مثل زید افضل من عمرو یا معرفه بالف لام
مثل زید الافضل و ذکر مفضل علیه با اضافه و من
ظاهر است و امّا بالف لام پس او در حکم مذکورست
از جهة انکه اشاره کرده میشود بالف لشخص معین که او
مفضل علیه است و او مذکورست پیش از الف لام
لفظا یا حکما مثلا هرگاه طلب کرده شود شخصی که افضل
است از عمرو پس گفته میشود زید الافضل گویا که گفته
شده است زید آن شخصی است که افضل است
از عمرو فلا یجوز زید الافضل من عمرو ولا زید
افضل الا ان یعلم پس جایز نیست زید الافضل
من عمرو یعنی جمع کردن در میان دو امر از امور
ثلثه و امّا قول شاعر ولست بالاکثر منهم حصی
پس نیست از قبیل اجتماع الف لام و من زیرا که من
در تبعیضیه است نه تفضیلیه درین تقدیرست
که لست بالاکثر من بینهم حصی و عجز بیت این است
و انما العزة للکاثر یعنی نیستی تو اکثر ایشان از روی
عدد از میان ایشان و اینست و جز این نیست
که

که غیره ازبرای کاثر است یعنی غلبه ازبرای کثرت است
وهمچنین جایز نیست زید افضل باخلاء او از جمیع امور
ثلثه از جهة فوت شدن غرض بواسطه انکه گذشت
اینکه غرض از وضع اسم تفضیل تفضیل شیء است
بر غیرش ودر وقتی که خالی باشد اسم تفضیل از هر
واحد از امور ثلثه فوت میشود غرض مگر اینکه
معلوم باشد مفضل علیه که در انوقت جایز است
خالی بودن او از امور مذکوره مثل الله اکبر من کل
شیء یا الله من ان یوصف وجایز است بودن
او مضاف الیه بتقدیر الله اکبر کل شیء فَاِذَا اُضِیفَ
فَلَهُ مَعْنَیَانِ اَحَدُهُمَا وَهُوَ الاَکْثَرُ اَنْ یُقْصَدَ بِهِ
الزِّیَادَةُ عَلَی مَنْ اُضِیفَ اِلَیْهِ فَیُشْتَرَطُ اَنْ یَکُوْنَ
مِنْهُمْ پس ~~جایز نیست زید الا~~ هرگاه اضافه کرده شود
اسم تفضیل پس ازبرای او دو معنی است یکی از ان دو
معنی وحال انکه او اکثر است از معنی دیگر یعنی استعمال
اسم تفضیل مضاف درین معنی اکثر است اینست که قصد
کرده شود به او زیادتی موصوف بر مضاف الیهم ووجه بودن
این استعمال اکثر از جهة این است که غرض از وضع اسم
تفضیل تفضیل شیء است بر غیر ودر وقتی که قصد کرده شود
باسم تفضیل این معنی ان غیر که مفضل علیه است مذکور

خواهد بود لیس او اکثر و اولی باشد و شرط کرده شده است
در استعمال او باین معنی اینکه بوده باشد موصوف اسم
تفضیل از جمله مضاف الیهم یعنی داخل باشد در مضاف الیهم
بحسب مفهوم یعنی مضاف الیه بحسب مفهوم شامل
موصوف باشد لیکن خارج باشد موصوف از مضاف
الیهم والا لازم می آید تفضیل شئ بر نفس و او جایز
نیست مثلا در قول تو زید افضل الناس هرگاه ملاحظه
کرده شود زید با افراد ناس و گفته شود زید افضل
من عمرو و افضل من بکر و افضل من خالد و افضل من
بشر و همچنین تا آخر افراد ناس تا انکه گفته شود زید
افضل من زید لازم می آید تفضیل زید بر خودش مثل
زَیْدٌ اَفْضَلُ النَّاسِ یعنی زید افضل است مطلقا و از
جمله افراد ناس است بنابر معنی ثانی فلا یجوز یُوسُفُ
اَحْسَنُ اِخْوَتِهِ لِخُرُوجِهِ عَنْهُمْ بِاِضَافَتِهِمْ اِلَیْهِ لیس
جایز نیست بنابرین معنی ترکیب یوسف احسن اخوته
از جهة انکه دانستی اینکه شرط است در یمعنی بودن موصوف
داخل در مضاف الیهم و او مفقود است در این مثال از جهة
خروج موصوف که یوسف است از مضاف الیهم که اخوه
است بسبب اضافه اخوه بضمیر موصوف زیرا که اگر یوسف
داخل اخوه خودش باشد لازم می آید که او برادر خودش
باشد

باشد وظاهر است که شخص برادر خود نیست بلکه برادر
خودش است والثانی ان یقصد زیادة مطلقة
ویضاف للتوضیح فیجوز یوسف احسن اخوته
ومعنی ثانی ازان دو معنی اینست که قصد کرده شود
باسم تفضیل زیادتی مطلقه باینمعنی که موصوف اسم
تفضیل متصف است بزیادتی باقطع نظر ازین که بوده
باشد آن زیادتی بر مضاف الیهم یا بر غیر ایشان و اضافه
کرده میشود اسم تفضیل بنابراین ازبرای توضیح
وتخصیص او همچنانکه اضافه کرده میشود سایر صفات
ازبرای توضیح وتخصیص مثل مصارع مصر وکریم البلد
وبنابرین معنی شرط نیست بودن موصوف داخل
در مضاف الیهم پس جایز است بنابراین معنی اضافه
کردن اسم تفضیل بجماعتی که موصوف داخل است
در ایشان مثل نبینا صلی الله علیه وآله افضل
قریش یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله افضل جمیع ناس
است لیکن از قریش است وجایز است اضافه
او بجماعتی که داخل نیست موصوف در ایشان مثل
یوسف اخوته یعنی حضرت یوسف ع احسن است
مطلقا لیکن از جنس برادران خودش است
یعنی از جمله پسران حضرت یعقوب السلام علیهما

السّلم وجایزست اضافه او بغیر جاعت مثل فلان
اعلم بغداد یعنی فلان فی اعلم است از غیر لیکن از برای
او خصوصیتی به بغداد است از جهة انکه بغداد منشا
یا مولد یا مسکن اوست ویجوز فی الاوّل الافراد
والمطابقة لمن هو له واما الثانی والمعرّف باللام
فلا بدّ من المطابقة والذی بمن مفرد مذکر لا
غیر وجایزاست در معنی اوّل که قصد کرده میشود
باو زیادتی موصوف بر مضاف الیهم افراد اسم تفضیل
وهرچند موصوف تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد
مثل زید افضل النّاس والزیدان افضل النّاس والزیدون
افضل النّاس وهند اجمل النساء والهندان اجمل
النساء والهندات اجمل النساء از جهة مشابهت او
باسم تفضیلی که مستعمل شده است با من در ذکر
مفضل علیه وجایزاست درهمین معنی بعینه مطابقت
اسم تفضیل از برای موصوفی که اسم تفضیل
صفت است از برای او در افراد وتثنیه وجمع
وتذکیر وتانیث از جهة مشابهت اسم تفضیل در
اینوقت باسم تفضیل که مصحوب الف لام است
در بودن او معرفه مثل زید افضل الناس والزیدان
افضلا النّاس والزیدون افضلوا الناس

وهند

وهند فضلی النساء الهند یان فضلیا النساء والهندات
فضلیات النساء و امادر معنی ثانی اسم تفضیل مذکور
که مقصود ازاو زیادتی مطلق است و اسم تفضیلی
که معرفه بالف لام باشد پس لابد است او درایشان
از مطابقه درمیان اسم تفضیل وموصوف درافراد
وتثنیه وغیر ایشان ازجهة انکه لازم است مطابقت
درمیانه صفت وموصوف باعدم مانع که من تفضیلیه
است مثل زید الافضل والزیدان الافضلان والزیدون
الافضلون وهند الفضلی والهندان الفضلیان والهندات
الفضلیات و الفُضَل و اسم تفضیلی که مستعمل شده
باشد بامن لفظا یا تقدیرا مفرد مذکر است نه غیر او
و هرچند که موصوف تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد
ازجهة انکه اگر تثنیه یا جمع یا مؤنث اورده شود هر
اینه واقع خواهد شد علامت تثنیه وجمع و تانیث
قبل ازمن تفضیلیه یا بعد از و واول جایز نیست از
جهة کراهت ایشان لحوق علامت مذکوره را بجزی
که او در حکم وسط است باعتبار شدت امتزاج درمیانه
من وصیغهٔ افعل وثانی نیز باطل است ازجهة انکه من
حرف است ودر حرف تصرف واقع نمیشود فلا یعمل
فی مظهر الا اذا کان لشئ وهو فی المعنی صفة

لِسَبَبٍ مُفَضَّلٍ بِاعْتِبَارِ الْأَوَّلِ عَلَى نَفْسِهِ بِاعْتِبَارِ غَيْرِهِ مَنْفِيًّا و عمل میکند اسم تفضیل در
اسم ظاهر رفع را بر فاعلیت یعنی اسم تفضیل
از جهة اینکه ضعیف العملست رفع نمیتواند داد اسم
ظاهر را بر فاعلیت بخلاف آنکه هرگاه فاعلش ضمیر باشد
رفع میدهد او را بدون شرطی از جهة آنکه عمل در ضمیر
چون ظاهر نیست اثر او در لفظ محتاج نیست بقوة
و اینست وجز این نیست که تخصیص داده شد عمل
در قول مص ولا یعمل فی ظاهر برفع یعنی گفته شد اینکه
رفع نمیدهد اسم تفضیل فاعلی را که اسم ظاهر باشد
از جهة آنکه او نصب نمیدهد مفعول را خواه اسم
ظاهر باشد و خواه ضمیر بلکه اگر یافت شود بعد از
او چیزی که موهم این باشد که مفعول اوست
پس او مفعول فعل محذوفی است که دلالت
کرده است بر او اسم تفضیل مثل قول الله تعالی
اِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ که
بتاویل اعلم من کل احد یعلم من یضل است و اما ظرف
و حال و تمیز پس عمل میکند در ایشان اسم تفضیل
از جهة آنکه ظرف و حال کافی است در ایشان رایحهٔ
فعل مثل زید احسن منک الیوم راکبا و تمییز چون

مستفید

منصوب لست میشود باسم نامی که خالی است از معنی فعل
مثل رطل زیتا پس منصوب میشود باسم تفضیل
بطریقه اولی وایست وجز این نیست که عمل نمیکند
اسم تفضیل در فاعلی که اسم ظاهر باشد از جهة انکه
این عمل از برای فعل است بالاصالة و او عمل نمیکند
عمل فعل را زیرا که نیست از برای اسم تفضیل فعلی
که بمعنی او باشد یعنی دلالت کند بر زیادتی تا انکه
عمل کند عمل او را وهمچنین عمل نمیکند از برای مشابهت
او باسم فاعل از جهة انکه چون اصل در اسم
تفضیل استعمال اوست بامن واو ازین حیثیت
که تثنیه وجمع نمیشود همچنانکه معلوم شد قبل ازین دور
میشود مشابهت او باسم فاعل پس عمل نمیکند
در اسم ظاهر رفع را مگر وقتی که بوده باشد
در لفظ صفت از برای شئ یعنی از برای
موصوفی که اعتماد کرده باشد براو باین معنی
که مذکور شده باشد بعد از وی بر سبیل وصفیت
یا خبریة یا حالیت وحال انکه در معنی صفت باشد
از برای مسببی یعنی از برای موصوفی که مشترک
باشد در میانه آن شئ که اسم تفضیل اعتماد
کرده است براو و در میانه غیر شئ واین صفت

داشته باشد آن مسبب که مفضل باشد
باعتبار اول بر خودش باعتبار غیرش یعنی آن
مسبب تفضیل داده شود بر خودش باعتبار
تقیید او بشیئ اول که عبارت است از آن اسمی
که اسم تفضیل در لفظ صفت است از برای
او باعتبار تقییدا و بغیر شیئ اول پس می باشد
آن مسبب باعتبار اول مفضل و باعتبار ثانی مفضل
علیه در حالتی که آن تفضیل منفی باشد مثل ما
رأیت رجلاً احسن فی عینه الکحل منه فی
عین زید پس احسن در مثال رفع داده است
کحل را بر فاعلیت و مستکمل شروط مذکوره است
بواسطه آنکه او در لفظ صفت است از برای رجلا
و در معنی صفت است از برای کحل و کحل موصوفی
است که مشترک است در میانه عین رجل و میانه
عین زید و همین کحل بعینه تفضیل داده شده است
باعتبار عین رجل بر خودش باعتبار عین زید و تفضیل
منفی است و اینست و جز این نیست که شرط کرده‌اند
اینکه اسم تفضیل در لفظ صفت باشد برای شیئ
و در معنی صفت باشد از برای موصوفی که مشترک
باشد در میانه شیئ اول و میانه غیرش تا آنکه حاصل

شود

شود از برای او صاحبی که اعتماد کند بر او وهمچنین
حاصل شود از برای او اسم ظاهر زیرا که اسم
تفضیل مثل صفت مشبهه است در اینکه واجب
است که فاعل او از متعلقات موصوف باشد
و این حاصل نمیشود بدون شروط مذکوره و شرط
کرده شد اینکه تفضیل منفی باشد زیرا که در نیوقت
میگردد بمعنی فعل وعمل میکند عمل فعل را همچنانکه مص
اشاره کرده است باین معنی بقول خود لِاَنَّهُ
بِمَعْنَی حَسُنَ یعنی در نزد وجود شروط مذکوره میگردد
احسن در نیمثال بمعنی حَسُنَ که فعل است وهمچنین
هر اسم تفضیل که مشتمل شروط مذکوره باشد میگردد
بمنزله فعل خودش واین عبارت احتمال دارد دو
معنی را اول انکه میگردد احسن بعد از دخول نفی بمعنی
حسن از جهة انکه نفی هرگاه مستولی شود بر اسم تفضیل
متوجه میشود بقیدی که او زیادتی است پس افاده
میکند این را که نیست حَسُنَ کحل عین رجل زاید بر
حسن کحل عین زید و باقی میماند اصل حسن کحل عین
رجل قیاس بحسن کحل عین زید باین طریق که مساوی
اوست یا کمتر از وهست ومساواه مناسب مقام
مدح نیست پس میگردد حاصل معنی اینکه حسن است

کحل در عین هر احدی نه مثل حسن او در عین زید
پس کردید احسن با نفی بمعنی حسن و ثانی اینست
که کردانیده شود احسن پیش از ورود نفی براد
مجرد از معنی زیادتی زیراکه نفی زیادتی مناسب
مدح نیست پس باقی میماند اصل حسن کحل عین
رجل قیاس بحسن کحل عین زید یا باین طریق که
مساوی کحل عین زید است یا اقل از واست وبعد
از دخول نفی راجع میتواند شد نفی باقل زیراکه در مقام
مدح مناسب نیست اینکه کفته شود فلانی کمتر از
فلانی نیست بلکه راجع است بمساوات و از نفی
مساوات لازم می آید که حسن کحل عین رجل
زاید نباشد از حسن کحل عین زید بلکه کمتر باشد
پس میکردد حاصل معنی اینکه حسن است کحل عین
هر مردی نه از عالم حسن کحل عین زید واین کمال
مدح است مَعَ انّهُم لَو رَفَعُوا فَصَلُوا بَينَهُ
وَبَينَ معمولِهِ بِاَجنَبِيٍّ وَهُوَ الكُحلُ با انکه اکر
رفع میدادند احسن را بر خبریت وکحل را بر ابتدا
فاصل میکردند در میانه احسن ومعمولش که آن
منه فی عین زید است باجنبی واو کحل است زیراکه
مراد باجنبی هر جزئیست که نبوده باشد معمول احسن

وظاهر

وظاهر است که در صورت ابتدائیت کحل معمول احسن نیست بلکه او و احسن هر دو معمول عامل معنوی اند و چون فصل باجنبی درمیانه عامل ضعیف العمل و معمولش جائز نیست پس واجب است رفع او بر فاعلیت درین مسئله که مشهور است بر مسئله کحل دو دلیل اوّل اینکه او در نزد استجماع شرایط مذکوره میگردد بمنزله فعل پس همچنانکه رفع میدهد فعل اسم ظاهر را بر فاعلیت پس همچنین اسم تفضیلی که بمنزله اوست دلیل دوم اینکه اگر رفع داده شود احسن بر خبریّة و کحل بر ابتدائیت لازم می آید فصل باجنبی و چون فصل باجنبی باطل است پس واجب است رفع بر فاعلیت و اگر مقدم داشته شود لفظ منه فی عین زید بر لفظ الکحل و گفته شود ما رایت رجلا احسن منه فی عین زید الکحل لازم نمی آید فصل باجنبی لیکن لازم می آید تعقید رکیک در معنی و نیز لازم می آید اضمار قبل از ذکر چون تقریر نمود مصنف مسئله کحل و شرایط او را و تعبیر نمود از وی بر وجهی که مطابق است با مقصود اراده کرد اینکه تنبیه کند بر اینکه تعبیر از و منحصر نیست در عبارت مذکوره

بر عامل این ... ضعیف ... عامل ... معنوی ... [illegible]

بلکه ممکن است تعبیر از وی بعبارت اخصر بغیر ترتیبی
که مذکور شد پس گفت وَلَكَ اَنْ تَقُولَ مَا رَاَيْتُ
رَجُلاً اَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْ عَيْنِ زَيْدٍ يعني
جایز است از برای تو اینکه بگوئی ما رایت تا آخر بوضع
نمودن من عین زید در موضع منه فی عین زید با
آنکه او اخصر است از عبارت اولی بمقدار ضمیر منه
و کلمه فی و اگر بر داشته شود لفظ عین از بین
و اکتفا کرده شود بمن زید باین طریق که ما رایت رجلا
احسن فی عینه الکحل من زید اخصر از وی نیز خواهد بود
باظهور معنی مقصود فَاِنْ قَدَّمْتَ ذِكْرَ الْعَيْنِ قُلْتَ
مَا رَاَيْتُ كَعَيْنِ زَيْدٍ اَحْسَنَ فِيهَا الْكُحْلُ مِثْلَ وَلَا
كَوَادِي السِّبَاعِ حِينَ يُظْلِمُ وَادِيًا اَقَلَّ بِهِ رَكْبٌ
اَتَوْهُ تَائِيَةً وَاَخْوَفَ اِلَّا مَا وَقَى اللّٰهُ سَارِيًا لفظ
مثل صفت مفعول مطلق محذوف است و مضاف الیه
مثل نیز محذوف است درین تقدیر است قلت قولا
مثل قول الشاعر و لا اری الخ یعنی پس اگر مقدم داری
ذکر عین را یعنی ذکر کنی عینی را که بود در او کحل
مفضل علیه در عبارت سابقه قبل از اسم تفضیل
میگوئی ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل در

اصل

اصل ما رایت عینا احسن فیها الکحل منه فی عین زید
بود چون ذکر کرده شد عین زید قبل از احسن حاصل
شد استغناء از ذکر او ثانیا و تقدیرش اینست که ما
رایت عینا ما ثلة لعین زید فی اصل الکحل احسن
فیها الکحل من عین زید یعنی ندیدم چشمی را که مماثل
باشد با عین زید در اصل تکحل احسن باشد در او
کحل از عین زید با انکه او بمعنی ما رایت عینا کعین زید
فی کونها احسن فیها الکحل منه فی غیر ما است یعنی ندیدم
چشمی را که مثل چشم زید باشد در بودن الچشم بهتر
در او سرمه از خودش در غیر چشم زید و لازم می
آید ازین بر وجه ابلغ اینکه از برای کحل در چشم
زید حسنی هست که نیست که آن حسن از برای
کحل در غیر چشم زید یعنی اگر مقدم داری ذکر عین را
بر اسم تفضیل میگوئی یعنی تلفظ میکنی بقولی که مماثل
است با قول شاعر و لا اری و تمام بیت اینست
مررت علی وادی السباع و لا اری کوادی السباع
حین یظلم وادیا اقل به رکب اتوه تایة واخوف
الا ما وقی الله ساریا در اصل و لا اری وادیا اقل
به رکب منهم فی وادی السباع بود و چون مقدم

واشته شد وادی السباع حاصل شد استغنا
از ذکر او ثانیا پس معلوم شد که ما ربت کعین
زید احسن فیها الکحل مثل این مثال است رکب اسم
جماعة رکبان است و او مخصوص است بجماعتی
که سوار شتران باشند و ثایة مصدر باب
تفعیل است و ماخوذ است از ایی که مهموز الفاء
معتل العین ولام است بمعنی مکث نمودن در
مکان و سار یا اسم فاعل سری است بمعنی
سیر کردن در شب است و قول او لا اری
یا از رؤیة بصری است و بنا برین واو یا مفعول
اوست و کوادی السباع حال است از او که مقدم
شده است بر او و یا از رؤیت قلبی است و بنا
برین واو یا مفعول اول اری است و کوادی
السباع مفعول ثانی اوست و بنا بر هر دو تقدیر
حین یظلم مفعول فیه تشبیهی است که مستفاد
میشود از کاف زیرا که او بمعنی یشابه وادی السباع
حین یظلم است و واو در قول او ولا اری محتمل
حالیه و اعتراضیه است و ائل بنصب صفت
واو یا است و به متعلق است باقل و ضمیر به راجع است

ولا در قول او لا اری حرف نفی است

بواد یا

بوادیا و رکب فاعل اقل است وشاهد درا داست
وجملهٔ انوه صفت است ازبرای رکب وثانیه تمیز است
از نسبت اقل برکب واخوف عطف است بر اقلّ
واو بمعنی مفعول است ونایب فاعل او ضمیری است
که راجع است بوادیا تقدیر کلام اینست که وادیا
اقلّ رکب منهم بوادی السباع واخوف منه ولفظ
ما در ما وقی الله مصدریه است وساریا مفعول
به وقی است بحذف موصوف بتقدیر رکبا ساریا
ساریا و مستثنی مفرغ است درین تقدیر است
که وادیا اقلّ واخوف فی کل وقت وقایه الله تعالی
ساریا و معنی بیت اینست که مرور کردم بر وادی
السباع که اسم مکانی است وحال اینکه من نمی
بینم یا نمیدانم مثل وادی السباع در وقتی که تاریک
شود یعنی شب شود وادی را که بوده باشد توقف
قافله در او کمتر از توقف ایشان در
وادی السباع وهمچنین نمیبینم وادی را که مخوف
تر باشد از وادی السباع در وقتی مگر در
وقت نگاه داشتن الله تعالی جمعی را که سیر کنند
در شب از آفات ومخافات واگر تعبیر کنی از

از وبعبارت ثانیه میکوئی ولا اری وادیا اقل به رکب
الوه من وادی السباع یعنی نمی بینم وادی را که کمتر
باشد در او قافله که بیایند او را یعنی توقف کنند
در او از وادی السباع معه چون فارغ شد از مباحث
اسم شروع نمود در مباحث فعل فعل و مصدر رسانیدن
مباحث مذکوره را تعریف فعل ر طریقه اسم پس گفت
الفعل ما دلّ علی معنیً فی نفسه مقترن باحد
الازمنة الثلثة فعل کلمه ایست که دلالت کند
بر معنی که این صفت دارد آن معنی در نفس کلمات
یعنی معنی فعل فهمیده میشود از و بدون احتیاج بضم
کلمه دیگر باو و بقید مذکور احتراز نمود از حرف زیرا
که معنی او در نفس کلمه نیست واین صفت دارد آن
معنی که مقترن است باحد ازمنه ثلثه مثل ضرب که دلالت
میکند بر ضربی که فهمیده میشود از او و مقترن است
آن ضرب بزمان ماضی و مثل یضرب که دلالت میکند
بر ضربی که فهمیده میشود از و و مقترن است الضرب
بزمان حال و استقبال و بقید اقتران باحد ازمنه احتراز
نمود از اسم زیرا که معنی او مقترن نیست باحد از
منه ثلاثه و مراد باقتران معنی فعل بزمان آنست

که بوده

بحث الفعل

که بوده باشد ان معنی بحیثیتی که هرگاه فهمیده
شود از لفظ فعل فهمیده شود با او یکی از سه زمان
و بدانکه فعل مشتمل است بر سه معنی حدث که معنی
مصدریست و زمان و نسبت بفاعل ما و شکی نیست
که نسبت بفاعل ما معنی حرفی است که آلت ملاحظه
است از برای طرفین نسبت پس مستقل نیست
و همچنین اقتران باحد ازمنه غیر مستقل است
از جهة انکه ادا امریست که عارض میشود از برای معنی
فعل که حدث است پس نیست مراد بمعنی در قول
مص علی معنی فی نفسه مگر حدث و از اینجا ظاهر شد
که معنی مطابقی فعل که عبارت است از مجموع حدث
و زمان و نسبت بفاعل ما غیر مستقل است بلکه
نیست مستقل مگر معنی تضمنی او که حدث است
وَمِن خواصه دخولُ قَد والسین وسوف
والجوازم ولحوق تاء التأنیث ساکنة وتاء
فعلتَ واز خواص فعل دخول قد است از جهة
انکه داخل میشود از برای تقریب ماضی بحال مستعمل ج
یا از برای تقلیل فعل مضارع یا تحقیق او و یافت
نمیشود شیئی از معانی مذکوره مگر در فعل پس دخول
قد از خواص فعل باشد و بعضی دیگر از خواص فعل

دخول سین و سوف است از جهة دلالت
سین بر استقبال قریب و دلالت سوف بر استقبال
بعید و چون استقبال بهر دو قسم مخصوص بفعل
است پس دخول سین و سوف از خواص فعل باشد
و بعضی دیگر دخول جوازم است زیرا که جوازم وضع
شده اند یا از برای نفی معنی فعل مثل لم و لما یا از برای
طلب فعل است مثل لام امر یا از برای طلب ترک فعل
است مثل لا نهی یا از برای تعلیق امری بفعل مثل ادوات
شرط و چون امور مذکوره متصور نمیشود وجود آن
مگر در فعل پس دخول جوازم نیز از خواص فعل باشد
و بعضی دیگر لحوق تاء تانیث است در حالت بودن
او ساکن احتراز نمود بساکنه از متحرکه از جهة آنکه
متحرکه از خواص اسم است و وجه اختصاص ساکنه
بفعل اینست که او دلالت میکند بر تانیث فاعل
و لاحق نمیشود مگر به چیزی که از برای فاعلست و
صفات چون مستغنی شده اند بتای متحرکه از
تای ساکنه پس تای تانیث ساکنه نیز از خواص
فعل باشد و بعضی دیگر لحوق تای فعلت است
و مراد باو تای متحرکه مرفوعی است که ضمیر فاعل است
پس شامل است تای مخاطب را مثل ضربتَ و تای

مخاطبه

مخاطبه را مثل ضربت و تای متکلم را مثل ضربت و وجه
اختصاص این تا بفعل اینست که ضمیر فاعل لاحق میشود
مگر بچیزی که از برای او فاعل است و او فعل است و فروع
او و منع کرده شده است فروع از لحوق ضمیر بارز از جهة
احتراز نمودن از لزوم تساوی اصل و فرع و مخصوص
شده است بارز بمنع از جهة آنکه مستتر اخف و اخصر است
پس او بتعمیم اولی واجدر است الماضی ما دلّ علی
زمانٍ قبل زمانک یعنی از اقسام فعل ماضی
است و او فعلی است که دلالت میکند بر زمان کند
بحسب اصل وضع بر زمانی که پیش از زمان تو است
یعنی دلالت میکند بر زمان الجنانی پیش از زمان حاضری
است که تو در وی هستی و مراد بموصول در قول مص ما دل
فعل است پس منتقض نمیشود مانعیت تعریف به امس
و مراد بدلالت چیزی است که بحسب اصل وضع باشد
پس منتقض نمیشود مانعیت تعریف نیز بلم یضرب زیرا
که دلالت او بر زمان ماضی عارضی است که ناشی شده است
از لم و منتقض نمیشود جامعیت او بان ضربت ضربت
زیرا که دلالت او بر استقبال عارضی است که ناشی شده
است از حروف شرط مبنیّ علی الفتح مع عدم الضمیر
المرفوع المتحرک والواو فعل ماضی مبنی بر فتح است

لفظا مثل ضربَ یا تقدیرا مثل رمی اه جناء او بر حرکت
پس از جهة مشابهت اوست بفعل مضارع در وقوع
او موقع اسم مثل زید ضرب زیرا که واقع شده است
در موقع زید ضارب در بودن او خبر و از جهة واقع
شدن او شرط و جزا مثل مضارع مثل ان ضربتنی ضر
ضربتک زیرا که معنی ان تضربنی اضربک و اما فتح از
جهة بودن او اخف یعنی ماضی مبنی بر فتح است در حالت
بودن او با غیر ضمیر مرفوع متحرک زیرا که اگر بوده باشد
با ضمیر مرفوع متحرک مبنی بر سکون خواهد بود از جهة احتراز
نمودن از توالی اربع حرکات مثل ضربن تا ضربنا و در
حالت بودن او با غیر واو زیرا که اگر بوده باشد با واو
مضموم میشود از جهة مجانست واو یا لفظا مثل ضربوا
یا تقدیرا مثل رموا و حاصل اشکل اینست که فعل
ماضی اگر نبوده باشد با ضمیر مرفوع متحرک و با واو مبنی
بر فتح میباشد و او در چهار لفظ است مثل ضرب
ضربا ضربت ضربتا و اگر با ضمیر مرفوع متحرک باشد
مبنی بر سکون میشود و او در نه صیغه است مثل
ضربن تا ضربنا و اگر با واو باشد مبنی بر ضم میشود
و او در یک صیغه جمع مذکر غایب است مثل ضربوا
المُضَارِعُ مَا اَشْبَهَ الاِسْمَ بِاَحَدِ حُرُوفِ اَتَیْنَ

لو نوعه

لِوُقُوعِهِ مُشْتَرَكًا وَتَخْصِيصِهِ بِالسِّينِ أَوْ سَوْفَ
بعضی دیگر از اقسام فعل مضارع است و او فعلی
است که مشابهت دارد اسم را در حالی که ملتبس
است به یکی از حروف اتین و در بعضی از النسخ در
موضع اتین و نائیت است و مراد بهر دو یکی است یعنی
کلمه که جامع حروف اربعه باشد که ان همزه و نون و
تا و یا است و همچنین است نائی و قول او لوقوعه متعلق
است با شبه یعنی فعل مضارع مشابهت دارد اسم
از جهة وقوع او مشترک در میانه زمان حال و استقبال
همچنانکه واقع میشود اسم مشترک در میان معانی
متعدده و از جهة تخصیص فعل مضارع باستقبال
بدخول سین یا سوف بر او و تخصیص او بحال بدخول
لام مفتوحه بر او همچنانکه اسم مشترک تخصیص
می یابد باحد معانی بسبب قراین و تعریف نمود
مضارع را بمشابهت او باسم زیرا که نامیده شده
است این فعل بمضارع مگر بسبب این معنی زیرا که
مضارع در لغت بمعنی مشابه است مشتق از ضرع
است گویا که هر واحد از شبیهین شیر خورده اند
از یک پستان پس ایشان با هم بمنزله برادران
رضاعی اند و حاصل کلام اینست که او مشابهت

دارد بمطلق اسم در وقوع او مشترک و مشابهت
دارد باسم فاعل در عدد حروف و حرکات و سکنات
وهمین وجه بعینه دلیل است از برای معرب بودن
فعل مضارع در میانه افعال فالهمزة للمتکلم مفردا
والنون له اذا کان معه غیره والتاء للمخاطب
وللمونث والمونثین غیبة والیاء للغائب
غیرها پس همزه موضوع است از برای متکلم یعنی
حرف مضارع است از برای متکلم در حالی که مفرد
باشد خواه مذکر وخواه مونث مثل اضرب که مساوی
است در او مذکر و مونث ونون حرف مضارع
هرگاه بوده باشند با او غیر یکی یعنی
است از برای متکلم مع الغیر خواه آن غیر یک شخص
باشد که با شخص اول دو شود یا بیشتر باشد خواه
آن اشخاص مذکر باشند وخواه مونث پس در او
مساوی است تثنیه وجمع و مذکر و مونث مثل نضرب
و تا حرف مضارع است از برای مخاطب خواه مذکر باشد
وخواه مونث وخواه مفرد باشد وخواه تثنیه یا جمع
باشد و همچنین تا حرف مضارع است از برای مفرد
مونث و از برای تثنیه مونث در حالتی که این
غایب اند و یا حرف مضارع است از برای مفرد مذکر
و تثنیه وجمع مذکر غایب غائبی که غیر این دو غایب است

نون حرف مضارع است از برای متکلم مع الغیر

بعنی

یعنی حرف مضارع است از برای مفرد مذکر و تثنیه
و جمع مذکر غایب و از برای جمع مؤنث غایبه پس
همزه حرف مضارع است در یک صیغه که متکلم وحده
است و نون نیز در یک صیغه که متکلم مع الغیر است
و تا هشت صیغه شش صیغه مخاطب و دو صیغه غایبه
و یا در چهار صیغه سه صیغه غایب و یک صیغه غایبه و مجموع چهارده صیغه شود و حروف
المُضَارِعَةِ مَضْمُومَةٌ فِى الرُّبَاعِى مَفْتُوحَةٌ فِيمَا سِوَاهُ
حروف مضارع که آن همزه و نون و تا و یاست مضموم می باشد در رباعی
یعنی در فعلی که بوده باشد ماضی او بر چهار حرف و آن باب افعال است مثل یکرم و مفاعله است
مثل یقاتل و تفعیل است مثل یفرح و رباعی مجرد است مثل یدحرج و مفتوح می باشد
آن حروف در غیر فعلی که بوده باشد ماضی او بر چهار حرف مثل یضرب و یتدحرج
و یستخرج و غیر اینها وَلَا يُعْرَبُ مِنَ الْفِعْلِ غَيْرُهُ إِذَا لَمْ
يَتَّصِلْ بِهِ نُونُ التَّاكِيدِ وَلَا نُونُ جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ
و معرب نمی باشد از اقسام فعل غیر مضارع یعنی غیر
مضارع که آن ماضی و امر است معرب نیست از جهت
عدم علت اعراب در ایشان و مضارع معرب است
از جهت وجود علت اعراب که او مشابهت باسم است
همچنانکه مذکور شد این یعنی اعراب مضارع در وقتی
است که متصل نشده باشد با نون جمع مؤنث و هرگاه
و نون تاکید و هرگاه متصل شده باشد با و یکی از این دو نون

مبنی خواهد بود و مراد بنون تاکیدی که موثر است
در مبنی شدن مضارع نون مباشر است یعنی نونی
که متصل شده باشد بمضارع بحیثیتی که میانه فعل
و نون ضمیر فاصله نکرده باشد و این در پنج صیغه است
مفرد مذکر غایب است مثل لا یضربن و مفرد مونث
غایبه است مثل لا تضربن و مفرد مذکر مخاطب است
مثل لا تضربن و متکلم وحده است مثل لا اضربن و متکلم
مع الغیر است مثل لا نضربن اعم از آنکه ثقیله باشد
آن نون مثل امثله مذکوره یا خفیفه باشد مثل لا یضربن
تا آخر امثله پس فعل مضارع دو صیغه او که جمع مونث
غایبه و جمع مونث مخاطبه است همیشه مبنی است
و پنج صیغه دیگر بسبب نون تاکید مباشر مبنی میشود
و ما بقی که آن چهار تثنیه و دو جمع مذکر و مفرد مونث
مخاطبه است همیشه معرب است اما اینکه فعل مضارع
با نون تاکید مباشر مبنی است از جهت آنکه نون از برای
شدت اتصال گردیده است بمنزله جزء کلمه پس اگر
معرب شود حال خالی از آن نیست که علامت اعراب
که آن ضمه است درین صیغ خمسه پیش از نون خواهد
بود یا بعد از و بنا بر اول لازم می آید دخول اعراب
در وسط کلمه و بنا بر ثانی لازم می آید دخول اعراب

کلمه

بر کلمه دیگر چون این علاوه باطل اند بعض وجهی بنیست
مگر پس مبنی باشد با تاکید مباشر اما بناء او با نون
جمع مؤنث از جهت آنکه نون مقتضی است سکون ماقبل
خود را که آخر مضارع است از جهة مشابهت این نون
نون جمع را که در ماضی است پس قبول نمیکند اعراب را
پس مبنی باشد وَاَعْرَابُهُ رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَزْمٌ
واعراب مضارع رفع ونصب است که مشارکت
دارد اسم با او در ایشان وجزم است واو مخصوص
است بمضارع زیرا که او بمنزله جر است در اسما پس
همچنانکه جر مخصوص باسم است جزم مخصوص
بفعل مضارع است وگذشت وجه اختصاص جر باسم
در اوایل مبحث اسم ووجه اختصاص جزم در ابتدای
مبحث فعل فَالصَّحِيحُ الْمُجَرَّدُ عَنْ ضَمِيرٍ بَارِزٍ لِلتَّثْنِيَةِ
وَالْجَمْعِ وَالْمُخَاطَبِ الْمُؤَنَّثِ بِالضَّمَّةِ وَالْفَتْحَةِ لَفْظًا
وَالسُّكُونُ مِثْلُ يَضْرِبُ وَالْمُتَّصِلُ بِهِ ذَلِكَ
بِالنُّونِ وَحَذْفِهَا مِثْلُ يَضْرِبَانِ وَيَضْرِبُونَ
وَتَضْرِبِينَ پس فعل مضارع صحیح واو در اصطلاح
نحاة فعلی است که نبوده باشد حرف آخر او حرف علة یعنی
فعل مضارع صحیح که مجرد باشد از ضمیر بارزی که از برای
تثنیه است اعم از آنکه آن تثنیه مذکر باشد.

یا مؤنث مثل یضربان وتضربان وهمچنین مجرد باشد
از ضمیر بارزی که از برای جمع است اعم از آنکه آن
جمع مذکر باشد مثل یضربون وتضربون یا مؤنث باشد مثل
یضربن وتضربن وهمچنین مجرد باشد از ضمیر بارزی که
از برای مخاطبه مؤنث است یعنی مفرد مؤنث مخاطبه
مثل تضربین یعنی فعل مضارع صحیحی که مجرد باشد از
ضمیر تثنیه وجمع ومفرده مؤنث مخاطبه واو پنج صیغه
است یضرب مفرد مذکر غایب وتضرب مفرد مؤنث
غایبه وتضرب مفرد مذکر مخاطب واضرب متکلم
وحده ونضرب متکلم مع الغیر پیدا شد اعراب
این پنج صیغه بضمه در حالت رفعی وبفتحه در حالت
نصبی وبسکون در حالت جزمی مثل یضرب که رفع
او بضمه است ولن یضرب که نصبش بفتحه است
ولم یضرب که جزمش بسکون است وفعل مضارع
که متصل شده باشد باو آن ضمیر بارز تثنیه وجمع
ومخاطبه مؤنث واو هفت صیغه است چهار صیغه
از برای تثنیه دو صیغه از برای جمع مذکر ویک صیغه از
برای مفرد مؤنث مخاطبه میباشد این هفت صیغه با
نون عوض رفع در حالت رفعی وبحذف نون در
حالت نصبی وجزمی مثل یضربان وتضربان وتضربون

ویضربون

ویضربون وتضربون وتضربین بانون درحالت
رفعی ولم یضربا ولن یضربا تا آخر بحذف نون درحالت
جزمی ونصبی وَالْمُعْتَلُّ بِالْوَاوِ وَالْيَاءِ بِالضَّمَّةِ تَقْدِيرًا
وَالْفَتْحَةِ لَفْظًا وَالْحَذْفِ وفعل مضارعی که معتل
بواو ویا باشد یعنی آخرش واو یا یا باشد ومجرد
ازضمیر تثنیه وجمع ومفرد مؤنث مخاطبه باشد میباشد
اعراب او بضمه تقدیریه درحالت رفعی مثل یَدْعُو
یَرْمِي زیراکه ضمه بر واو ویا ثقیل است وبفتحه لفظیه
درحالت نصبی مثل لَنْ يَدْعُوَ وَلَنْ يَرْمِيَ ازجهة خفت
فتحه ومیباشد بحذف واو ویا درحالت جزمی ازجهة
انکه جازم چون نیافت حرکتی که اسقاط کند او را درین
پنج صیغه اسقاط کرد واو ویا را مثل لَمْ يَدْعُ ولم يَرْمِ
بحذف واو ویا ودران هفت صیغه که بانون عوض رفع
است فرقی نیست درمیان صحیح ومعتل درانکه اعراب
ایشان بانون است درحالت رفعی وبحذف نون است
درحالت نصبی وجزمی وَالْمُعْتَلُّ بِالْأَلِفِ بِالضَّمَّةِ
وَالْفَتْحَةِ تَقْدِيرًا وَالْحَذْفِ ~~والجزم وفعل مضا~~
وفعل مضارعی که معتل بالف باشد اعراب او در
حالت رفعی بضمه تقدیریه است ودرحالت نصبی

بفتحه تقدیریه زیرا که الف قابل حرکت نیست اصلا
مثل رضی ولن یرضی و نباشد اعراب او در حالت
جزمی بحذف الف مثل لم یرض و یرتفع اذا تجرد عن
النّاصب والجازم نحو یقوم زید و مرفوع میباشد
فعل مضارع هرگاه مجرد باشد از جازم و ناصب اعم
از انکه عامل در رفع او تجرد از جازم و ناصب باشد
همچنانکه مذهب بعضی است و ظاهر است از عبارت
مصنف یا انکه عامل در او واقع شدن باشد در موقع
اسم همچنانکه مذهب بعض دیگر است مثل زید یضرب
که بمعنی زید ضارب است و ینتصب بان ولن
واذا وکی وبان مقدرة بعد حتی ولام کی ولام
الجحود والفاء والواو واو و منصوب میشود
فعل مضارع بان ولن و در لن یعنی در صیغه لن سه
قول است اول اینکه نون او بدل از الف است این قول
فرّا است دوم اینکه اصل او لا ان بوده است پس
تخفیف داده شده است بحذف الف لا و همزه ان و
این قول خلیل است سوم اینکه او حرفی است برأسه
بدون اینکه واقع شده باشد در او تغییری و این
قول سیبویه است و همچنین منصوب میشود فعل مضارع
فعل

فعل مضارع باذن بعضی گفته اند که او در اصل اِذْ اَنْ
بوده است یعنی مرکب بوده است از اِذْ و اَنْ لیکن
تخفیف داده شده است بحذف همزه و بعضی گفته اند
که اصل او اذای ظرفیه است پس تنوین داده شده
است عوض از مضاف الیه و منصوب میشود مضارع
بکی و بان در حالت بودن او مقدر بعد از حتی مثل
سرت حتی اَدْخُلَهَا و بعد از لام کی که لام تعلیل است
مثل سرت لِاَدْخُلَهَا و لام جحود که او لام جاره است
که زیاد کرده میشود در خبر کان منفیه مثل قول الله
وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ و وجه بودن اَنْ مقدر
بعد از حروف ثلثه اینست که ایشان از حروف
جاره اند و ممتنع است دخول حرف جر بر فعل مگر بعد
از بعد از گردانیدن فعل مصدر و ممکن نیست گردانیدن
فعل مصدر مگر بان ملفوظه یا مقدره و در این
امثله چون ان ملفوظ نیست پس مقدر باشد تا
لازم نیاید دخول حرف جر بر فعل و همچنین منصوب
میشود فعل مضارع بان مقدره بعد از فا مثل زُرْنِی
فَاُكْرِمَكَ و بعد از واو مثل لَاتَاْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبَ
اللبن و بعد از او مثل لَاَلْزَمَنَّكَ اَوْ تُعْطِیَنِی حَقِّی و
وجه انتصاب مضارع بان مقدره بعد از فا و واو

این است که ایشان عاطفه اند و واقع شده اند
بعد از انشا وچون ممتنع است عطف خبر بر انشا
پس واجب است تاویل او بمفرد و عطف آن مفرد
بر مفردی که مفهوم میشود از انشا پس بنابرین
زرنی فاکرمک به تاویل لیکن منک زیاره فاکرام
منی ایاک است و لاناکل السمک و تشرب اللبن
بتاویل لایکن منک اکل السمک و شرب اللبن معه
است و وجه تقدیران بعد از او اینست که او
بمعنی الی است یا بمعنی الا و بر هر دو تقدیر لابد است
بعد از او از تقدیران اما بر تقدیر اول از جهة انکه
الی حرف است و جایز نیست دخول او بر فعل مگر
با ان و این ظاهر است اما بنابر تقدیر ثانی از جهة انکه
او در قول تو لالزمنک او تعطینی حقی بنابر قول
سیبویه بمعنی الا وقت ان تعطینی حقی است
بحذف مضاف و ظاهر است اینکه مجرور نمیشود فعل
مگر بعد از تاویل او بمصدر پس لابد است از تقدیر
ان تا انکه گردد مصدر فَاَنْ مثل اُرِیدُ اَنْ تُحْسِنَ
اِلَیَّ وَاَنْ تَصُومُوا پس اِنّ الجانی که منصوب
میشود با مضارع مثل ارید ان تحسن الی است
که او مثال نصب بفتحه است وان تصوموا است
که

که مثال نصب بحذف نون است والتی تقع
بعد العلم هی المخففة ولیست هذه نحو
علمت ان سیقوم وان لا یقوم والتی
بعد الظن ففیها الوجهان وان الجنانی که واقع
شده باشد بعد از علم وانچه مثنی اوست اوان
مخففه از مثقله است ونیست این ان یعنی نیست
ان ناصبه مثل علمت ان سیقوم وان لا یقوم
برفع از جهة انکه علم از برای یقین است وان ناصبه
از برای شک پس کسناسب نیست او را ان ناصبه
زیرا که بر تقدیر بودن او ناصبه لازم می آید اجتماع منفیان
بخلاف مخففه که او از برای تحقیق است باعلم که از
برای یقین است وان الجنانی که واقع شده باشد
بعد از ظن پس در او دو وجه است مخففه وناصبه
از جهة انکه ظن باعتبار غلبه وقوع که عبارتست از
طرف راجح مناسب است او را ان مخففه که دلالت
میکند بر تحقیق وباعتبار عدم یقین مناسب
است او را ان ناصبه که از برای شک است ولن
مثل لن ابرح ومعناها نفی المستقبل ولن الجنانی
که منصوب میشود بعد از و مضارع مثل لن
ابرح است ومعنی او نفی مستقبل است بر سبیل

تاکید همچنانکه مذهب مصو وسایر اشاعره است
یا بر سبیل تابید همچنانکه مذهب معتزله است و
دلیل هر واحد از فریقین وتحقیق حق مذکور است
در علم کلام وَاِذَنْ اِذَا لَمْ يَعْتَمِدْ مَا بَعْدَهَا عَلٰى
مَا قَبْلَهَا وَكَانَ الْفِعْلُ مُسْتَقْبَلًا مِثْلُ اِذَنْ تَدْخُلَ
الْجَنَّةَ واذن الجنانی که منصوب میشود باو مضارع
در وقتی است که اعتماد نکرده باشد ما بعد او مضارع
است بر ما قبلش بایمعنی که آن مضارع خبر واقع
شده باشد از برای ما قبل اذن یا معمول نباشد از
برای ما قبل او وبوده باشد فعلی که مذکور است بعد از
اذن مستقبل یعنی بوده باشد مضارعی که داخل شده
است بر او اذن از برای استقبال نه حال وحاصل
کلام این است که نصب میدهد اذن مضارع را بدو
شرط یکی اینکه مذکور نشده باشد پیش از اذن
چیزی که آن فعل مضارعی که مدخول اذن است اعتماد
کرده باشد بر او دویم آنکه آن فعل مستقبل باشد
مثل قول لوا اذن تدخل الجنه در جواب اسلمت
درین مثال تدخل منصوبست باذن ومشتمل بر شطین
مذکورین است زیرا که ما بعد اذن که تدخل است
اعتماد نکرده است بر ما قبلش از جهة آنکه اذن درین

مثال

مثال در صدر کلام واقع شده است پس پیش از جزی
نیست که ما بعدش اعتماد کند بر او و فعلش مستقبل
است از جهة انکه ظاهر است اینکه زمان دخول جنة
نظر بزمان اسلام مستقبل است باذن یعنی میانه
و بعضی زیاده کرده اند برین دو شرط ثالثی را و او اتصال
فعل مستقبل است باذن یعنی میانه اذن و مستقبل
امری فاصله نکرده باشد فاذا وقعت اذن بعد الواو
والفاء فالوجهان پس هرگاه واقع شود اذن بعد
از واو و فا مثل اینکه گفته شود در مثال مذکور فاذن
ندخل الجنة یا واذن ندخل پس جایز است در او دو
وجه نصب بنابر ضعف اعتماد لعطف از جهة استقلال
معطوف بواسطه انکه او جمله است و رفع باعتبار اعتماد
لعطف و هر چند ضعیف است و بدانکه هرگاه مذکور شده
باشد اذن بعد از قسم مثل اینکه گفته شود در مثال
مذکور والله اذن ندخل الجنة جزم نمیکند در عمل اذن
و اینست وجه این نیست که شرط کرده شده در نصب
اذن شروط مذکوره بواسطه انکه اگر اعتماد کرده باشد
ما بعد اذن بر ما قبلش با انتفاء صدارت اذن مثل
انا اذن اکرمک یا بوده باشد ما بعد اذن حال با انتفاء
استقبال مثل قول تو در جواب کسی که خبر میدهد

بودا از امری که مطابق واقع نیست اذن اظنک کاذبا
یا انکه فاصله شده باشد درمیانه اذن وفعل مستقبل
واجب است رفع اما در صورت اعتماد ازجهة انکه
اذن ازجهة ضعف عمل فوت ندارد اینکه عمل کند
در فعلی که اعتماد کرده باشد بر ما قبل بواسطه انکه فعلی
که اعتماد کرده باشد بر ما قبل در حکم این است که مقدم
شده باشد بر اذن پس قول تو انا اذن اکرمک در
حکم انا اکرمک اذن است واین ظاهر است واما در
صورت بودن او حال از جهة انکه اذن جواب وجزا
جزا است وممکن نیست تحقق این دو معنی مکر در استقبال
پس بسبب بودن او حال فوت میشود شرط
وبانتفاء شرط باطل میشود عمل واما در صورت فاصله
بجهة انکه او ضعیف العمل است پس اکر فاصله کند
میان او ومعمولش که مضارع است باطل میشود
عمل وانا اینجا ظاهر میشود در صورت انتفاء جمیع
شروط باهم باطل میشود عمل بطریق اولی مثل انا اذن
اظنک الیوم کاذبا وکی مثل اسلمت کی ادخل الجنة
ومعناها السببیة وکی الجارة که منصوب میشود بعد
از او مضارع مثل اسلمت کی ادخل الجنة ومعنی او سببیت
ما قبل است از برای ما بعد مثل سببیت اسلام از

از برای

از برای دخول جنه در مثال مذکور وحتی اذا کان
مستقبلاً بالنظر الی ما قبله بمعنی کی او الی وحتی
الجنانی که منصوب میشود باو مضارع به تقدیر ان
در وقتی است که بوده باشد ان مضارع مستقبل بنظر
بما قبل حتی واگرچه نظر بزمان تکلم ماضی یا حال یا مستقبل
باشد در حالت بودن حتی بمعنی کی سببیه الی انتهائیه
مثل اسلمت حتی ادخل الجنة مثالست از
برای حتی که بمعنی کی است واستقبال مضارع در او
نظر بما قبل حتی است ونظر بزمان تکلم نیز اما اینکه
حتی در این مثال بمعنی کی سببیه است ظاهر است زیرا که
اسلام سبب دخول جنه است اما اینکه استقبال
مدخول حتی نظر بما قبل حتی است ونظر بزمان تکلم است
پس او نیز ظاهر است از جهة اینکه زمان دخول جنه
نسبت بزمان اسلام ونسبت بزمان تکلم باین
کلام مستقبل است وکنت سرت حتی ادخل
البلد مثالست از برای حتی که بمعنی کی یا الی است
یعنی حتی درین مثال محتمل است از برای سببیه و
انتهائیه زیرا که سیر همچنانکه سبب است از برای
دخول بلد منتهی میشود بدخول بلد نیز و استقبال
مضارع در او نظر بما قبل حتی است واین ظاهر است

واما نظر بما قبل بزمان تکلم پس محتمل است باینکه ماضی
یا حال یا مستقبل باشد اما اینکه محتمل است اینکه مدخول
حتی درین مثال نظر بزمان تکلم ماضی باشد بواسطه
اینکه ممکن است که متکلم حکایت کند از نفس خود باینکه
سیر دخول بلد صادر شده است از و در زمان ماضی
پس بنابرین دخول بلد که مدخول حتی است نظر بزمان
تکلم ماضی است لیکن نظر بما قبل حتی مستقبل است از
جهت انکه زمان دخول بلد بعد از زمان سیر است اما
اینکه محتمل است که مدخول حتی نظر بزمان تکلم حال یا
مستقبل باشد ظاهر است بواسطه انکه متکلم
باین کلام هرگاه مشرف بدخول بلد باشد بحیثیتی که
فاصله در میان تکلم باین کلام و دخول بلد نباشد
زمان دخول بلد نسبت بزمان تکلم حال خواهد بود
واگر همین متکلم در وقتی که مشرف بدخول بلد نباشد
بلکه قدری از مسافت میان او و دخول بلد باقی باشد
زمان دخول بلد نسبت بزمان تکلم مستقبل خواهد
بود وَاَسِیرُ حَتّٰی تَغِیبَ الشَّمْسُ مثال است از برای
حتی که بمعنی الی است زیرا که متکلم خبر میدهد از خود
باینکه من سیر میکنم تا زمان غیبوبت شمس و بمعنی
کی نمیتواند بود زیرا که دانستی که کی از برای سببیت

است

است وظاهر است که سبب سبب ازبرای غیبوبت شمس
نیست واستقبال مضارع نظر بماقبل ونظر بزمان تکلم
است فَاِن اَرَدتَ الحالَ تحقیقاً اَو حکایةً کانَت
حَرفَ ابتداءٍ فیُرفَع ویَجِبُ السَّبَبیّة پس اگر اراده
کنی بفعلی که داخل شده است بر او حتی زمان حال را اعم
از آنکه حالیت بطریق تحقیق باشد بایمعنی که بوده باشد
زمان مدخول حتی زمان تکلم بعینه و زود است که می
آید مثالش یا آنکه بوده باشد حالیت او بطریق حکایت
مثل اینکه بگویی کنت سرت حتی ادخل البلد پس ادخل
در موضع حکایت حال ماضیه است گویا که مهیا کرده
بودی تو عبارت مذکوره را در زمان ماضی ازبرای
اینکه حکایت کنی از او در زمان حال که زمان تکلم
است وچون لفظ ادخل در عبارت مذکوره مرفوع
بود پس باقی گذاشته او را در زمان حکایت برفع خود
زیرا که ممکن نیست تقدیر ان تا آنکه منصوب شود
از جهة آنکه ان علامت استقبال است وفعل مذکور
مستقبل نیست بوجهی از وجوه یعنی اگر اراده کرده باشی
بمدخول حتی حال را بطریق تحقیق یا بطریق حکایت میباشد
حتی درین وقت حرف ابتدا یعنی حرف استیناف بایمعنی
که مابعد او کلام مستانف است که درمیان او و ماقبل

حتی علاقه دارد باطل نیست بحسب لفظ لیکن مرفوع
میباشد مابعد حتی از جهة عدم ناصب وجازم
و واجب است در ینوقت سببیة یعنی بودن ماقبل
حتی سبب از برای مابعدش تا انکه حاصل شود اتصال
معنوی درمیانه ماقبل حتی و مابعدش واگرچه فوت
میشود در ینوقت اتصال لفظی مثل مَرِضَ فُلَانٌ
حَتّٰی لَا یَرجُونَهُ الْآنَ مثال است از برای حتی که اراده
کرده است بدخول او حال تحقیقا زیرا که قصد کرده
شده است باو نفی رجا از مریض در زمان تکلم که
زمان حال است و مثال حال بطریق حکایت مذکور
شد وَمِن ثَمَّ امْتَنَعَ الرَّفعُ فِی کَانَ سَیرِی
حَتّٰی اَدخُلُهَا فِی النَّاقِصَةِ وَاَسِرْتَ حَتّٰی
تَدخُلُهَا وَجَازَ فِی التَّامَّةِ کَانَ سَیرِی حَتّٰی
اَدخُلُهَا وَاَیُّهُم سَارَ حَتّٰی یَدخُلُهَا و از جهة
امرین مذکورین یعنی از جهة بودن حتی در نزد
اراده حال حرف ابتدا و وجوب سببیت ماقبل
حتی از برای مابعدش ممتنع است نظر بامر اول
که بودن اوست حرف ابتدا رفع مابعد حتی در ترکیب
کان سیری حتی ادخلها در کان ناقصه زیرا
که درینوقت باقی نمیماند کان ناقصه بخبر از جهة

انکه

انکه دانستی که در نزد اراده حال میکرد مابعد حتی کلام مستانفی که منقطع است از ماقبل پس فاسد میشود معنی کلام و مفید ساخت کان را بنا فصه بواسطه جاز است رفع مدخول حتی در کان تامه همچنانکه می آید و ممتنع است رفع مدخول حتی نظر بامر ثانی که وجوب سببیت ماقبل حتی است از برای مابعدش در ترکیب اسرت حتی ندخلها زیرا که در اینوقت میباشد مابعد حتی خبر مستانفی که جزم کرده باشد متکلم بوقوع او و ماقبل حتی که سبب است از از برای مابعد مشکوک فیه است از جهته وجود حرف استفهام در او پس لازم می آید جزم بوقوع مسبب که دخول بلد است باشک بوقوع سبب که سیر است و این محالست و مفید ساخت امتناع را برفع مدخول حتی از جهته انکه جایز است ترکیب مذکور در صورتی که مدخول حتی منصوب باشد بتقدیر ان بنابر اینکه حتی جاره یا عاطفه باشد زیرا که در ینوقت لازم نمی آید محذور مذکور یعنی جزم بوقوع سبب باشک در وقوع سبب بواسطه انکه اگر جاره باشد معنی او این است که ایا سیر کرده تا داخل شوی بلد را و اگر عاطفه باشد معنی او اینست که ایا سیر

کرده و داخل شده بلد را و فرق در میانه این دو تقدیر
و تقدیر اول این است که سبب و مسبب بنابرین
دو تقدیر مشکوک فیه است و مسبب مجزوم به و جایز
است در کان تامه کان سیری حتی ادخلها برفع مدخول
زیرا که معنی اینست که ثبت سیری فانا ادخل الآن
و لازم نمی آید درینصورت فسادی که لازم می آید
در کان ناقصه و همچنین جایز است رفع مدخول حتی
در ترکیب ایهم سار حتی تدخلها زیرا که سبب دخول
سیر است درین محقق و ثابت است و شک در تعیین
فاعل است پس جایز است اینکه مسبب که دخول
است متحقق الحصول باشد و حاصلش اینست
که متکلم علم دارد باینکه صادر شده است سیر و دخول
بلد از شخصی پس سیر و دخول هر دو ثابت اند و لام
کی مثل اَسْلَمْتُ لِاَدْخُلَ الْجَنَّةَ و لام کی الجنانی
که منصوب میشود بعد از و مضارع بتقدیر ان مثل
مثال مذکور درین تقدیر است که لان ادخل الجنة
وَلَامُ الْجُحُوْدِ لَامُ تَاكِيْدٍ بَعْدَ النَّفْيِ لِكَانَ مِثْلُ
وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ و لام جحود الجنانی که
منصوب میشود مضارع بعد از و بتقدیر ان او
لام تاکید است که می آید بعد از نفی از برای کان

یعنی

یعنی لام تاکید نیست که داخل میشود بر خبر کان که بوده
باشد بصیغه ماضی اعم از آنکه ماضی لفظی باشد مثل
مثال مذکور یا ماضی معنوی باشد مثل لم یکن
لیفعل در تقدیر است که لان یعذبهم ولم یکن
لان یفعل وگذشت وجه تقدیر ان بعد از ین
دو لام در ابتدای مبحث وَالْفَاءُ بِشَرْطَيْنِ اَحَدُ
هُمَا السَّبَبِيَّةُ وَالثَّانِي اَنْ يَكُوْنَ قَبْلَهَا اَمْرٌ
اَوْ نَهْيٌ اَوْ اسْتِفْهَامٌ اَوْ نَفْيٌ اَوْ تَمَنٍّ اَوْ عَرْضٌ
و فاء الجنانی که منصوب میشود مضارع بعد
از و بتقدیر ان میباشد تقدیر ان بعد از و مشروط
بدو شرط احد شرطین سببیست ما قبل فاء است
از برای ما بعد ش و ثانی ایشان آنست که بوده
باشد پیش از فا احد اشیاء ستة اول از اشیاء
مذکوره امر است مثل زرنی فاکرمک که بتقدیر فان
اکرمک دویم نهی است مثل لا تشتمنی فاضربک
که بتقدیر فان اضربک است و مندرج است
در امر و نهی دعاء مثل اللهم اغفرلی فافوز و لا تؤاخذنی
فاهلک سوم استفهام است مثل هل عندکم
ماء فاشربه که بتقدیر فان اشربه است چهارم
نفی است مثل ما تاتینا فتحدثنا که بتقدیر فان

فان تحدیتنا انت ومندر است در نفی تخصیص
مثل قول الله تعالی لو لا انزل الیه ملک
فیکون معه نذیرا زیرا که تخصیص از ین حیثیت
که مستلزم است نفی فعل را مندرج است در نفی
پنجم تمنی است مثل لیت لی مالا فانفقه که بتقدیر
فان انفقه است و داخل است در تمنی ترجی مثل
قول الله تعالی لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات
فاطلع بنصب بنابر قراءت حفص ششم عرض
است مثل الا تنزل فتصیب خیرا که بتقدیر فان
تصیب خیرا واین است وجز این نیست که واجب
است تقدیر ان بعد از فا در جواب اشیا مذکوره
از جهت انکه اشیا مذکوره سوای نفی که ان امر ونهی
واستفهام وتمنی وعرض است از قبیل انشا اند
وما بعد فا خبر است وجایز نیست عطف خبر بر انشا
بدون تاویل واو ممکن نیست در مواضع مذکوره
بدون ان همچنانکه مذکور شد قبل ازین وتقدیر
ان در جواب نفی از جهت حمل اوست بر نهی
پس تاویل در امثله مذکوره اینست که عطف
کرده شود ما بعد فا بعد ازینکه کردیده است مصدر
بسبب ان بر مصدری که مفهوم میشود از

اشیاء ستة پس قول تو زرنی فاکرمک بتأویل
لیکن منک زیارة فاکرام منی ایاک است وقول تو
لا تشتمنی فاضربک بتأویل لا یکن منک شتم
فضرب منی است وقول تو هل عندکم ماء فاشربه
بتأویل هل یکون منکم ماء فشرب منی است وقول
تو ما تأتینا فتحدثنا بتأویل لیس منک اتیان فتحدیث
منا وقول تو لیت لی مال فانفقه بتأویل لیت لی ثبوت
مال فانفاق منی است وقول تو الا تنزل فتصیب
خیرا بتأویل الا یکون منک نزول فاصابة خیر منی است
پس در جمیع مواضع مذکوره معنی سببیة مقصود است
و فا دلالت میکند بر سببیت و ما بعد فا در تأویل
مصدر معطوف است بر مصدری که مفهوم میشود
از اشیاء مذکوره و اما قول شاعر سأترک منزلی
لبنی تمیم وألحق بالحجاز فاستریحا بوقوع فا در
غیر جواب احد اشیاء ستة محمول است بر ضرورت
بجهت آنکه استریح درین بیت واقع شده است بعد از
فا و منصوب است بان مقدره و فاء مذکور واقع
نشده است جواب احد اشیاء مذکوره و الواو
لِشَرطَینِ الجَمعِیَّةُ وَاَن یَکُونَ مَا قَبلَهَا
مِثلَ ذٰلِکَ و واو آنچنانی که منصوب میشود

[illegible]

بعد از ومضارع بتقدیر ان مشروطست تقدیر
ان بعد از وبه وشرط احد شرطین جمعیت است
یعنی مصاحبت ماقبل از برای مابعد وثانی ایشان
انست که بوده باشد پیش از واو مثل ماقبل
فا یعنی بوده باشد پیش از واو احد اشیاء سته و
امثله واو امثله فاست بعینها مثل زرنی واکرمک
بتاویل لیجتمع الزیارة والاکرام ولا تاکل السمک وتشرب
اللبن که بتاویل لایجتمع منک اکل السمک وشرب اللبن
وبرین قیاس باقی امثله وَاَوْ بشرط معنی الی
اَنْ اَوْ اِلّا اَنْ واو الثانی که منصوب میشود
بعد از ومضارع بتقدیر ان مشروط است تقدیر
مزبور بشرط بودن اوست بمعنی الی یا بمعنی الا که
داخل میشوند بر ان مقدره یعنی اَوْ مذکوره بمعنی الی
است در نزد بعضی وبمعنی الا است در نزد بعض
دیگر بدون اینکه کلمهٔ ان جزء کلمهٔ الا باشد زیرا که
بر تقدیر جزئیت لازم می آید تکرار ان مثل لالزمنک
او تعطینی حقی که او در نزد غیر سیبویه بتاویل الی
ان تعطینی حقی است تا انکه بوده باشد ان با مابعد
خود مفعول بواسطه لالزمنک درین تقدیر باشد
که لالزمنک الی اعطائک حقی وسیبویه میکرداند

اورا

او رابمعنی الا بتقدیر مضاف پس او بناو بل لالزمنک
الا وقت ان تعطینی حقی است وظاهر شش اینست
که او بهرد و معنی آمده است یعنی اگر فهمیده شود از
تدریج بالمعنی که در انجا امری باشد که هر جزئی از اجزا
او درانی از انات از قوة بفعل آید تا انکه منتهی
شود بامر دیگر در ثبوت او بمعنی الی خواهد بود بنظر
سیر در قول تو سرت من البصرة الی الکوفة که امر
تدریجی است که واقع میشود از مبداء که بصره است
هر جزئی از و بعد از جزئی در جزئی از اجزاء زمان
تا انکه منتهی میشود بکوفه که منتهی است و ازین قبیل
قول شاعر لاستسهلن الصعب او ادرک المنی
فما انقادت الآمال الا لصابر زیرا که مقصود شاعر
اینست که سهل میشمر هر جزء از اجزاء صعوبتی را که وارد
میشود براو در هر جزئی از اجزاء زمان تا انکه منتهی شود
ایام صعوبة بازمنه سهولت که نیل بمقصد است
یعنی قسم بخدا که من سهل میشمارم صعوبت را تا
انکه دریابم منی را یعنی برسم بمطلب زیرا که منقاد نشده
است آرزو مگر برای کسی که صبر کند در صعوبتها
واگر اینچنین نباشد پس او بمعنی الا خواهد بود و
ازین قبیل است قول شاعر وکنت اذا غمزت

قَنَاهُ قَوْمٍ كَرَبْتَ كعوبها او تستقيما كه بمعنى الّا ان تستقيما است يعنى بودم من كه هركاه ميفشردم نيزه قومى راميشكستم كعبهاى ان نيزه رامكر اينكه مستقيم ميشد وظاهر مراد شاعر اين باشد كه عادت من چنين است كه هركاه اراده كنم هجو قومى رامبالغه ميكنم در هجو ايشان مكر اينكه ايشان بامن طريق راستى ويك جهتى سلوك كنند يعنى دست ازهجو من بازدارند وَالْعَاطِفَةُ اِذَا كَانَ الْمَعْطُوفُ عَلَيْهِ اِسْمًا ومنصوب ميشود بتقدير ان بعد از حروف عاطفه مطلقا يعنى خواه ازحروف عاطفه مذكوره باشد وخواه غير ايشان در وقتى كه معطوف عليه اسم صريح باشد مثل اعجبنى ضربك زيدا وتشتم كه بتقدير اعجبنى ضربك زيدا وان تشتمه است و همچنين است اعجبنى ضربك زيدا فتشتم يا ثم تشتم وَيَجُوْزُ اِظْهَارُ اَنْ مَعَ لَامِ كَيْ وَمَعَ الْعَاطِفَةِ وَيَجِبُ مَعَ لَا فِى اللَّامِ وجايز است اظهار ان در حالت بودن او بالام كى مثل جئتك لان تكرمنى و بالام زايده مثل اردت لان تقوم وبا حروف عاطفه مثل اعجبنى قيامك وان تذهب يعنى جايز است اظهار ان با حروف مذكوره از جهته

انكه

انکه ایشان داخل میشوند بر اسم صریح مثل جئتک
للاکرام واردتُ لقیامک والجئنی قیام زید و
ذهابه پس جایز است اینکه ظاهر شود با حروف مذکوره
ان مصدریه که قلب میکند فعل را باسم صریح وا لام
جحود چون داخل نمیشود بر اسم صریح ظاهر نمیشود با او
ان وهمچنین است حتی از جهة انکه او در وقتی که بوده
باشد بمعنی کی داخل نمیشود بر اسم صریح و حمل کرده
شده است بر او حتی که بمعنی الی است واما واو وفا
چون اقتضا کرده اند سببیت ماقبل را از برای مابعد
گردیده اند مثل عوامل نصب پس ظاهر نمیشود ان
بعد از ایشان نیز و واجب است اظهار ان با کلمه
لای که داخل میشود بر مضارع در صورت دخول
لام بمعنی کی بر او از جهة استکراه اجتماع لامین لام
کی ولام لا بدون فاصله مثل قول الله تعالی لئلّا
یَعْلَمَ و بدانکه ان ناصبه اضمار کرده میشود در
غیر مواضع مذکوره در حالی که بسیار است پس
کاهست که ظاهر میشود عملش از جهة ضعف
مثل قول عرب تَسْمَعُ بالمعید خیر من ان تراه برفع
تسمع بتقدیر ان از جهة انکه او بتاویل مصدر
مبتدا است وخیر خبر مبتدا و کاهست ظاهر میشود

باشد ودر مثل قول شاعر الا ایهذا اللائمی احضر الوغی
وان اشهد اللذات هل انت مخلدی بنابر روایت
نصب احضر بتقدیر ان بالام یعنی لان احضر یعنی
ای الکسی که ملامت میکنی مرا برای اینکه حاضر شوم
در معرکه قتال وبرای اینکه حاضر شوم لذات را یعنی
حاضر شوم مجالس لهو ولعب را ایا تو میتوانی که
مخلد داری مرا در دنیا ویجزم بلم ولما ولام
الامر ولا فی النهی وکلم المجازاة وهی ان و
اذما وحیثما واین ومتی وما ومن وای
وانی وامامع کیفما واذا فشاذ وبان مقدرة
ومجزوم میشود فعل مضارع بلم ولما ولام امر ولائی
که استعمال کرده میشود در نهی احتراز نمود بقید مذکور
از لای که مستعمل شود در نفی وهر واحدی از کلمات
مذکوره جزم میکند فعل واحد را همچنین مجزوم میشود
مضارع بکلم مجازات یعنی بکلمات شرط وجزائی که
بعضی از انها اسم اند وبعضی از انها حرف واز برای
همین اختیار نمود مص لفظ کلم را تا شامل باشد
اسماء وحروف را وجزم میکنند هر واحد ایشان
دو فعل را وکلم مجازات ان است ومهما واذ ما
وحیث واین ومتی وما ومن وای وانی واما الجزام

مضارع

مضارع باکیفما واذا پس شاذ است اما باکیفما از
جهة انکه معنی او عموم احوال است پس هرگاه بگوئی
کیفما تقرا اقرا معنی او این است که بر هر حالی
و هر کیفیت که قراءت کنی تو قراءت میکنم من
بران حال و بآن کیفیت و محال است استواء قراءت
قاریین در جمیع کیفیات و احوال و اما با اذا از جهة
انکه کلمات شرط جزم میکنند فعل را از جهة تضمن
ایشان معنی ان الجثانی را که موضوع است ازبرای
ابهام و اذا موضوع است ازبرای امر مقطوع
به و همچنین مجزوم بشود فعل مضارع بان مقدره
همچنانکه می آید بیان انشاء الله تعالی لَمْ لِقَلْبِ
الْمُضَارِعِ مَاضِيًا وَنَفْيِهِ پس لم موضوع است
ازبرای قلب مضارع بماضی و نفی او وَلَمَّا مِثْلُهَا
و لما مثل لم است در قلب مضارع بماضی و نفی او و
تَخْتَصُّ بِالاسْتِغْرَاقِ وَجَوَازِ حَذْفِ الْفِعْلِ و مخصوص
است لما باستغراق ازمنه ماضیه از وقت انتفا تا
وقت تکلم یعنی نفی در لما مستمر است از وقت
انتفاء فعل تا زمان تکلم بدون انقطاع بخلاف لم مثلا
هرگاه گفته شود ندم فلان و لما ینفعه الندم افاده
میکند استمرار عدم نفع را از وقت انتفاء نفع

تا زمان تکلم وهرگاه گفته شود ندم فلان ولم ینفعه
الندم افاده میکند عدم نفع را در عقب ندامت
وافاده نمیکند استمرار عدم نفع را ودلیل این
بر اینست که گفته میشود لم یضرب زید ثم ضرب
بذکر کردن فعل مثبت بعد از وکه مفید انقطاع
نفی است وگفته نمیشود لما یضرب زید ثم ضرب
وهمچنین مخصوصست لما بجواز حذف فعلش
در وقتی که دلالت کند بر محذوف قرینه مثل شکا
شارفت المدینة ولما که بمعنی لما ادخلها ست
وهمچنین مخصوصست لما باستعمال او در امری
که در او توقع وانتظار است میگوید کسی که منتظر
است رکوب امیر را جئت ولما یرکب الامیر
وازین قبیل است قول الله تعالی لما یذوقوا عذاب
التعبیر ومخصوص است لم بجواز انقطاع منفی او
مثل لم یضرب ثم ضرب وهمچنین مخصوصست
بمصاحبت ادوات شرط مثل قول الله تعا
كَانَ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَمَنْ
لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ
وبدانکه لما با مضارع جازمه است مثل آیه مذکوره
وبا ماضی ظرفیه است مثل لما قمت قمت وبا جمله

الاسمیه

اسمیّه بمعنی الّا مثل قول الله تعالی اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمَّا
عَلَیْهَا حَافِظٌ وَلَامُ الْأَمْرِ هِیَ الْمَطْلُوبُ بِهَا
الْفِعْلُ و لام امر لام الجنانی است که طلب کرده
میشود بعبارت او فعل واو مکسور است بحسب
اصل وضع وگاهست که ساکن میشود بعد از واو
و فاو ثم مثل قول الله تعالی وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَیٰ
لَمْ یُصَلُّوا فَلْیُصَلُّوا مَعَکَ وَثُمَّ لْیَقْضُوا
تَفَثَهُمْ بسکون لام وَلْتَأْتِ وَفَلْیُصَلُّوا وثم لْیَقْضُوا
وَلَامُ النَّهْیِ الْمَطْلُوبُ بِهَا التَّرْکُ ولای نهی
لای الجنانی است که طلب کرده میشود باو ترک
فعل واو داخل میشود بر صیغهای مضارع مطلقا
یعنی خواه غایب باشند وخواه مخاطب وخواه متکلم
وَکَلِمُ الْمُجَازَاةِ تَدْخُلُ عَلَی الْفِعْلَیْنِ لِسَبَبِیَّةِ الْأَوَّلِ وَمُسَبَّبِیَّةِ الثَّانِی وَیُسَمَّیَانِ شَرْطًا
وَجَزَاءً وکلم مجازاة داخل میشوند بر دو فعل از برای
سببیت اوّل ومسببیت ثانی یعنی کلم مجازاة
داخل میشوند بر دو فعل از برای گردانیدن هر واحد
ایشان فعل اوّل را سبب وثانی را مسبب
ومراد بگردانیدن کلمات مذکوره فعل اول را

سبب وثانی را مسبب این است که اعتبار کند متکلم
سببیت اول را از برای ثانی و بگرداند کلمات مذکوره را
دلالت کننده بر سببیت مذکوره ونامیده میشوند
فعلین شرط وجزاء یعنی نامیده میشود فعل اول شرط ازجهه
بودن او شرط از برای متحقق شدن ثانی ونامیده میشود
فعل ثانی جزاء ازجهه مترتب شدن او بر فعل اول مثل
ترتیب جزاء بر فعل فَاِنْ کَانَا مُضَارِعَیْنِ اَوِ الْاَوَّلُ
فَالْجَزْمُ وَاِنْ کَانَ الثَّانِیْ فَالْوَجْهَانِ پس اگر بوده
باشند شرط وجزاء هردو مضارع مثل ان تزرنی
ازرک یا اول که شرط است مضارع باشد مثل
ان تزرنی فقد زرتک پس جزم واجب است از
جهه دخول جازم با صلاحیت محل که مضارع است
از برای جزم واگر ثانی یعنی جزا مضارع باشد
پس دراو دو وجه است جزم مثل ان زرتنی ازرک
ورفع مثل ان زرتنی ازورک واما جزم نظر بتعلق
او بجازم واما رفع ازجهه ضعف تعلق بسبب فاصله
کردن ماضی درمیانه جازم وفعل مضارع وَاِذَا کَانَ
الْجَزَاءُ مَاضِیًا بِغَیْرِ قَدْ لَفْظًا اَوْ مَعْنًی لَمْ یَجُزِ الْفَاءُ
وَاِنْ کَانَ مُضَارِعًا مُثْبَتًا اَوْ مَنْفِیًّا بِلَا فَالْوَجْهَانِ

وَالَّا فَالفاءُ دهركاه بوده باشد جزاء ماضى لفظى
بغير قد مثل ان خَرَجْتَ خَرَجْتُ يا انكه بوده باشد
ماضى معنوى مثل ان خرجت لم اخرج جايز نيست
دخول فا بر جزاء ازجهة تحقق تاثير حرف شرط دراو
بسبب قلب كردن او معنى ماضى را بمستقبل پس
حاصل ميشود استغناء از رابطه كه فاست جزائيه
است اين معنى مبنى است براينكه لفظا ومعنى
قيد باشد ازبراى ماضى واحتمال دارد كه قيد باشد
براى قد وبنابرين معنى عبارت اينست كه هركاه
بوده باشد جزاء ماضى بغير قد لفظى يعنى ماضى كه دراو
قد ملفوظ نباشد يا بوده باشد بغير قد معنوى يعنى
ماضى كه دراو قد مقدر نباشد جايز نيست فا در
جزاء ومعنى اول اظهر است ومقيد ساخت ماضى
بغير قد ازجهة انكه هركاه بوده باشد ماضى با قد واجب
است فا ازجهة عدم تاثير حرف شرط در ماضى محقق
مثل ان اكرمتنى فقد اكرمتك امس واكر بوده باشد
جزاء مضارع مثبت مثل ان تكرمنى اكرمك يا بوده
باشد مضارع منفى بلا مثل ان تضربنى فلا اضربك
پس دراو دو وجه است بودن او بلا [illegible]

بافا بودن او بدون فا و مقید ساخت
نفی را بلا تا انکه بیرون رود مضارعی که منفی بلم
باشد از جهة انکه جایز نیست درو فا همچنانکه
مذکور شد و اکر نبوده باشد جزا ماضی بغیر قد
لفظا یا معنی و نبوده باشد مضارع مثبت
یا منفی بلا پس فا لازم است درا و زیرا که جزا
درینوقت یا ماضی با قد لفظی ست مثل ان اکرمتنی
فقد اکرمتک یا با قد تقدیری است مثل ان
اکرمتنی فاکرمتک زیرا که او بتقدیر فقد اکرمتک است
یا جمله اسمیه است مثل ان قمت فزید قائم یا امر است
مثل ان جائک زید فاکرمه یا نهی است مثل ان
جاءک عمرو فلا تضربه یا جمله دعائیه است مثل ان
مرض کافر فلا شفاه الله یا استفهام است مثل
ان ضربک زید فهل تضربه یا مضارع منفی بما است
مثل ان ضربتنی فما اضربک یا منفی بلن است مثل
ان ضربتنی فلن اضربک یا فعل غیر منصرف است
مثل ان ترن انا اقل منک مالا و ولدا فعسی ربی
ان یوتینی خیرا و جمیع این مذکورات محتاجند
بفا از جهة عدم تاثیر حرف شرط در ایشان و کجئ

إِذَا مَعَ الجُمْلَةَ الاسمِيَّةِ مَوْضِعَ الفَاءِ ومی آید
اذا در حالت بودن او با جمله اسمیه در موضع
فا مثل قول الله تعالى وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا
قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ زیرا که اذا
بمنزله فهم يقنطون است از جهة انکه معنی
اذا قریب است بمعنی فا بواسطه انکه او مشعر
است بر حدوث امری بعد از امری همچنانکه
فا دلالت میکند براو وَإِنْ مُقَدَّرَةً بَعْدَ
الأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالاِسْتِفْهَامِ وَالتَّمَنِّي وَالعَرْضِ
إِذَا قُصِدَ السَّبَبِيَّةُ وان الجنانی که مجزوم
باد مضارع در حالت بودن او مقدر اینست
وجزان نیست که میباشد مقدر بعد از امر مثل
زرنی اکرمک که بتقدیر ان تزرنی اکرمک است
یا بعد از نهی مثل لا تفعل الشر یکن خیرا لک که بتقدیر
ان لا تفعل الشر یکن خیرا لک است یا بعد از
استفهام مثل هل عندکم ماء اشربه که بتقدیر
ان یکن ماء اشربه است یا بعد از تمنی مثل لیت
لی مالا انفقه که بتقدیر ان یکن لی مال انفقه
است یا بعد از عرض مثل الا تنزل تصب

خبر اکه بتقدیر ان تنزل نصب خبر است یعنی
مجزوم میشود مضارع بان مقدره بعد از اشیاء
خمسه مذکوره از برای مضارع و سببیت مضارع
از برای ایشان مثلا در قول تو زرنی اکرمک
زیارت سبب است از برای اکرام و اکرام
مسبب است از برای زیارت و برین قیاس
است سایر امثله و این است وجز این نیست
که تقدیر کرده میشود ان بعد از اشیاء خمسه مذکوره
نه بعد از اشیاء دیگر از جهت انکه ایشان دلالت
میکنند بر طلب و طلب تعلق میگیرد غالبا بر
مطلوبی که مترتب شود بر او فائده که بوده باشند
بر او ان مطلوب سبب از برای آن فائده
و آن فائده مسبب است از برای آن مطلوب
پس هرگاه بوده باشد از برای مضارعی که
که واقع شود بعد ازین اشیاء فائده مذکوره و
قصد کرده شود سببیت آن فعلی که مطلوب است
باین اشیاء و کردانیده میشود مضارعی که بعد از
این اشیاء است جزا از برای او پس مجزوم
میشود مضارع بان مقدره بعد ازین اشیاء نه

از اشیاء

نه بعد از اشیاء دیگر نحو اَسْلِمْ تَدْخُلِ الجنّةَ بتقدیر
ان تسلم تدخل الجنة زیراکه مطلوب باسلم
اسلام است و او مطلوبی است که فائدهٔ او
دخول جنة است پس اسلام سبب است از برای
او و قصد کرده شده است سببیت اسلام
از برای آن فائده که دخول جنة است پس تقدیر
کرده میشود بان با فعل محذوف که دلالت میکند
بر او اسلم و او لفظ تسلم است و کردانیده میشود
تدخل الجنة جزا از برای او و لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ الجَنَّةَ
که بتقدیر ان لا تکفر تدخل الجنة است زیرا که نهی
قرینه است از برای فعل منفی نه مثبت و امتنع
لا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النّارَ خلافا للکسائی لِاَنَّ
التّقدیر اِنْ لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النّارَ و از برای
اینکه نهی قرینه است از برای فعل منفی نه
مثبت ممتنع است قول قائل لا تکفر تدخل
النّار در نزد جمهور خلاف مر کسائی را که جائز است
مثال مذکور در نزد او اما امتناع قول مذکور
در نزد جمهور از برای اینست که دانستی که او

بتقدیر ان لا تکفر تدخل النار است و اظهر
الفساد است و اما جواز او در نزد کسائی از جهة
انکه معنی بحسب عرف ان تکفر تدخل النار است
زیراکه عرف قرینه ایست از برای شرط مثبت
و مع مفید ساخت تقدیر ان را بعد از اشیا
خمسه بانکه هرگاه قصد کرده شود سببیت
زیراکه اگر قصد کرده نشود سببیت جایز نیست
جزم بلکه واجب است رفع مضارع بنابر اینکه
صفت باشد از برای ماقبل در موضعی که صلاحیت
داشته باشد از برای وصفیت مثل قول الله
تعا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی بنابر
قراءت رفع زیراکه جمله یرثنی بنابراین صفت
است از برای ولیا یا بنابر اینکه حال باشد
از ماقبل در جائی که صلاحیت داشته باشد
از برای حالیت مثل قول الله تعا فذرهم فی طغیانهم
یعمهون زیراکه جمله یعمهون حالست از مفعول
ذرهم از جهة انکه او بتقدیر عمهین است یا انکه
مرفوع است بر استیناف مثل قول شاعر

وقال

وقال رائدهم ارسوا نزاولها فكل حتف امرئ
یجری بمقدار زیراکه جملہ نزاولها مرفوع است
بر استیناف یعنی گفت رائد قوم یعنی سردار
ایشان با ایشان که اقامت کنید درین تا انکه
مزاوله کنیم در امر حرب یعنی اقامت کنید تا
انکه مقاتله کنیم بواسطه انکه موت هر مردی
جاری میشود یعنی واقع میشود بقضا و قدر الهی
نه گریز از حرب نجاة میدهد او را و نه اقدام
باعث کشته شدن او میشود الامر صیغة
یطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب
بحذف حرف المضارعة وحکم اخره حکم
المجزوم بعضی دیگر از اقسام فعل امر است واو
صیغه ایست که طلب کرده میشود باو فعل از فاعل
مخاطب در حالت بودن او با حذف حرف
مضارع و حکم آخر او حکم مضارع مجزوم است
بانمعنی که حذف میشود حرکت از مفرد در فعلی که
صحیح باشد و حذف میشود لام الفعل بجای حرکت
در فعلی که ناقص باشد و حذف کرده میشود
نون از تثنیه وجمع و مفرد مؤنث مخاطبه مثل

اِضْرِبْ بحذف حرکت وَاُخْشَ وَاغْزُ وَارْمِ بحذف
لام الفعل واضربا واضربوا واضربی بحذف نون
احتراز نمود بقید فاعل از مجهول خواه غایب
باشد وخواه مخاطب وخواه متکلم زیراکه طلب
کرده میشود بمجهول فعل از مفعول نه از فاعل
واحتراز نمود بقید مخاطب از غایب ومتکلم
زیراکه هر واحد از مجهول وغایب ومتکلم نیستند
صیغه امر بحسب اصطلاح از جهته انکه هر واحد
ایشان نامیده میشود مضارع مجزوم واشاره
کرد بقول خود وحکم آخره حکم المجزوم ببناء امر
مخاطب حاضر همچنانکه مذهب بصریین است
دکوفیین برانند که امر حاضر نیز معرب ومجزوم
است وجزمش بلام مقدره است واین
مذهب ضعیف است فَاِنْ کَانَ بَعْدَهُ
سَاکِنٌ وَلَیْسَ بِرُبَاعِیٍّ زِدْتَ هَمْزَةَ وَصْلٍ
مَضْمُومَةً اِنْ کَانَ بَعْدَهُ ضَمَّةٌ مَکْسُورَةً
فِیمَا سِوَاهُ پس اگر بوده باشد بعد از
حرف مضارع ساکنی یعنی بوده باشد مابعد
حرف مضارع ساکن ونبوده باشد رباعی

یعنی

یعنی بنود باشد ماضی او بر چهار حرف زیاد میکنی
در اول همزه وصل از جهة دفع ابتدا بساکن در
حالت بودن آن همزه مضموم اگر بوده باشد بعد
ازان ساکن ضمه یعنی بوده باشد عین الفعلش
مضموم و زیاد میکنی همزه وصل را در حالت
بودن او مکسور در سوای ساکنی که بعد از و
ضمه باشد یعنی در موضعی که مابعد ساکن ضمه نباشد
اعم ازانکه کسره یا فتحه باشد و حاصلش اینست
که در موضعی که مابعد حرف مضارع ساکن باشد
و عین الفعل مضموم باشد همزه وصل مضموم میشود
به تبعیت عین الفعل و دیگر انکه در صورت
ضم عین الفعل اگر ضمه داده نشود همزه یا فتحه داده
میشود یا کسره داده میشود پس اگر فتحه داده شود
همزه ملتبس میشود امر حاضر باب نصر و حسن
به صیغه متکلم وحده از فعل مضارع آن دو باب
و اگر کسره داده شود همزه لازم می آید انتقال از
کسره بضمه و او جایز نیست و در موضعی که مابعد
ساکن که عین الفعل است ضمه نباشد بلکه کسره
یا فتحه باشد همزه وصل مکسور میشود بواسطه
انکه اگر فتحه داده شود همزه یا کسره عین الفعل

ملتبس خواهد شد امر حاضر باب ضرب با امر حاضر
باب افعال واگر ضمه داده شود ملتبس خواهد شد
بماضی مجهول باب افعال واگر فتحه داده شود همزه با
فتح عین الفعل ملتبس خواهد شد امر حاضر باب
بمتکلم وحده از فعل مضارع باب مذکور با ماضی
معلوم باب افعال واگر ضمه داده شود ملتبس
خواهد شد بمضارع مجهول باب علم واحتراز نمود
بسکون ما بعد حرف مضارع از اینکه هرگاه
ما بعد حرف مضارع متحرک باشد زیرا که هرگاه
ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج همزه
نیست مثل دحرج وفرح وقاتل وغیر ایشان
نحو اُقْتُلْ مثال است از برای امر حاضر که ما بعد ساکن
که عین الفعل است در و مضموم است واِضْرِبْ
مثال است از برای امری که ما بعد ساکن در او
مکسور است واِعْلَمْ مثال است از برای امری که
ما بعد ساکن در او مفتوح است وَاِنْ كَانَ
رُبَاعِيًّا فَمَفْتُوحَةٌ واگر بوده باشد ماضی
آن فعل رباعی وآن باب افعال است پس
همزه مفتوح ومقطوع است زیرا که او همزه اصلی
است که رده شده است باصل خود از جهت

ارتفاع

ارتفاع موجب حذف که عبارت است از اجتماع
همزتین یعنی همزه باب افعال همزه اصلیست نه همزه
وصل و در امر حاضر عود میکند باصل خود از جهة انکه
مانعی که در متکلم وحده مضارع که عبارت از اجتماع
همزتین است در اینجا مفقود است و از برای اینکه
او همزه است نه وصل ساقط میشود در درج
فِعلُ ما لَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ هُوَ ما حُذِفَ فاعِلُهُ فَاِنْ
کانَ ماضِیاً ضُمَّ اَوَّلُهُ وَکُسِرَ ما قَبْلَ آخِرِهِ فعل
ما لم یسم فاعلهُ یعنی آنچنانی که نام برده نشده است
فاعل او فعلی است که حذف کرده شود فاعل او و اقامت
کرده شود مفعول در مقام او و ذکر نکرد مصنف قید
مذکور را از جهة اکتفا نمودن بذکر او در مبحث مرفوعات
پس اگر بوده باشد فعلی که اراده کرده شود حذف
فاعلش و اقامت مفعول در مقام او ماضی ضمه داده
میشود اول او و کسره داده میشود ما قبل آخر او که عبارت
است از عین الفعل در فعل ثلاثی مجرد و مزید فیه و لام
الفعل اول در فعل رباعی مجرد و مزید فیه و این است
و جز این نیست که ضمه داده میشود اول و کسره داده
داده میشود ما قبل آخر از جهة تحصیل فرق در میانه
معلوم و مجهول و عکس کرده نشده است زیرا که

چون معنی او غریب است اختیار کرده شده است
از برای او وزن غریبی کر او خروج از ضمه است بکسره
و خروج از کسره بضمه نیز دلالت میکرد بر غرابت
معنی لیکن چون اوّل اخف بود و مقصود از و
حاصل بود ضرورتی نبود در اختیار اثقل
لهذا اختیار کردند اوّل راکه اخف است وَ
يُضَمُّ الثَّالِثُ مَعَ هَمْزَةِ الوَصْلِ وَالثَّانِي مَعَ التَّاءِ
خَوْفًا مِنَ اللَّبْسِ وضمه داده میشود حرف ثالث با
همزه وصل در فعلی که بوده باشد ماضی او با همزه مثل
اُسْتُخْرِجَ ونظایر او وضمه داده میشود حرف ثانی با تا
در فعلی که بوده باشد اوّل او تا واین در سه باب
است تَفَعَّلَ وتَفَاعَلَ وتَفَعْلَلَ یعنی ضمه داده میشود
ثالث با همزه وصل وثانی با تا از جهة خوف التباس
زیرا که اگر در فعلی که اوّل همزه وصل است ضمه داده
نشود حرف ثالث واکتفا کرده شود بضم همزه و
کسره ماقبل آخر ملتبس خواهد شد ماضی مجهول استخرج
وافتدر وانطلق وامثال ایشان بامر حاضر ایشان
بعد از سقوط همزه در درج واگر کسره داده نشود
ماقبل آخر ملتبس خواهد شد ماضی مجهول بماضی معلوم
بعد از سقوط همزه در درج نیز ودر باب تفعّل و
تفاعل

تفاعل وتفعل واگر اکتفا کرده شود بضم تا و کسر ماقبل
آخر بدون ضم ثانی ملتبس خواهد شد ماضی مجهول
این سه باب بمضارع معلوم باب تفعیل و تفاعل
و تفعلل و اگر فتحه داده شود ما قبل آخر ملتبس خواهد
شد بمضارع مجهول ابواب مذکوره و مُعتَلّ
العَيْن الأفصح قِيلَ وبِيعَ وجَاءَ الاِشمَامُ والْوَاوُ
دماضی مجهول معتل العین ثلاثی مجرد افصح ذراو قیل است
وبیع باپا اصل قیل قُوِلَ بوده است کسره بر وا وثقیل
بود نقل کردند بما قبل بعد از سلب حرکت ماقبل
واو ساکن ما قبل مکسور را قلب کردند بیا قیل شد
واصل بیع بُيِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و آمده است
اشمام واوان است که تلفظ کرده شود فاء الفعل
با حرکتی که در میان ضمه و کسره است یعنی نه ضمه
خالص است و نه کسره خالص پس بنابرین عین
الفعل تلفظ کرده میشود بحرفی که در میان واو و
یا است یعنی نه واو خالص و نه یا خالص و آمده
واو مثل قُول و بُوع بنا بر ضعف ومِثلُه باب اختیر
وانقیدَ ومثل ماضی مجهول معتل العین ثلاثی مجرد است
در وجوه ثلثه باب افتعال و انفعال معتل

العین مثل اُختیر واُنقید زیراکه حرکت ماقبل
عین الفعل در ایشان اصلی است مثل ثلاثی
دون اُستُحیر واُقیم نه استحیر واقیم که باب
استفعال وافعال اند یعنی جاری نیست در ایشان
وجوه ثلثه زیراکه ماقبل عین الفعل در ایشان در
ساکن بوده است و حرکتی که بالفعل در ایشان است
عارضی است وَاِن کانَ مضارِعًا ضُمَّ اَوَّلُهُ
وَفُتِحَ ما قَبْلَ آخِرِهِ و اگر بوده باشد فعلی که اراده
کرده شده است حذف فاعلش واقامت مفعول
در مقام او مضارع ضمه داده میشود اول او که حرف
مضارع است وفتحه داده میشود ماقبل آخرش مثل
یُضْرَبُ وَمُعْتَلُّ العَیْنِ یَنْقَلِبُ العَیْنُ فیهِ
اَلِفًا و فعل مضارع مجهول معتل العین قلب
کرده میشود عین الفعل در او بالف خواه واو باشد
وخواه یا مثل یُقالُ ویُباعُ ازجهة متحرک بودن ایشان
ومفتوح بودن ماقبل ایشان المتعدی
وَغَیْرُ المتعدی فالمُتَعَدّی مایَتَوَقَّفُ فَهْمُهُ علی
مُتَعَلَّقٍ این مبحث باب متعدی وغیر متعدی است
پس متعدی فعلی است که موقوف باشد فهمیدن
معنی او بر متعلقی یعنی بر امری سوای فاعل که تعلق گیرد

باو نقل

باو فعل کذلک مثل ضرب که او متعدی است
زیرا که همچنانکه متصور میشود معنی او بدون ضارب
که فاعل است همچنین متصور میشود معنی او بدون
مضروب که مفعول است بخلاف زمان فعل و مکان
او که مفعول فیه است و غایة فعل که مفعول له است
و هیئة فاعل و مفعول که حال است زیرا که فهمیدن
معنی فعل متعدی موقوف نیست بر فهمیدن این
امور و غیر المتعدی بخلافه و فعل غیر متعدی
بخلاف فعل متعدی است یعنی موقوف نیست
فهمیدن معنی او بر فهمیدن غیر فاعل بلکه فهمیدن
معنی او موقوف است بر فاعل و بس کقعد مثل
قعد که او لازم است زیرا که فهمیدن معنی قعود موقوف
است بر قاعد و بس که فاعل است و فعل لازم در
ثلاثی مجرد متعدی میشود بهمزه یعنی بنقل کردن او
بباب افعال و بتضعیف عین یعنی نقل کردن او
بباب تفعیل مثل فرحت زیدا و اجلسته و کلمات
که متعدی میشود بسبب نقل کردن او بباب
استفعال مثل استخرجته و متعدی میشود
بحرف جر هر فعل لازمی خواه ثلاثی باشد و خواه
غیر ثلاثی مثل ذهبت بزید و انطلقت به

وَالْمُتَعَدِّي يَكُونُ إِلَى وَاحِدٍ كَضَرَبَ وَاثْنَيْنِ
كَأَعْطَى وَعَلِمَ وَإِلَى ثَلٰثَةٍ كَأَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ
وَنَبَّأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَحَدَّثَ وَهٰذِهِ الْأَفْعَالُ
مَفْعُولُهَا الْأَوَّلُ لِمَفْعُولَيْ بَابِ أَعْطَيْتُ
وَالثَّانِي وَالثَّالِثُ لِمَفْعُولَيْ بَابِ عَلِمْتُ
و فعل متعدی گاه میباشد متعدی بیک مفعول
مثل ضرب و او کثیر الوقوع است در کلام و گاه
میباشد متعدی بدو مفعول و این بر دو نوع
است زیرا که ثانی او غیر اول است مثل باب
اعطی یا آنکه ثانی عین اول است مثل باب
علم و گاه میباشد متعدی به سه مفعول مثل اعلم
و اری و ملحقات ایشان که ان انباء و نبأ و اخبر
و خبّر و حدّث است و این افعال یعنی افعالی که
متعدّی به سه مفعول اند مفعول اوّل ایشان را
مثل مفعولین باب اعطیت است در جواز اقتصار
به تنهای و حذف مفعول ثانی و ثالث مثل اعلمت
زیدا بدون ذکر مفعول ثانی و ثالث
و همچنین مفعول اوّل ایشان مثل مفعولین باب
اعطی است در جواز حذف او و ذکر ثانی و ثالث
مثل اعلمت عمراً منطلقا بحذف اول و ذکر ثانی

وثالث ومفعول ثانی وثالث ایشان مثل
مفعولین باب علمت است در وجوب ذکر
هردو باهم وحذف هردو باهم وحاصلش اینست
که مفعول اول این افعال مثل مفعولین باب اعطی
است ازینکه متکلم مخیر است در ذکر وحذف او
ومفعول ثانی وثالث ایشان مثل مفعولین
باب علم است که جایز نیست اقتصار بذکر احدهما
وحذف آن دیگر بلکه اگر مذکور شوند هردو باهم
مذکور میشوند واگر حذف شوند هردو باهم حذف
میشوند ومی اید وجهش در خصائص افعال
قلوب انشاء الله تعالی اَفعَالُ القُلُوبِ ظَنَنتُ
وَحَسِبتُ وَخِلتُ وَزَعَمتُ وَعَلِمتُ وَرَأَیتُ
وَوَجَدتُ افعال قلوب ونامیده میشوند
افعال شک ویقین نیز اما تسمیهٔ ایشان بافعال
قلوب ازجهة بودن قلوب محال ازبرای ایشان
والتسمیهٔ ایشان بافعال شک ویقین ازجهة انکه
انکه بعضی از ایشان ازبرای شک است
یعنی ظن وبعضی از ایشان از جملهٔ ایشان ازبرای
یقین واین افعال ظننت وحسبت وخلت

وخلت است که ایشان موضوع اند از برای ظن
در زعمت است واوکاه از برای ظن است وکاه
از برای یقین وعلمت ورایت و وجدت است
که ایشان از برای یقین اند تدخل علی الجملة
الاسمیّة لبیان ما هی عنه فتنصب الجزئین
داخل میشوند این افعال بر جملهٔ اسمیّه از بیان کردن
امری که ان جمله از حیثیت اخبار باو ناشی است
از او ظن ویقین یعنی این افعال داخل میشوند بر جمله
اسمیّه از برای بیان نمودن اینکه مضمون ان جمله
در نزد متکلم ظنی است یا یقینی مثلا هرگاه بگوئی
ظننت زیدا قائما پس بیان کرده از برای مخاطب
اینکه قیام زید مظنون است از برای تو وهرگاه
بگوئی علمت زیدا فاضلا بیان کرده از برای مخاطب
اینکه فضیلت زید متیقن است در نزد تو وهمچنین
است بواقی پس نصب میدهند این افعال مبتدا
وخبر را بر مفعولیت ومن خصائصها انه
اذا ذکر احدهما ذکر الآخر بخلاف باب
اعطیت واز خصائص افعال مذکوره آنست
که هرگاه ذکر کرده شود احد مفعولین ذکر کرده میشود

مفعول

مفعول دیگر با او یعنی جایز نیست اقتصار بذکر
احدهما و حذف آن دیگر بلکه واجب است ذکر
هر دو باهم و همچنین جایز است حذف هر دو باهم
با وجود قرینه اما وجه اینکه واجب است ذکر
هر دو باهم اینست که ایشان در اصل مبتدا
و خبر بوده اند و اصل در ایشان آنست که مذکور
شوند باهم و دیگر آنکه مفعولین هر دو باهم بمنزله
اسم واحد اند زیرا که مضمون هر دو مفعول به
است فی الحقیقه مثلا قول تو علمت زیدا قائما
بتاویل علمت قیام زید است پس اگر حذف
کرده شود احدهما میباشد مثل حذف بعض اجزاء
کلمه و گاه است که حذف کرده میشود احدهما با قرینه
بعنوان قلت اما حذف مفعول اول مثل قول
الله تعالی وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بر قرات يحسبن
با یا زیرا که او بتقدیر لا یحسبن هؤلا بخلهم خیرا لهم است
پس حذف شده است لفظ بخلهم که مفعول اول
است و اما حذف ثانی مثل قول شاعر لا تخلنا علی
غرائك انا طال ما قد وشی بنا الاعداء که بتقدیر

لا تَخْلُنا علی غراتک جازعین است پس حذف شده
مفعول جازعین که مفعول ثانی است ولا تخلنا بفتح تاو
خاء مضارع مجزوم خال است وغرا با غین معجمه اسم
مصدر اغراء با همزه است مثل عطاء که اسم مصدر
اعطاء است وعلی بمعنی لام است که لاغرائک الملک وانّا
بکسر همزه وتشدید نون از حروف مشبه بالفعل است
ونا اسم اوست وطال فعل ماضی است وما مصدریه
است وجد فد وشی بنا الاعداء که ما بعد ماست
در تاویل مصدر فاعل طال است وجمله خبر انّ است
یعنی گمان مکن مارا جزع کننده از برای اینکه ترغیب
کرده تو ملک را باذیت ما بدرستی که زمان طویلی
که هرزه گوئی کرده است بر ما دشمنان در نزد ملک و
حاصلش اینست که همچنان که از بدگوئی دشمنان
قدیم باکی نداریم همچنین از بدگوئی تو نیز باک نداریم
بخلاف باب اعطیت که جایز است در او اختصار
برا حد هما مطلقا گفته میشود فلان یعطی الدنانیر
بدون ذکر معطی له که مفعول اول است وگفته میشود
میشود فلان یعطی الفقراء بدون ذکر معطی که مفعول
ثانی است وگاهست که حذف کرده میشود مفعولین

هردو باهم مثل قول تو فلان یعطی ویکسو زیراکه مستفاد
میشود از ایشان فائده بدون ذکر مفعولین نیز بخلاف
باب علمت زیراکه گفته نمیشود در او علمت و ظننت
بدون ذکر مفعولین از جهة عدم فائده زیراکه معلوم است
اینکه انسان خالی نیست از علم یا ظن واما با قیام قرینه
پس باکی نیست بحذف مفعولین مثل من یسمع
یخل زیراکه او بتقدیر یخل مسموعه صادقا است و از این
قبیل است قول شاعر بای کتاب ام بایة سنة
تری حبهم عارا علی وتحسب زیراکه او بتقدیر
وتحسب حبهم عارا علی است پس حذف شده است
مفعولین تحسب بقرینه مفعولین تری و بیت
از کمیت است ره که مداح اهل البیت است صلوة
الله علیهم اجمعین یعنی بکدام کتاب و بکدام سنت
می بینی محبت اهل البیت علیهم السلام را بر من را
و همچنین گمان میکنی بکدام کتاب است محبت ایشان
عار بر من یعنی دلیل من بر محبت اهل البیت ع
آیات قرانیه و احادیث نبوی است ص ع و آله
و مخالف در دعوی خود دلیلی ندارد و دعوی بی
دلیل مسموع نیست ومنها جواز الالغا اذا

تَوَسَّطَتْ اَوْ تَاَخَّرَتْ لِاِسْتِقْلَالِ الْجُزْئَيْنِ
كَلَامًا تَامًّا و بعضی دیگر از خصائص افعال قلوب
جواز الغاست یعنی ابطال عمل الثانی است لفظا
وسعنی واو مشروط است باینکه هرگاه متوسط
شده باشد احد افعال مذکوره یعنی مذکور شده
باشد درمیانه مفعولین مثل زَیْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمٌ
یا موخر شده باشد درمیانه از مفعولین مثل
زید قائم ظننت واین است وجه این نسبت
که جایز است الغا بر تقدیر توسط و تاخر از جهة
استقلال جزئین که مفعولین است اینکه
بوده باشد کلام تام زیرا که بر تقدیر الغاء افعال
مذکوره مفعولین مبتدا و خبر ند واو کلام تام
است با انکه ضعیف شده است عمل بسبب
توسط و تاخر در قول مص ومنها جواز الالغاء
اشاره است بجواز اعمال بر تقدیر توسط
و تاخر وَمِنْهَا التَّعْلِيقُ قَبْلَ الْاِسْتِفْهَامِ وَالنَّفْيِ
وَاللَّامِ مثل عَلِمْتُ زَيْدٌ عِنْدَكَ اَمْ عَمْرٌو
و بعضی دیگر از خصائص افعال مذکوره وجوب
تعلیق افعال مذکوره است و او ابطال عمل است

لفظا

لفظاً نه معنی بسبب وقوع احد افعال مذکوره
پیش از استفهام مثل علمت ازید عندک ام
عمرو و پیش از نفی مثل علمت ما زید فی الدار و پیش
از لام ابتدا مثل علمت لزید قائم و همچنین است
لام قسم مثل علمت والله لزید منطلق و این است
وجه اینست که واجب است تعلیق این افعال
پیش ازین ادوات از جهت اینکه این ادوات
صدارت طلب اند و چون بر تقدیر تعلیق باقی
خواهند بود بر صدارت و بر تقدیر اعمال باطل میشود صدارت
واجبست تعلیق و فرق در میانه تعلیق و الغا از دو وجه
است اول اینکه الغا جایز است و تعلیق واجب
و ثانی اینکه الغا ابطال عمل است لفظاً و معنی و
تعلیق ابطال عمل است لفظاً نه معنی بدلیل اینکه
هرگاه عطف کرده شود جمله بر جمله تعلیقیه منصوب
میشود هر دو جزو او مثل علمت لزید قائم و عمرواً منطلقاً
وَمِنْهَا اَنَّهُ يَجُوزُ اَنْ يَكُونَ فَاعِلُهَا وَمَفْعُولُهَا
ضَمِيرَيْنِ لِشَيْءٍ وَاحِدٍ مِثْلُ عَلِمْتُنِي مُنْطَلِقًا
بعضی دیگر از خصایص افعال قلوب این است
که جایز است بودن فاعل و مفعول ایشان ضمیر

متصل از برای بنی واحد مثل علمتنی منطلقا بضم تا و علمتک منطلقا بفتح تا زیرا که در مثال اول تا و یا هر دو ضمیر متکلم اند و در مثال ثانی تا و کاف هر دو ضمیر مخاطب اند و جایز نیست این در غیر افعال قلوب پس گفته نمیشود ضربتنی و شتمتنی بضم تا بنا برین که تا و یا هر دو ضمیر متکلم باشند بلکه واجب است الفصل مثل ضربتُ نفسی و شتمتُ نفسی و وجهش اینست اصل در فاعل آنست مؤثر باشد در مفعول و اصل در مفعول آنست که متاثر باشد از فاعل و ظاهر است که مؤثر غیر متاثر است پس اگر متحد باشند بحسب معنی قبیح است اتفاق ایشان بحسب لفظ باین معنی که هر دو متصل باشند پس از برای این کردند تغایر ایشان را بحسب لفظ بقدر امکان و گفتند ضربت نفسی و نگفتند ضربتنی و حاصلش اینست که اصل در فاعل و مفعول آنست که مغایرت داشته باشند باهم در لفظ و معنی هر دو و چون در مثال مذکور فاعل و مفعول یک شخص است پس اگر گفته شود ضربت نفسی عمل کرده میشود از جهة دیگر که تغایر ایشان است

بحسب

بحسب معنی و اگر گفته شود ضربتنی لازم می آید ترک
اصل بحسب لفظ و معنی از جهة اتفاق فاعل و مفعول
لفظا و معنی اما لفظا از جهة اتصال هر دو و اما معنی
از جهة آنکه معلوم شد که مراد از ضمیرین یک شخص است
و اما افعال قلوب چون نیست در ایشان منصوب
اول مفعول بلکه مفعول فی الحقیقة مضمون جمله است
جایز است در ایشان بودن فاعل و مفعول هر دو ضمیر
متصل از برای شئی واحد مثلا در علمتنی منطلقا نیست
یا علمتنی مفعول بلکه مضمون جمله مفعول علمت است
گویا که گفته شده است علمت انطلاقی و لبعضها معنی
آخر یتعدی به الی واحد فظننت بمعنی اتهمت
و علمت بمعنی عرفت و رأیت بمعنی ابصرت
و وجدت بمعنی اصبت و از برای بعضی این
افعال معنی دیگر است که متعدی میشود بسبب
آن معنی بمفعول واحد پس ظننت بمعنی اتهمت
است مثل ظننت زیدا علی المال که بمعنی اتهمته است
و ازین قبیل است قول الله تعالی و ما هو
علی الغیب بظنین که بمعنی بمتهم است و علمت
بمعنی عرفت است مثل علمت زیدا که بمعنی عرفته است

وازین قبیل است قول الله تعالی والله اخرجکم
من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا که بمعنی لا
تعرفون است و رایت که بمعنی ابصرت است
مثل رایت زیدا که بمعنی ابصرته است یعنی دیدم
او را با چشم و وجدت بمعنی اصبت است مثل
وجدت الضالة که بمعنی اصبتها است یعنی یافتم گم
شده را افعال الناقصة ما وضع لتقریر الفاعل
علی صفة تسمیه افعال مذکوره با فعال ناقصه اینست
که ایشان تمام نمیشوند به مرفوع تنها مثل افعال دیگر
یعنی افعال ناقصه افعالی است که وضع شده اند
از برای تقریر فاعل یعنی از برای تقریر هم بر صفتی مثلا
کان در ترکیب کان زیدا قائما دلالت میکند
بر تقریر زید که اسم است بر صفت قیام یعنی میکرداند
کان قیام از برای زید ثابت و مقرر وهی
کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل
بات واض وعاد وغدا وراح ومازال
انفک ومافتی ومابرح ومادام ولیس
وافعال ناقصه تا کان است تا آخر آنچه در متن است
وظاهرش اینست که افعال ناقصه منحصر نباشد در

عددی

عددی زیرا که اکثر افعال تامه ناقصه نیز آمده اند
مثل قول قائل بتم التسعة بهذا عشرة بنصب عشرة
بر خبریة زیرا که او بمعنی تصیر عشرة است ومثل یکمل
زیدا عالما که بمعنی یصیر زید عالما است و قد جاء
ما جائت حاجتک ناقصة وتحقیق که
آمده است لفظ جاءت در قول عرب ما جاءت
حاجتک ناقصه پس ضمیر جاءت اسم اوست و
حاجتک بنصب خبر اوست وما نافیه بنا بر این جاءت
بمعنی کانت است وضمیر جاءت راجع است بغراره
پس او بتقدیر ما کانت هذه علی قدر ما یحتاج الیه
است و در بعضی از حواشی مذکور است که این
لفظ از خوارج نهروانست لعنهم الله که خطاب کرده
اند با او بعبد الله بن عباس رضی الله عنه در وقتی
که از جانب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
برسالت رفته بود وغرارت بمعنی غفلت است
یعنی ما جاءت غفلتنا حاجتک ای لم تجدنا غافلین
کان زید یعنی نیست غفلت ما بقدر حاجت تو یا
آنکه بنا فنی تو ما را غافل همچنانکه میجو استی یا آنکه
ما استفهامیه است وضمیر جاءت راجع است

بماد ناینست ضمیر حاجت باعتبار خبر است مثل من
کانت امک وکانت بمعنی صارت است پس
او بمعنی اینه حاجه صارت حاجتک است یعنی چه
چیز گردیده است حاجت تو وقعدت کانها
حربة وآمده است قعدت در قول عرب ارهف
شفرته حتی قعدت کانها حربة بنا برانکه بوده باشد
قعدت بمعنی صارت یعنی تند وبرنده نمود شفره
خود را تا آنکه گردیده است بمنزلهٔ نیزه کوچک تدخل
علی الجملة الاسمیة لاعطاء الخبر حکم معناها
داخل میشود افعال مذکوره بر جملهٔ اسمیه از جهت
اعطاء ایشان بخبر حکم معنی خود شانرا ومراد بحکم
معنی اثریست که مترتب میشود بر او مثل صار
زید غنیا پس معنی صار انتقال است وحکم معنی او
یعنی اثری مترتب میشود بر او بودن خبر است
منتقل الیه بصیغه اسم مفعول در وقتی که داخل
شد بر جملهٔ اسمیه که زید غنی است عطا میکند
بخبر که غنی است اثر انتقال را که معنی اوست یعنی
میگرداند او را منتقل الیه وبرین قیاس است
سایر امثله فترفع الاول وتنصب الثانی

بکل

پس رفع میدهد افعال مذکوره جزء اوّل جمله که در
اصل مبتدا بوده است تا اسم ایشان باشد
و نصب میدهند جزء ثانی را که در اصل خبر بوده است
تا خبر ایشان باشد و وجه رفع اول و نصب ثانی
از جهة تشبیه ایشان است بفاعل و مفعول
و گاه است که اطلاق کرده میشود بر اسم لفظ فاعل
همچنانکه گذشت در قول مصنّف تقریراً للفاعل علی
صفة مثل کان زید قائما برفع زید و نصب قائما
فَکَانَ یَکُونُ نَاقِصَةً لِثُبُوتِ خَبَرِهَا مَاضِیاً
وَتَامَّةً بِمَعْنَی مَا ضِیاً دَائِماً اَوْ مُنْقَطِعاً وَبِمَعْنَی
صَارَ وَیَکُونُ فِیهَا ضَمِیرُ الشَّأْنِ وَتَامَّةً بِمَعْنَی
ثَبَتَ وَزَائِدَةً پس کان میباشد ناقصه در
حالت بودن او از برای ثبوت خبرش از برای
اسمش در زمان ماضی دائما یعنی کان گاه دلالت
میکند بر ثبوت خبر از برای اسم ثبوتی که متحقق
است در زمان ماضی همیشه بدون دلالت بر
عدم سابق و انقطاع لاحق مثل کان زید فاضلا
یا میباشد ثبوت خبر از برای اسم در زمان
ماضی در حالت بودن آن ثبوت منقطع مثل
کان زید غنیّا فافتقر زیرا که لفظ افتقر قرینه

انقطاع است ومیباشد بمعنی صار مثل شاعر بتها آ
قفر والمطی کانها قطا الحزن قد کانت فراخا
بیوضها زیراکه کان در قول شاعر محمول بر معنی
خود نمیتواند بواسطه انکه بر تقدیر حمل او بر معنی
خودش میکردد معنی کلام چنین که بتحقیق که
بوده باشد تخمهای ایشان جوزه وظاهر است
که تخم جوزه نیست بلکه میکردد جوزه بتها خبر مبتدای
محذوف است بتقدیر نحن وجرش بفتحه است
از جهة انکه او غیر منصرف است والمطی مبتدا است
و واو در وحالیه است و کانها با اسم وخبر مبتدا
وجمله حال است از ضمیری که مستتر است در بتها
وکانت بمعنی صارت است همچنانکه مذکور شد
یعنی بودیم ما در بیابان خالی از آب وکیاه وحال
انکه شتران ما مثل مرغان کوهساری بودند که
بتحقیق کردیده باشد تخمهای ایشان جوزه ومخفی
نیست انچه درین کلام است از مبالغه در بیان
سرعت سیر زیراکه آن مرغان فی نفسها سریع
السیرند و در وقتی که تخمهای ایشان جوزه شده باشد
هرکاه ایشان بطلب آب وعلف بروند واراده
رجوع کنند بجانب اطفال در نهایت سرعت

خواهند

خواهند بود هرگاه شتران در سرعت سیر بمنزلهٔ آیشان باشند میکردد کلام در قوة این که شاعر اثبات کرده باشد از برای شتران طیران را ادعاءً و میباشد در کان ضمیر شان مثل کان زید قائم برفع جزئین بنابر اینکه اسم کان ضمیر شان باشد و جملهٔ اسمیه در محل نصب خبر او باشد و ازین قبیل است قول شاعر اذا مت کان الناس صنفان شامت و آخر مثن بالذی کنت اصنع شاهد در قول او کان الناس صنفان برفع است زیرا که اگر در کان ضمیر شان نمیبود واجب بود گفته شود صنفین بالیا یعنی هرگاه بمیرم من شان اینست که میباشند مردمان دو صنف یکی از ان دو صنف شماتت میکنند بموت من و صنف دیگر ثنا میکنند مرا بانچه میکردم من او را در حال حیوة و میباشد کان تامه پس در نیوقت او بمعنی ثبت و وقع است مثل کانت الکائنة و قول الله تعالی کن فیکون و میباشد زائده و مراد بزائده جزیست که عدمش خلل بمعنی اصلی نرساند مثل قول الله تعالی کیف نکلم من کان فی المهد صبیا که بمعنی من کان فی المهد صبیا است پس کان زائده است از برای تحسین لفظ و صار للانتقال و صار موضوع است از برای انتقال اعم از انکه بوده باشد انتقال از صفتی بصفت دیگر مثل صار زید عالما یا از حقیقتی بحقیقت دیگر مثل صار الطین خزفا و میباشد تامه بمعنی انتقال از مکانی بمکانی دیگر مثل صار زید من بلد الی بلد و الحاق کرده شده است بصار آل درجع و استحال و تحول و مانند مثل قول الله تعالی فارتد بصیرا

قوله ش ع ان العداوة تستحيل مودة واصبح وامسى
واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتهما واصبح وامسى
واضحى موضوع اند از برای اقتران مضمون جمله باوقات خود
شان که ان صباح ومساء وضحی است مثل اصبح او امسى او
اضحى زيد اميرا که بمعنی اقتران امارة تلك الاوقات است وبمعنى
صار ومیباشند افعال ثلثة بمعنی صار مثل اصبح او امسى او اضحى زيد غنيا
که بمعنی صار غنيا است زیراکه نیست معنی ایشان این که زید درین
اوقات متصف شد بصفت غنی پس بوده باشند بمعنی صار ویکون
تامة ومیباشند افعال مذکوره تامة بمعنی دخول درین
اوقات مثل اصبح زيد که بمعنی دخل فی الصباح وبراین
قیاس است معنی امسى واضحى وظل وبات لاقتران
مضمون الجملة بوقتيهما وظل وبات موضوع اند از
از برای اقتران مضمون جملة بوقتهای خودشان مثل
ظل زيد سائرا که بمعنی سار فی جمیع نهاره است وبات
قائما که بمعنی قام فی جمیع لیلة است وگاهست که میباشند
تامة مثل ظلت او بت بمكان كذا لیکن چون بودن ایشان
قليل الوقوع بود در کلام لهذا مصنف ذکر نکرد او را ذکر نکرد
آض وعاد وغدا وراح درین مقام که مقام تفصیل است
باانکه ذکر کرده بود ایشان را در مقام اجمال از جهة بودن
ایشان از ملحقات یعنی آض وعاد وغدا وراح از ملحقات
افعال

افعال ناقصه اند و بمعرفت کان و اخوات او که اصل اند درین
باب معلوم میشد حکم این افعال اربعه که فرع اند ازین جهة ذکر نکرد
مصنف ایشان را در مقام تفصیل و ما زال و ما برح و ما
فتئ و ما انفك لاستمرار خبرها لفاعلها مذ قبله
و ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفك این افعال اربعه موضوع اند از برای
استمرار ثبوت خبر از برای فاعل یعنی از برای اسم از زمانی که قبول
کند اسم ان خبر را مثل ما زال زید کریما یعنی همیشه زید کریمست لیکن ثبوت امر
کرم از زمان قابلیت اوست از برای کرم و این قید از برای این است که لازم
نیاید کذب زیرا که اگر مقید باین قید نشود معنی او انست که زید همیشه یعنی در
مدت عمر کریم است و ظاهر است که در مدت طفولیت صادر نشده است
از او کرم و یلزمها النفی و لازم است افعال اربعه مذکوره را
نفی لفظا همچنانکه مذکور شد یا تقدیرا مثل قول الله تعالی
تالله تفتؤ تذکر یوسف زیرا که او بتقدیر لا تفتؤ است
یعنی عمل افعال اربعه مشروط است بنفی یا شبه نفی که ان نهی است
و اگر نبوده باشند با نفی و شبه نفی اصلا یعنی نه لفظا و نه تقدیرا
باطل خواهد شد عمل ایشان مثال نهی قول شاعر است
صاح شمر و لا تزل ذاکر الموت فنسیانه ضلال مبین در این مثال
لا برای نهی است بدلیل جزم و صاح منادای مرخم است و حذف
شده است از او حرف ندا و در اصل یا صاحب بوده است یعنی
ای صاحب من تشمیر کن یعنی جهد و سعی کن از برای امر اخرت

وهمیشه بخاطر بیاورد مردن را زیرا که فراموش کردن مرگ گمراهیست

ظاهر وَمَا دَامَ لِتَوْقِیتِ أَمْرٍ بِمُدَّةِ خَبَرِهَا لِفَاعِلِهَا

وَمِنْ ثَمَّ احْتَاجَ إِلَى کَلَامٍ لِأَنَّهُ وَمَا دَامَ موضوع است

از برای تعیین امری بمدت ثبوت خبرش از برای فاعلش

یعنی از برای اسمش وما در او مصدریه است پس ما دام با

ما بعد خود بتاویل مصدر ظرف زمان است و ازین جهة

که او از برای تعیین امری است بمدت ثبوت خبرش از برای

اسمش محتاجست باینکه بوده باشد پیش از و کلامی تا مستقل باشد

در افاده از جهة انکه معلوم شد که او با اسم و خبرش ظرف است

وچون ظرف بتنهائی مستقل نیست در افاده پس لابد است از اینکه

بوده باشد پیش از و کلامی که ما دام متعلق باشد باو و فائده دهد بجای ظرف

فائده تامه مثل اجلس ما دام زید جالسا صادق است بر ما دام که از برای

توقیت امری است بمدت ثبوت خبرش از برای اسمش زیرا که

تعیین نموده است متکلم جلوس مخاطب را بمدت جلوس زید در تقدیر

که اجلس مدت جلوس زید وَلَیْسَ لِنَفْیِ مَضْمُونِ الْجُمْلَةِ حَالًا

وَقِیلَ مُطْلَقًا ولیس موضوع است از برای نفی مضمون

جمله در زمان حال یعنی لیس نفی میکند مضمون جمله و نفی او

حال است نه نفی مطلق زیرا که معنی لیس زید قائما بنا بر ظاهر

متبادر این است که نیست زید ایستاده الحال و تبادر

علامت حقیقت است این مذهب جمهور نحاه است و بعضی

کو

کفته اند که او از برای نفی مطلق است یعنی اعم از حال و استقبال و ماضی بدلیل آنکه گاه مقید میشود بزمان حال مثل لیس زید قائما الآن وگاه مقید میشود بزمان ماضی مثل لیس خلق الله مثله وگاه بزمان استقبال مثل قول الله تعالی الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم واین مذهب سیبویه است ای

یجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمائها دجایز است تقدیم اخبار افعال ناقصه کلش بر اسماء ایشان یعنی جایز است تقدیم خبر بر اسم در جمیع افعال ناقصه زیرا که اسم وخبر افعال ناقصه در اصل مبتدا وخبر بوده اند وچون تقدیم خبر بر مبتدا جایز بوده است پس جایز است تقدیم خبر بر اسم دسزاوار است تقدیم که تخصیص داده شود این حکم بمواضعی که در او تقدیم خبر بر مبتدا جایز است واین ظاهر است وهی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام قسم یجوز وهو من کان الی راح وقسم لا یجوز وهو ما فی اوله ما خلافا لابن کیسان فی غیر ما دام وقسم مختلف فیه وهو لیس وافعال ناقصه در تقدیم اخبار ایشان بر ایشان بر سه قسم اند یک قسم جایز است در او تقدیم اخبار بر افعال واو از کان است تا راح واو یازده فعل است کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل وبات وآض وعاد وغدا وراح وقسم دیگر جایز نیست تقدیم اخبار ایشان بر ایشان وافعال این قسم افعالی است که یافت شود در اول ایشان کلمه ما خواه آنکه

ونیز بعضی گفته اند که لیس برای نفی ... حال ... ماضی ... استقبال است

نافیه باشد و او چهار است مازال و مابرح و مافتئ و ماانفک یا مصدریه باشد و او مادام است و وجه امتناع تقدیم خبر بر مازال و اخواتش از جهة اینست که ممتنع است تقدیم انچه در خبر نفی است بر حرف نفی از جهة اقتضا او صدر کلام را و وجه امتناع تقدیم خبر مادام بر او از جهة این است که ما میکرداند مابعد خود را در تاویل مصدر پس خبر مادام معمول مصدر خواهد بود و ممتنع است تقدیم معمول مصدر بر او یعنی ممنوع است تقدیم اخبار افعال خمسه بر ایشان خلاف مر ابن کیسان را در خبر مادام زیرا که ابن کیسان تجویز میکند تقدیم خبر مازال و مابرح و مافتئ و ماانفک را بر ایشان و در مادام موافقت کرده است با سایر نحاة در منع تجویز تقدیم اما وجه تجویز در مازال و اخواتش اینست که حرف نفی چون داخل شود بر فعلی که معنی او نفی است افاده میکند ثبوت را پس میکرداند بمنزله کان پس لازم نمی اید تقدیم انچه در خبر نفی است بر او بحسب معنی اما وجه عدم تجویز در مادام باعتبار وجهی است که مذکور شد در مادام و قسم دیگر مختلف فیه است یعنی بعضی تجویز کرده اند و بعضی منع کرده اند و او لیس است پس مبرد و کوفیین و ابن سراج و جرجانی جایز نمیدانند تقدیم خبر لیس را بر لیس باعتبار معنی نفی و سیبویه و سیرافی و فارسی جایز میدانند تقدیم را بنا بر انکه لیس فعل است و جایز است تقدیم معمول فعل بر او افعال المقاربة ما وضع لدنو الخبر رجاء

وحصولا

وَحُصُولاً اَوْ اَخْذاً افعال مقاربه افعال مقاربه
افعالی است که وضع شده است از برای دنو خبر یعنی از برای
دلالت کردن بر قرب حصول خبر از برای اسم بر سبیل رجاء
یا بر سبیل حصول یا بر سبیل شروع فَالْاَوَّلُ عَسٰی وَ
هُوَ غَیْرُ مُتَصَرِّفٍ پس قسم اول که از برای قرب حصول
خبر است از برای اسم بر سبیل رجاء عسی است و معنی او طمع
است در محبوب مثل عسی ان یرحمنی ربی و اشفاق است در
مکروه مثل عسیت ان اموت و او غیر متصرف است از جهت
که نیامده است از او مضارع و امر و نهی و غیر ایشان و وجهش
اینست که او از برای انشاء طمع یا رجاست مثل لعل و انشاء ات
در اغلب از معانی حروف اند و در حروف تصرف واقع نمیشود تَقُوْلُ
عَسٰی زَیْدٌ اَنْ یَخْرُجَ وَعَسٰی اَنْ یَخْرُجَ زَیْدٌ میگوئی
و عسی زید ان یخرج بتقدیم اسم که زید است بر فعل یا ان پس زید
اسم عسی است و ان یخرج در محل نصب خبر اوست درین تقدیرات
که عسی زید الخروج بتقدیر مضاف یا بیش از اسم مثل عسی حال زید الخروج
یا بیش از خبر مثل عسی زید ذا الخروج از جهه وجوب صدق خبر بر اسم و بنا
برین عسی ناقصه است و بعضی گفته اند که ان یخرج یعنی فعل مضارع
با ان در تاویل مصدر منصوب است از جهة تشبیه بمفعول و
نیست او خبر عسی از جهة انکه او صادق نیست بر خبر و تقدیر ان

تکلف است زیراکه معنی او بحسب اصل وضع قارب زید

الخروج است وچون بعد از نقل او از خبریت بالنشائیة تا

باقی نمی ماند فعل مضارع بان بمفعولیت پس او منصوب است از جهة

تشبیه بمفعول وبنا برین قول عسی تامه است وکوفیون قائلند بآن

که فعل مضارع با ان در محل رفع بدل است از ما قبلش زیراکه

او از قبیل تفصیل بعد از اجمال است نظیر اعجبنی زید علمه است

و قریب شمرده است این قول را شارح رضی الله عنه وسکوتی

عسی ان یخرج زید بتقدیم ان یخرج و تاخیر زید و درین صورت اگر

گردانیده شود زید فاعل ان یخرج احتمال دارد ناقصه بودن را بنابر آنکه

اقامت کند ان یخرج در مقام اسم و خبر نظیر اینکه در ترکیب

علمت ان زیدا قائم ان با اسم و خبر اقامت کرده است در مقام

مفعولین علمت واحتمال دارد تامه بودن را هرگاه اقتصار کرده

شود بر مرفوع تنها با من معنی که اقامت کند ان یخرج در مقام

مرفوع فاعل است و درین جا دو احتمال دیگر متصور است

یکی اینکه گردانیده شود زید اسم عسی وان یخرج در محل نصب

خبر عسی دویم آنکه بوده باشد از باب تنازع یعنی عسی وان

یخرج تنازع کرده باشند در زید پس اگر عمل داده شود عسی که

فعل اول است زید اسم او خواهد بود واضمار کرده شود در ان

یخرج فاعلی که راجع خواهد بود بزید وجمله خبر عسی خواهد بود

واکر عمل داده شود فعل ماضی که ان یخرج است ملتبس باشد
فاعل عسی ضمیر مستتری که راجع است بزید وزید فاعل ان یخرج
است وجمله خبر عسی وبنابرین دو احتمال نیز ناقصه است واکر مقدم
داشته شود اسم بر عسی وکفته شود زید عسی ان یخرج احتمال
دارد تامه بودن وناقصه بودن را تامه در وقتی است
که در عسی ضمیر نباشد وان یخرج فاعلش باشد وجمله خبر مبتدا
باشد وناقصه در وقتی است که کردانیده شود ضمیری که مستتر است
در عسی اسمش وان یخرج خبرش وجمله خبر مبتدا وقد یحذف
ان وکاهست که حذف کرده میشود ان از جهة تشبیه بکاد ٩
مثل عسی زید یخرج واین قبیل است قول شاعر عسی
الکرب الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب در اصل
ان یکون بوده است یعنی امید هست محنت اندوهی که
بشب آورده ام روز را در او بوده باشد در عقب او فرج وراحت
نزدیکی والثانی کاد وقسم ثانی که موضوع است از برای
قرب خبر از برای
اسم
بعنوان حصول کاد است تقول کاد زید یجیء یعنی خبر میدهی
تو از قرب خبر از جهة علم تو به مشرف بودن خبر بر حصول از برای
اسم واسم کاد در مثال اسم مخفی است همچنانکه اصلست
در او وخبرش فعل مضارع بدون ان است تا دلالت
بر قرب زمان حصول او بزمان حال کند وقد تدخل علی کاد
وکاهست که داخل میشود ان بر خبر کاد از جهة تشبیه او

بعضی همچنانکه کاد مجرد میشود خبر از ان از جهة تشبیه کاد
مثل قول شاعر رَبْعٌ عَفَا مِنْ بَعْدِ مَا قَدْ انمحی قَدْ كَادَ
مِنْ طُولِ البِلَى اَنْ يَمْصَحَا یعنی منزل محبوب
منزلیست که کهنه شده است بعد از انی که محو شده است
در حالی که نزدیک شده از درازی زمان کهنه شدن
اینکه مندرس شود اثار او بالکلیه وَاِذَا دَخَلَ النَّفْيُ عَلَى
كَادَ فَهُوَ كَالْاَفْعَالِ عَلَى الْاَصَحِّ و هر کاه داخل شود
نفی بر کاد پس او مثل سایر افعال است در افاده
کردن حرف نفی نفی مضمون او را بنابر قول اصح اعم
از انکه ماضی باشد یا مضارع وَقِيلَ يَكُونُ لِلْاِثْبَاتِ
مُطْلَقًا و بعضی گفته اند که نفی کاد از برای اثبات است
مطلق خواه ماضی باشد و خواه مضارع اما در ماضی بدلیل
قول الله تعالی وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ زیرا که مراد اثبات فعل است
بقرینه ذَبَحُوهَا یعنی کشتند بنی اسرائیل بقره را و حال
انکه نزدیک بودند که بکنند فعل مذکور را که ذبح است واگر
از برای اثبات نباشد لازم می اید تناقض و لکن در مضارع
از جهة تخطیه شعراء قول ذی الرمة لم يكد رسيس الهوى
من حب مية يبرح را بانکه او دلالت میکند بر زوال رسیس هوی
واز جهة تسلیم ذی الرمة قول شعرا را و تبدیل او لم یکد را بلم
اجد پس اگر نفی کاد در مضارع از برای اثبات نمیبود وجهی

نبود

نمود از برای تخطئهٔ شعرا و تبدیل لم یکد بلم اجد و جواب از اول

اینست قول الله تعالی و ما کادوا یفعلون دلالت میکند بر ثبوت انتفاء نبح و

انتفاء قرب با او در وقتی و ذبحوها دلالت میکند بر ثبوت ذبح

نبح در وقت دیگر و تناقض در میانه انتفاء شئی و ثبوت او نسبت

بدو وقت منتفی است زیرا که از جمله شروط تناقض اتحاد

متناقضین است در وقت و جواب از ثانی اینست

که تخطئهٔ شعرا و تبدیل مذکورین مردود است زیرا که منقول است

از عنبسه اینکه در وقتی ذوالرمه وارد کوفه شد اعتراض نمود بر

او ابن شبرمه پس تغییر داد لم یکد را بلم اجد بعد از آن خبر دادم پدر

خود را بحکایت مزبوره در جواب گفت اعتراض ابن شبرمه

و تغییر ذو الرمه خطا است زیرا که او مثل قول الله تعالی است

لم یکد یراها در اینکه افاده کرده است نفی مضمون جمله را و

قیل فی الماضی للاثبات و فی المستقبل کالافعال تمسکا

بقوله تعالی و ما کادوا یفعلون و بقول ذی الرمة اذا

غیر النأی المحبین لم یکد رسیس الهوی من

حب میة یبرح و بعضی دیگر گفته اند که حرف نفی

هرگاه داخل شود بر کاد و آنچه مشتق است از او در ماضی

از برای اثبات است و در مستقبل مثل سایر افعال است

در افاده نفی نفی مضمون جمله را از جمله تمسک و جواب از او در

این قایل در دعوی اولی بقول الله تعالی وما کادوا یفعلون وگذشت
وجه تمسک وجواب از او ودر دعوی ثانیه بقول ذی الرمه اذا
غیر الهجر آخر بیت باین روش که اراده کرده است نفی
که داخل شده است بر یکاد انتفاء قرب رسیس هوا را
از براح یعنی زوال الیس نفی که داخل شود بر یکاد مثل نفی
است که وارد شود بر سایر افعال واین مسلم است ومعنی
بیت اینست که هرگاه تغییر دهد هجر ودوری دوستان از نزدیک
نیست که خواهش قدیمی که ناشی شده است از محبت
میته زایل شود ومیه اسم محبوبه ذی الرمه است ومناسب
این بیت است رباعی که منسوبست بملا جامی روزی
که فتد ز دوری رفتد وصال بر رشته شوق عاشقان تاب
ملال هیهات که مهر ای مراوح جمال نزدیک شود بحد
امکان زوال والثالث طفق وکرب وجعل
واخذ وقسم ثالث که او افعالی است که وضع شده است
از برای قرب حصول خبر از برای اسم بر سبیل شروع
طفق است بکسر عین الفعل از باب علم وکرب بفتح را
وجعل واخذ واین افعال مثل کاداند در بودن خبر ایشان
مضارع بدون ان مثل قول الله تعالی وطفقا

وطفقا

يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَأَوْشَكَ مِثْلُ
كَادَ وَعَسَى فِي الاِسْتِعْمَالِ واوشک مثل کاد وعسی است در استعمال
یعنی گاه مستعمل میشود در کلام بدون ان مثل کاد مثل اوشک زید
یجئ وگاه استعمال میشود با ان مثل عسی واین استعمال اکثر است
از اول وبدانکه بعضی از نحاه اوشک وکرب را از قسم ثانی شمرده اند
ومصا اوشک وکرب را از قسم ثالث شمرده است فِعْلُ
التَّعَجُّبِ مَا وُضِعَ لِإِنْشَاءِ التَّعَجُّبِ نسخ درین جا مختلف است
در بعضی بروشی است که مذکور شد ودر بعضی افعال التعجب
بصیغه جمع است ودر بعضی فعلا التعجب بصیغه تثنیه است
پس افراد نظر بماهیت که تعریف در قول مص التعجب از برای
جنس است وجمعیت نظر بکثرت افراد تعجب است وتثنیه
نظر بنوعین صیغه تعجب است وبرهر تقدیر او خبر است یعنی
فعلیت که وضع شده است از برای انشاء التعجب
یعنی احداث تعجب وَلَهُ صِيغَتَانِ مَا أَفْعَلَهُ وَأَفْعِلْ بِهِ
وَهُمَا غَيْرُ مُتَصَرِّفَيْنِ مِثْلُ مَا أَحْسَنَ زَيْدًا وَأَحْسِنْ بِزَيْدٍ
واز برای تعجب دو صیغه است یکی ازان دو صیغه ما افعله
است ودیگری افعل به یعنی صیغه تعجب بر این دو وزن
است واین دو صیغه غیر متصرف اند یعنی استعمال نشده است
از ایشان غیر این دو لفظ مثل ما احسن زیدا که مثالست از
برای ما افعله واحسن بزید مثال است از برای افعل به

ولا تثنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل ويتوصل
فى الممتنع بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه
وبنا کرده نمیشود فعلین تعجب مگر از فعلی که بنا کرده میشود ازو افعل تفضیل یعنی
بنا کرده میشود فعلین تعجب از ثلاثی مجردی که نبوده باشد لون وعیب
مثل اسم تفضیل زیرا که فعل تعجب وافعل تفضیل متماثلان اند
ازین جهت که هر واحد ایشان دلالت میکند بر مبالغه وتاکید ورسیده
میشود در فعلی که ممتنع است بناء صیغه تعجب ازو واو فعلی است
که مستکمل شروط مذکور نباشد مثل رباعی وثلاثی مجردی که از
لون وعیب باشد یعنی رسیده میشود بناء فعل تعجب از فعلی که ممتنع
است بناء تعجب ازو بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه
بوضع اشد بعد از ما یعنی وضع اشد در موضع ما افعله ووضع
مصدر فعلی که مستکمل شروط نیست در موضع مفعول ما افعله
وهمچنین وضع اشدد در موضع افعل ووضع مصدر فعل
مذکور بعد ازو وجر او با باین هر دو مثال ثلاثی مزید است
ومثال رباعی مثل ما اشد دحرجته واشدد بدحرجته ومثال لون
مثل ما اشد بیاضه واشدد ببیاضه ومثال عیب مثل ما اقبح عوره
واقبح بعوره ولا يتصرف فيهما بتقديم ولا فصل واجاز المازنى
الفصل بالظرف وتصرف کرده نمیشود در فعلین تعجب بتقدیم
معمول بر ایشان پس گفته نمیشود زیدا ما احسن وبزید
احسن زیرا که ایشان جاری میشوند در مجرای امثال وجایز نیست
تصرف

تصرف در امثال وهمچنین تصرف کرده نمیشود دراین بفاصله کردن درمیان این و معمول این پس گفته نمیشود ما احسن فی الدار زیدا و احسن الیوم بزید و دلیل او بر دلیل عدم جواز تقدیم معمولست بعینه و جایز دانسته است مازنی فصل بظرف را زیرا که مسموع شده است از عرب ما احسن

بالرجل ان یصدق وما ابتداء نکرة عند سیبویه وما بعدها الخبر موصولة عند الاخفش والخبر محذوف وبه فاعل عند سیبویه فلا ضمیر فی افعل ومفعول عند الاخفش والباء للتعدیة او زائدة ففیه ضمیر

وما مبتدا است ونکره در نزد سیبویه یعنی لفظ ما در ما احسن زیدا مبتدا است بمعنی شیء نکره از جهت آنکه نکارت مناسب است با تعجب زیرا که میباشد تعجب از امری که مخفی باشد وجه او و مابعد ما که لفظ احسن است خبر مبتدا است و موصوله است در نزد اخفش و خبر محذوف و در این تقدیر است که الذی احسن زیدا شیء عظیم یعنی آنچنان چیزی که گردانیده است زید را صاحب حسن شیء عظیمی است و بنا بر قول فرا اما استفهامیه است و ما بعد او خبر است و شارح رضی رضی الله عنه قوی شمرده است او را او گفته است که او اقوای است از جهت معنی گویا که معلوم نبوده است از برای متکلم سبب حسن زید پس استفهام کرده است از او و زید را در ترکیب مذکور مفعول به خوانده است

در جمیع اقوال واحسن در ترکیب احسن بزید بحسب صورت
امر است وبحسب معنی ماضی وبه یعنی مجروربه که باست فاعل است
ازبرای افعل در نزد سیبویه و با زائده است لیکن لازم است
باینمعنی که واجب است اوردن یعنی ~~اوردن~~ با او بعد ازین صیغه
مگر انکه متعجب منه یعنی فاعل افعل ان مصدریه باشد با صله اش
که درین صورت جایز است حذفش مثل احسن ان تقول که
در اصل احسن بان تقول بوده است پس بنابرین یعنی بنابر قول
سیبویه نیست در افعل ضمیری زیراکه بنابراین به فاعل است
وفاعل نمیباشد مگر یکی وامابه مفعولست در نزد اخفش ازبرای
احسن به تقدیر صر ذا حسن بنابر انیکه بوده باشد همزه ازبرای
صیرورت ویا ازبرای تعدیه بنابر انیکه بوده باشد احسن لازم
پس معنی احسن بزید صیر ذا حسن است با انکه بازائد است
بنابر انیکه بوده باشد متعدی یعنی متعدی شده باشد بهمزه
پس بنابراین در احسن ضمیر است که فاعل اوست بتقدیر
احسن انت زیدا یعنی وصف کن زید را بحسن ومنقولست
از فراء و زمخشری که احسن امر است ازبرای هر شخص
بانیکه وصف کند زید را بحسن یعنی باید که وصف کند زید را
هر شخص بهر نحوی که خواهد زیرا که در او است از جهات
الی قدری که ممکن است انیکه یافت شود در شخص انسانی
افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او

ذم

اَوْ ذَمٍّ فَمِنْهَا نِعْمَ وَبِئْسَ وَشَرْطُهُمَا اَنْ يَكُونَ
الفَاعِلُ مُعَرَّفًا بِاللَّامِ اَوْ مُضَافًا بِهَا اَوْ مُضْمَرًا مُمَيَّزًا
بِنَكِرَةٍ مَنْصُوبَةٍ اَوْ بِمَا مِثْلُ نِعِمَّا هِيَ وَبَعْدَ ذٰلِكَ المَخْصُوصُ
وَهُوَ مُبْتَدَاءٌ مَا قَبْلَهُ خَبَرُهُ اَوْ خَبَرُ مُبْتَدَاءٍ مِثْلُ نِعْمَ
الرَّجُلُ زَيْدٌ وَشَرْطُهُ مُطَابَقَةُ الفَاعِلِ افعالی که مشهور
اند در نزد نحاة بافعال مدح وذم افعالی است که وضع شده
اند از برای انشاء مدح یا ذم پس بعضی از آنها نعم وبئس است
بکسر فا و سکون عین در هر دو اصل این دو فعل بکسر عین بوده
است ومنظور داست در لغت بنی تمیم در فعلی که فاء الفعلش
مفتوح وعین الفعلش حرف حلق باشد چهار لغت اول فتح
فا و کسر عین مثل نَعِمَ بر وزن علم دوم جهة اتباع حرکت فا
بحرکت عین گفته است سیبویه که جمیع عرب در اینجا اتفاق
کرده اند بر لغت بنی تمیم وشرط فاعل نعم وبئس آنست که
بوده باشد معرفه بالف لام عهد ذهنی مثل نعم الرّجل زید پس
فاعل درینصورت غیر معین است ابتداء ومیکردد معین
بذکر مخصوص وبنابرین میباشد در کلام تفصیل بعد از
اجمال واو موجب میشود از برای زیادتی وقع فاعل در نزد
مخاطب ها میباشد فاعل ایشان مضاف بمعرفه بالف لام یا بدون
واسطه مثل نعم غلام الرّجل زید یا با واسطه مثل نعم فرس غلام
الرّجل زیدٌ یا آنکه ضمیر مبهمی است که تمیز او ورآورده شده است

بنکره منصوبه مثل نعم رجلا زید یا آنکه تمیز آورده شده است
بلفظ ما مثل قول الله تعالی إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِيَ پس در نعم رجلا زید فاعل ضمیر مبهمی است که تمیز
آورده شده است بنکره منصوبه و آن لفظ رجلا است و در نعما هی فاعل
نعم نیز ضمیر مبهمی است که تمیز آورده شده است بما درین تقدیر است
که نعم شیئا هی و این بنا بر قول جمعی است که ما نیز در این
بمعنی شیئی منکر است و در نزد فراء و ابو علی لفظ ما موصوله است
و فاعل نعم است و هی خبر مبتداء محذوف است و جمله صله ما است
و در نزد سیبویه و کسائی ما تامه است بمعنی الشیء معرفه و فاعل
است درین تقدیر است که نعم الشیء و بعد از فاعل مذکور میشود
مخصوص بمدح یا ذم و مخصوص مبتدا است و ما قبلش خبر یعنی
یعنی جمله نعم و بئس خبر اند که مقدم شده اند بر مخصوص که مبتدا است
و محتاج نیست جمله در اینجا بعاید از جهة اقامت نمودن لام تعریف
در مقام او و یا خبر مبتدای محذوف است و او هو است
یا هی و بعضی گفته اند که مخصوص مبتدای محذوف الخبر است
مثل نعم الرجل زید بنا بر قول اول که زید مخصوص است مبتدا است
و جمله نعم الرجل خبر است و بنا بر قول ثانی زید خبر مبتدا محذوف
است بتقدیر نعم الرجل هو زید و بنا بر قول ثالث بتقدیر نعم الرجل
زید الممدوح است پس بنا بر قول اول نعم الرجل زید مبتدا

[illegible]

یک جمله است وبنابر ثانی وثالث دو جمله است وشرط مخصوص

یعنی شرط صحت بودن او مخصوص مطابقت اوست

از برای فاعل یا مطابقت فاعل است از برای او در افراد

وتثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث مثل نعم الرجلان الزیدان ونعم

ونعم الرجال الزیدون وعلی هذا القیاس وبئس مثل القوم

الذین کذبوا وشبهه متأول

واین سخن جوابست از سؤال مقدر تقریر سؤال آنست که شما

گفته اید که شرط صحت مخصوص مطابقت اوست با فاعل پس چون

در قول الله تعالی بئس مثل القوم الذین کذبوا که در او مخصوص که

الذین است واقع شده است جمع با مفرد بودن فاعل که مثل

القوم است مص در جواب میگوید که قول الله تعالی بئس مثل

القوم الذین کذبوا وشبه او از آن ترکیبی که مطابق نیست

در او فاعل با مخصوص متأول است بحذف مضاف در جانب

مخصوص بتقدیر بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا یا بگردانیدن

الذین صفت از برای قوم وگردانیدن مخصوص محذوف بتقدیر بئس

مثل القوم المکذبین مثلهم وقد یحذف المخصوص اذا علم

مثل نعم العبد ونعم الماهدون

وگاهست که حذف کرده میشود مخصوص هرگاه معلوم باشد بقرینه

مثل قول الله تعالی نعم العبد که بتقدیر نعم العبد ایوب است

بقرینه اینکه آیه در قصه ایوب علیه السلام است الله فنعم الماهدون

نحن فنعم الماهدون

الماء دون نحن است بقرینه سابق کره الارض فرشنا است.
وساءَ مثل بئس و سَ مثل بئس است در افاده ذم و
همچنین مثل اوست در شرائط و احکام مذکوره ومنها
حبَّذا وفاعله ذا ولا یتغیّر وبعده المخصوص
وَاعرابه کاعراب مخصوص نِعم ویجوز ان
یقع قبل المخصوص او بعده تمیز او حال علی وفق
مخصوصه و بعضی دیگر از افعال مذکوره حبّذا است و او مرکب است
از حَبّ که فعل ماضی است و از ذا که اسم اشاره است و
وفاعل فعل مذکور ذا است و تغییر نیابد یعنی اطلاق کرده میشود
بر مفرد و مثنیٰ و جمع و مذکر و مؤنث بیک لفظ از جهة آنکه او
جاری است در مجرای امثال که دارد نمیشود بر آن
تغییر و بعد از حبذا است مخصوص و اعراب مخصوص حبذا است
مثل اعراب مخصوص نعم است بتفصیلی که مذکور شد مثل
حبذا الرجل زید پس حب فعل ماضی است و ذا فاعلش
و الرجل صفت ذا است و زید مخصوص بمدح است و مبتدا
بنابرآنکه حبذا خبر او باشد یا خبر مبتداء محذوف است
بتقدیر هو یا مبتداء محذوف الخبر است بتقدیر زید الممدوح
وجایز است آنکه واقع شود پیش از مخصوص حبذا یا بعد
از او حال یا تمیزی و فق مخصوص در افراد و تثنیه و غیرا

ر

مثل حبذا رجلا او راکبا زید و حبذا زید رجلا او راکبا و حبذا
رجلین او راکبین الزیدان و حبذا الزیدان رجلین او را
کبین و حبذا رجالا او راکبین الزیدون و حبذا الزیدون
رجالا او راکبین و حبذا امراة او راکبة هند و حبذا هند امراة
او راکبة و حبذا امراتین او راکبتین الهندان و حبذا الهندان
امراتین او راکبتین و حبذا النسوة او راکبات الهندات و حبذا
الهندات نسوة او راکبات و عامل حال و تمیز حب است که صاحب
حال ذا است که فاعل است و همچنین تمیز رفع میکند ابهامی را
که ناشی شده است از نسبت حب بذا که فاعلست و اما
مخصوص بمدح از جهة آنکه مخصوص مذکور میشود بعد از تمام
مدح مرکوب از تتمه مدح است **الحرف**
على معنى في غيره ومن ثمّ احتاج في
اسم او فعل حرف کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی
که حاصل است در غیر خودش یعنی دلالت میکند بر معنی که
مفهوم میشود بواسطه غیر یعنی مستقل نیست معنی او و صلاحیت
ندارد اینکه محکوم علیه و محکوم به واقع شود و از انجهة که او دلالت
میکند بر معنی که در غیر خودش است محتاج است در گردیدن
او جزء مستقل یا باسم مثل سرت من البصرة یا بفعل مثل قد ضرب

فصل یعنی از اقسام حرف حروف جر است و او
حرفی است که وضع شده اند از برای ایصال فعل یا معنی
فعل که آن اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و مصدر و ظرف و جار
و مجرور است بچیزی که مذکور باشد بعد از این حروف اعم از آنکه
یا اسم صریح باشد مثل مررت بزید و مجرور به یا بوده باشد در تا
ویل اسم مثل وضاقت علیهم الارض بما رحبت
زیرا که او در تاویل برحبها است و نامیده شده است حروف
جر به حروف اضافه از جهة آنکه ایشان نسبت میدهند فعل
و معنی او را بما بعد خود و ایشان نامیده شده اند حروف جر از
جهة آنکه می کشند معنی افعال را باسماء وهی من و
الی وحتی وفی والباء واللام ورب وواوها
وواو القسم وباؤه وتاؤه وعن وعلی والکاف
ومذ ومنذ وحاشا وعدا وخلا
حروف جر حروفیست که مذکور اند در متن فمن للابتداء
والتبیین والتبعیض وزائدة فی غیر الموجب خلافا
للکوفیین والاخفش وقد کان من مطر وشبهه
متأول پس من بر چهار وجه است اول از برای
ابتداء اعم از آنکه ابتدای مکانی باشد مثل سرت من البصرة
یا زمانی باشد مثل صمت من یوم الجمعة و علامت من ابتدائیه

الحن

صحت وقوع الی است در مقابل او مثل سرت من البصرة الی الکوفة
دوم تبیین است یعنی چیزی ظاهر کردن مبهم است و علامت او
صحت وضع موصول است در موضع او مثل قوله الله تعالی فاجتنبوا
الرجس من الاوثان زیرا که اگر وضع کرده شود موصول
در موضع من گفته شود فاجتنبوا الرجس الذی هو الوثن مستقیم
خواهد بود معنی سوم تبعیض است و علامت او صحت وقوع
لفظ بعض است در موضع من مثل اخذت من الدراهم
که بمعنی اخذت بعض الدراهم است چهارم زائده است
و زیادتی من مشروط است ببودن او در کلام غیر موجب
و او کلامیست که یافت شود در او نفی مثل ما من اله الا الله یا
استفهام مثل هل من خالق غیر الله یا نهی مثل لا تضرب من احد
و زیاد نمیشود من در کلام موجب خلاف مر کوفیین و اخفش را که
ایشان تجویز کرده اند زیادتی او در کلام موجب متمسک
شده اند بقول عرب قد کان من مطر و شبه او منع جواب گفت
ایشان بقول خود قد کان من مطر و شبه او از انشا که موهم
زیادتی من است در کلام موجب [illegible] است ببودن
من از برای تبعیض یعنی قد کان بعض مطر یا ببودن او از برای
تبیین یعنی قد کان شیء من مطر یا ببودن او وارد بر طریق
حکایت گویا که سائلی سؤالی کرده است باین عبارت
هل کان من مطر پس جواب داده شد [illegible] قد کان

قد

من مطر با من از خمه مصاحب مطابقت در میان جواب
و سؤال و الی للانتهاء و بمعنی مع قلیلاً و الی موضوعست
از برای انتهاء اعم از آنکه مکانی باشد مثل سرت من البصرة
الی الکوفة یا زمانی باشد مثل اتموا الصیام الی اللیل یا غیر زمانی
و مکانی باشد مثل قلبی الیک زیرا که محبوب منتهای
شوق و میل است و میباشد بمعنی مع بر سبیل قلت پس
او بر دو معنی است مثل قول الله تعالی فاغسلوا وجوهکم
و ایدیکم الی المرافق که بمعنی مع المرافق است و میتواند
بود که الی در آیه بمعنی انتها باشد بنا بر آنکه از برای انتهاء
معمول باشد نه از برای انتهاء غسل همچنانکه مذهب محققین
است و حتی کذلک و بمعنی مع کثیر الاختصاص بالظاهر
خلافاً للمبرد و حتی مثل الی است در بودن از برای انتها
مثل اکلت السمکة حتی رأسها و میباشد بمعنی مع
در حالی الا بسیار است و مراد ببودن حتی بمعنی مع اینست
که جمع توانند شد ماقبل حتی و مابعدش در یک حکم مثلاً در مثال
مذکور جمع شده است ماقبل حتی که سمکه است با مابعد او که
رأس سمکه است در اکل و همین است مراد جامی که گفته اند
که فرق در میان حتی و الی اینست که مابعد الی داخل نیست
در حکم ماقبلش مثل سرت من البصرة الی الکوفة زیرا که
کوفه منتهای سیر است و داخل نیست در سیر و مع که واقع
شد.

شده است برا وسیر و ما بعد حتی داخل است در
حکم ما قبل مثل اکلت السمکة حتی راسها زیرا که راس سمکه
ماکول است مثل سمکه این وجه فرق است درمیان
ایشان بحسب معنی فرق درمیان بحسب لفظ این است
که میباشد حتی حرف استیناف پس ما بعد او مبتدا است
ومیباشد حرف عطف پس ما بعد او مثل ما قبل است در اعراب
مثلا در اکلت السمکة حتی راسها جایز است جر راسها
بر بودن حتی جر ورفع او بنا بر بودن او مبتدا و خبر محذوف
وبودن حتی حرف استیناف ونصب او بنا بر بودن
او معطوف بر السمکة وبودن حتی حرف عطف مخصوص
است حتی باسم ظاهر یعنی داخل نمیشود بر ضمیر پس جایز
نیست حتاه بخلاف جایز است الیه واین نیز وجه فرق است
درمیان حتی والی بحسب لفظ ووجه اختصاص حتی بظاهر
اینست که اگر داخل شود بر ضمیر ملتبس خواهد شد ضمیر مجرور
بمنصوب از جهت جواز وقوع هر دو بعد از حتی خلاف مر مبرد را
که او تجویز کرده است دخول حتی را بر ضمیر از جهت استدلال او
بانچه واقع شده است در بعض اشعار مثل قول شاعر کلا
فالله لا یلقی اناس فتی حتاک یا ابن ابی زیاد
وجمهور حکم کرده اند بر شذوذ بیت مذکور وامثال او وحتی
نقطها فیة ومعنا علی قلیلا ودی موضوعست از برای

ظرفیت یعنی دلالت میکند بر ظرفیت مدخولش خواه اینکه حقیقی
باشد مثل الماء فی الکوز یا مجازی باشد مثل النجاة فی الصدق
و آمده است بمعنی علی بر سبیل قلت مثل قول الله تعالی و لا
صلبنکم فی جذوع النخل که بمعنی علی جذوع النخل است
پس فی در این مورد بمعنی است والباء للالصاق و
الاستعانة والمصاحبة والمقابلة والتعدیة والظرفیة
وزائدة فی الخبر فی الاستفهام والنفی قیاسا
وفی غیره سماعا مثل بحسبک زید والقی بیده
وبا بر هفت وجه است اول از برای الصاق یعنی از برای افاده
لصوق امری باسمی که مجرور است بباء و این دو قسم است
حقیقی مثل به داء و مجازی مثل مررت بزید دوم از برای استعانت
یعنی از برای استعانت فاعل بمدخول باء در صدور فعل از او
مثل کتبت بالقلم و نامیده میشود باء آلت نیز سیم از برای
مصاحبت مثل اشتریت الفرس بسرجه که بمعنی مع سرجه است
چهارم از برای مقابله و نامیده میشود بای عوض نیز مثل بعت
هذا بذاک و این بائی است که داخل میشود بر اثمان پنجم از برای
تعدیه یعنی گردانیدن فعل لازم متعدی بتضمین او معنی تصییر را
یا داخل بر اسمی که فاعل بود قبل از دخول با مثل ذهبت
بزید که بمعنی صیرته ذاهبا است و قبل از دخول با ذهب
زید بود و معنی اذهبته الذهاب است و تعدیه با بمعنی

مخصوص

مخصوص است بنا و اما تعدیه بمعنی ایصال معنی فعل
بمفعول نفس او بواسطه انکه حرف جر پس جمیع حروف جاره در
معنی مساوی اند و مخصوص نیست بحرفی دون حرفی ششم از برای
ظرفیت یعنی بودن او بمعنی فی مثل جلست بالمسجد که بمعنی فی المسجد است
هفتم بودن او زائده در خبر در حالت بودن ماقبل آن خبر مجرد
باستفهام بهل مثل هل زید بقائم و هشتم بودن او زائده است
در خبر در حالت بودن او در نفی اعم از انکه نفی بلیس باشد
مثل لیس زید بقائم یا بما باشد مثل ما زید بقائم و نهم
اینست که بای زائده می باشد قیاسا در سه خبر خبر مبتداء مقرون
بهل و خبر لیس و خبر مای نافیه و تقیید استفهام بهل احتراز است
از سایر ادوات استفهام زیرا که گفته نمیشود ازید بقائم
و زیاده کرده میشود بای زائده در غیر خبر سماعا و او یا مبتدا است مثل
بحسبک زید یا فاعل است مثل کفی بالله شهیدا یا مفعول است
مثل القی بیده یا خبر است لیکن غیر اخبار مذکوره است
مثل حسبک بزید واللام للاختصاص والتعلیل وبمعنی
عن مع القول وزائدة وبمعنی الواو فی القسم للتعجب
للتعجب ولام بر پنج وجه است اول اختصاص
اعم از انکه بملکیه باشد مثل المال لزید یا بدون ملکیه باشد
مثل الجل للفرس دوم تعلیل یعنی بیان علت شیء
بحسب نفس مثل ضربته للتادیب یا بحسب خارج مثل خرجت

رلمی فنک سیم بودن او بمعنی عن در حالت بودن او با قول
مثل قلت لزید انه لم یفعل آنشه که بمعنی عن زید است و ازین
قبیل است قول الله تعالی قال الذین کفروا
للذین آمنوا که بمعنی متوضعین عن الذین آمنوا است
چهارم بودن اوست زاید مثل قول الله تعالی ردف
لکم که بمعنی ردف لکم است پنجم بودن اوست بمعنی واو قسم
از برای تعجب مثل لله لا یؤخر الاجل که بمعنی والله است
و می باشد لام از برای قسم در امور عظام مثل مثال مذکور
پس گفته نشود لله لقد طار الذباب ورب للتقلیل
ولها صدر الکلام مختصة بنکرة موصوفة
علی الاصح وفعلها ماض محذوف غالبا وقد
تدخل علی مضمر مبهم ممیز بنکرة منصوبة
والضمیر مفرد مذکر خلافا للکوفیین فی
مطابقة التمییز وتلحقها ما فتدخل
علی الجمل ورب موضوعست از برای انشاء تقلیل
و از برای این وجه واجب است از برای او صدر کلام همچنانکه
حکم موضوع است از برای انشاء تکثیر وواجب است از برای
او صدر نیز و مخصوص است بنکرة موصوفه زیرا که او از برای
تقلیل نوع است از جنس و مادام که صفت آورده نشود
نکره منصوره نمیشود تقلیل زیرا که وصف در نکره افاده میکند

تخصیص

تخصیص را که عبارت است از تقلیل شرط آمده و شرط است
بودن نکره که مدخول رب است موصوفه بنا بر مذهب اصح
و او مذهب ابو علی و جمعی که موافقت کرده اند او را و بعضی
شرط نکرده اند او را و گاه استعمال کرده میشود در معنی
تکثیر مثل رب رجل فقیر اغنیته و فعلی که متعلق است با او رب
ماضی است زیرا که رب از برای تقلیل امریست که محقق باشد
و او نمی باشد مگر در ماضی و آن فعل محذوف است در اغلب
از جهت وجود قراین بر حذف و بعضی گفته اند که رب محتاج نیست
بمتعلق و گاه است که داخل میشود رب بر ضمیر مبهم یعنی بر ضمیری
که مذکور نشده باشد از برای او مرجعی نه لفظا و نه معنا و این
صفت دارد آن ضمیر که تمیز آورده میشود نکره منصوبه یعنی
گردانیده میشود نکره منصوبه تمیز از برای آن ضمیر و ضمیر مذکر همیشه
مفرد مذکر است و هر چند که تمیز تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد
مثل ربه رجلا و رجلین و رجالا و امرأة و امرأتین و نساء خلاف
مر کوفیین را در مطابقت تمیز از برای ضمیر در افراد و تثنیه و
جمع و تذکیر و تانیث از جهت آنکه ایشان قائلند بمطابقت پس
میگویند ربه رجلا و ربهما رجلین و ربهم رجالا و ربها امرأة و ربهما امرأتین
و ربهن نساء و لاحق میشود او را مای کافه یعنی مائی که منع
میکند او را از عمل پس داخل میشود بر جمله اسمیه و فعلیه مثل
ربما زید قائم و ربما قام زید و قول الله تعالی ربما یود الذین

كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ وَوَاوُ رُبَّ هٰذِهِ تدخل
عَلَى نَكِرَةٍ مَوْصُوفَةٍ مِثْلُ وَ بَلْدَةٍ لَيْسَ بِهَا أَنِيسٌ إِلَّا الْيَعَافِيرُ
وَإِلَّا الْعِيسُ وواو رب داخل میشود بر نکره موصوفه و فعلش
نیز ماضی محذوف است در اغلب مثل فعل رب مثل قول شاعر
وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس شاهد در قول
او وبلدة است بجر بلدة لواو وبدانکه این واو در نزد سیبویه
عاطفه است نه جاره پس اگر بوده باشد در وسط
کلام پس او عاطفه ظاهر است واگر بوده باشد در ابتدا
کلام پس تقدیر کرده میشود از برای معطوف علیه و کوفیون
گفته اند که او در اصل حرف عطف بود و بعد از ان گردید
حرف جر بسبب اقامت کردن او در مقام رب و کوفیون
محتاج نیستند بتقدیر معطوف علیه زیرا که تقدیر معطوف
علیه خلاف ظاهر است وبدانکه بعضی مجرور میکردانند بعد
واو وفا وبل را برب مقدره پس بنابر قول این وبلدة
در تقدیر ورب بلدة است بعضی مجرور است برب مقدره
به واو ومثال فا قول امرء القیس است فمثلک حبلی قد طرقت
ومرضع فالهیتها عن ذی تمائم محول زیرا که او بتقدیر فرب
مثلک است ومثال بل قول شاعر بل بلد مثل الفجاج قتمه
لا یشتری کتانه وجهرمه بتقدیر بل رب بلد است واو
الْقَسَمِ إِنَّمَا يَكُونُ عِنْدَ حَذْفِ الْفِعْلِ لِغَيْرِ السُّؤَالِ

مُخْتَصَّةٌ بِالظَّاهِرِ و واو قسم اینست و جز این نیست که میباشد
در نزد حذف فعل قسم یعنی میباشد واو قسم با حذف فعل قسم
از جهة کثرت استعمال و میباشد از برای غیر سوال یعنی جوابش
فعل طلبی واقع نمیشود و او امر است و نهی و استفهام و تمنی و غیر
اینها و مخصوص باسم یعنی داخل نمیشود بر ضمیر پس گفته نمیشود
اقسم والله بذکر فعل و همچنین گفته نمیشود والله اخبرنی باستعمال
او با فعل طلبی و همچنین گفته نمیشود وک بادخال او بر ضمیر وَالتَّاءُ مِثْلُهَا
مُخْتَصَّةٌ بِاسْمِ اللّٰهِ تَعَالٰى و تاء قسم مثل واو قسم است
در اشتراط حذف فعل و بودن جواب او غیر طلبی لیکن او مخصوص
است باسم الله از اسماء ظاهره بخلاف واو که او مخصوص باسم
ظاهر است خواه اسم الله باشد و خواه غیر او وت ذات است استعمال
او با فعل طلبی در قول شاعر تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای
منکن ام لیلا من البشر وَالْبَاءُ أَعَمُّ مِنْهُمَا فِي الْجَمِيعِ و باء قسم
اعم است از واو قسم و تاء قسم در جمیع آنچه مذکور شد
یعنی باء قسم استعمال کرده میشود با حذف فعل و ذکر او مثل
مثل لا اقسم بیوم القیمة و با ضمیر و اسم ظاهر و با طلبی و غیر طلبی
مثل بک اضربن و بلفظ الله و غیر او وَيُتَلَقَّى الْقَسَمُ بِاللَّامِ
وَإِنَّ وَحَرْفِ النَّفْيِ وَقَدْ يُحْذَفُ جَوَابُهُ إِذَا اعْتَرَضَ
أَوْ تَقَدَّمَهُ مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ و تلقی کرده میشود قسم یعنی میباشد
جواب قسم در غیر سوال با لام مثل والله لزید قائم و والله لافعلن

کرد او با انّ مثل والله انّ زیدا لقائم و با حروف النفی و مراد
با و او اینجا لا یا لن است مثل والله ما زید قائما و والله لا یقوم زید و گاهست
که حذف کرده میشود حرف نفی با قرینه مثل قول الله تعالی تالله
تفتؤ تذکر یوسف که بتقدیر لا تفتؤ است و گاهست
که حذف کرده میشود جواب قسم هرگاه واقع شود قسم در میانه اجزا
جمله که دلالت میکند بر جواب یا آنکه مقدم شود بر قسم چیزی که دلالت
میکند بر جواب مثل زید والله قائم و زید قائم والله زیرا که قسم درین
دو صورت مستغنی است از جواب از جهة وجود چیزی که دلالت
میکند بر جواب وعن للمجاوزة و عن موضوعست از برای
مجاوزت شئ از شئ و او یا بزوال شئ است از شئ دوم بوصول
اوست بشئ دیگر مثل رمیت السهم عن القوس الی الصید یا میباشد بوصول
او بشئ دیگر بدون زوال از اول مثل اخذت عنه العلم یا بزوال
او از اول مثل ادیت عنه الدین وعلی للاستعلاء و علی موضوعست
از برای استعلاء شئ بر شئ خواه حسی باشد مثل زید علی السطح
یا غیر حسی باشد مثل علیه دین وقد یکونان اسمین
بدخول من علیهما و گاه میباشد عن و علی دو اسم بسبب دخول
من برایشان مثل من عن یمینی که بمعنی من جانب یمینی است
و من علیه که بمعنی من فوقه است والکاف للتشبیه و
زائدة وقد یکون اسما ویختص بالظاهر
و کاف موضوعست از برای تشبیه مثل زید کالاسد

[illegible]

و میباشد زائده مثل لیس کمثله شئ و گاه میباشد اسم
مثل قول شاعر بیض ثلاث کنعاج جم یضحکن عن کالبرد المنهم
شاعر در قول او عن کالبرد داشت که کاف درو اسم
است بقرینه دخول عن بر او یعنی این زنان سفید و نازک
اند مثل گوسفندان جمع شده میخندند از دندانهای که مثل تگرگ
نم آب شده است در صفا و لطافت و مخصوص کاف
است باسم ظاهر در نزد جمهور پس گفته نمیشود که کاف داخل
شود بضمیر از جهة استغناء از او بمثل و نحو **ومذ ومنذ للزمان**
للابتداء فی الماضی والظرفیة نحو ما رأیته مذ شهرنا
ومنذ یومنا مذ و منذ موضوع اند از برای زمان پس آن یکی
از برای ابتدا اند در زمان ماضی و از برای ظرفیت اند
در زمان حاضر یعنی مذ و منذ هرگاه اراده کرده شود بایشان
زمان ماضی پس ایشان میباشند بمعنی من که از برای
ابتدا است مثل ما رأیته مذ یوم الجمعة است هرگاه اراده شود بایشان
زمان حال میباشند بمعنی فی که از برای ظرفیت است مثل ما رأیته
مذ شهرنا و منذ یومنا که بمعنی فی شهرنا و فی یومنا است **و**
وحاشا وعدا وخلا للاستثناء حاشا و عدا و خلا میباشند
از برای استثناء یعنی از برای اخراج شئ از حکم ما قبل
مثل جاء القوم حاشا زید و عدا و خلا زید و گاه میباشند کلمات
ثلث فعل پس نصب میدهند ما بعد خود را بمفعولیت بنابر

مذکور شد در بحث استثناء الحروف المشبهة بالفعل

یعنی بعضی دیگر از اقسام حروف حروف مشبهه بالفعل است یعنی حروفی که مشابهت دارند بفعل و وجه تشبیه ایشان با اسم مذکور از جهت مشابهت ایشانست بفعل لفظا و معنا اما لفظا از جهة بودن ایشانست ثلاثی و رباعی و خماسی و مبنی بر فتح و مدغم مثل افعال و اما معنی از جهة بودن ایشان بمعنی افعال مثل حققت و شبهت و استدرکت و تمنیت و ترجیت

وهي انّ وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعلّ ولها صدر الكلام سوى انّ فهي بعكسها وتلحقها ما فتلغى على الافصح وتدخل

حينئذ على الافعال صح

و حروف مشبهه بالفعل این شش کلمه لیست که مذکور اند در متن و او واجب است از برای حروف مذکوره صدر کلام تا آنکه معلوم شود از اول امر اینکه او از کدام نوعست از انواع کلام مثلا انّ وانّ دلالت میکند بر اینکه مدخول ایشان کلام مؤکد است وکان دلالت میکند بر اینکه مدخول خودش مشتمل است بر تشبیه و برین قیاس یعنی واجب است از برای حروف مذکوره صدر کلام غیر انّ مفتوحه که او بعکس باقی حروف مشبهه بالفعل است یعنی واجب است از برای او توسط کلام زیرا که او با اسم و خبرش در حکم مفرد است پس لابد است او را از تعلق بما قبل تا آنکه بگردد

با ما قبل

با ما قبل کلام تام ولاحق میشود حروف مذکوره را پس میکردند ایشان
ملغی از عمل بنا بر افصح لغات مثل انما زید قائم وغیر افصح اعمال ایشان
است همچنانکه واقع شده وارد است در بعض اشعار عرب ودر اخل میشوند
ایشان در اینوقت بر افعال نیز فانّ لا تغیر معنی الجملة
وانّ مع جملتها فی حکم المفرد یعنی انّ مکسوره تغیر نمیدهد معنی جمله را
باین معنی که بیرون نمیبرد جمله را از جمله بودن بلکه افاده میکند جمله با انّ
معنی را که افاده کرده بود بیرون ان باز یادتی که ان تاکید است وانّ
مفتوحه با جملهٔ خودش در حکم مفرد است ومن ثمّ وجب
الکسر فی موضع الجمل والفتح فی موضع المفرد فکسرت
ابتداءً وبعد القول والموصول وفتحت
فاعلةً ومفعولةً ومبتداءً ومضافًا الیها وقالوا
لولا انّک لانه مبتداءٌ ولو انّک لانه فاعل از ین جهة که ان
مکسوره تغییر نمیدهد معنی جمله را وان مفتوحه تغییر میدهد اورا واجب
است کسر ان در موضعی که اقتضا کند جمله را و واجب است فتح او در موضعی
که اقتضا کند مفرد را پس کسر داده میشود ان در ابتدای کلام از جهة
بودن او موضع جمله مثل ان زیدا قائم وهمچنین کسره داده میشود
ان بعد از قول وانچه مشتق از قول است زیرا که مقول قول
نمیباشد مگر جمله مثل قال زید ان عمرا قائم وهمچنین کسره داده میشود
بعد از موصول زیرا که نمیباشد صله مگر جمله مثل جاء الذی ان اباه
قائم وفتحه داده میشود انّ در حالت بودن او با اسم وخبرش فاعل

مثل بلغنی ان زیدا عالم از جهة وجوب بودن فاعل مفرد وهمچنین
فتحه داده میشود در حالت بودن او با اسم وخبرش
مفعول مثل کرهت ان زیدا شاعر از وجوب بودن مفعول مفرد
نیز وهمچنین فتحه داده میشود در حالت بودن او با اسم وخبرش
مبتدا مثل عندی انک فاضل از جهة وجوب بودن مبتدا مفرد نیز
وهمچنین فتحه داده میشود در حالت بودن او با اسم وخبرش
مضاف الیه مثل اعجبنی اشتهار انک عالم از جهة وجوب بودن مضاف
الیه مفرد وگفته اند عربان لولا انک منطلق انطلقت بفتح همزه ان
بعد از لولای امتناعیه از جهة انکه مابعد لولای امتناعیه مبتدا است
ومبتدا نمی باشد مگر مفرد وهمچنین واجب است فتح همزه ان
بعد از لولای تحضیضیه بجهة انکه مابعد لولای تحضیضیه مفعول است
از برای فعل که داخل میشود بر او لولا مثل لولا انک ضربتنی ضربتک
وهمچنین گفته اند لو انک بفتح همزه از جهة انکه مابعد لو فاعل است
از برای فعل محذوف وفاعل نمی باشد مگر مفرد فان جاز
التقدیران جاز الامران مثل من تکرمنی فانی اکرمه
واذا انه عبد القفا واللهازم پس اگر جایز باشد هر دو
تقدیر یعنی محل قابلیت داشته باشد از برای تقدیر مفرد
وجمله هر دو جایز است دو امر مذکور یعنی فتح وکسر در همزه
ان مثل من یکرمنی فانی اکرمه مراد با وهر ترکیبی است که واقع
شده باشد در او ان بعد از فاء جزائیه پس جایز است کسر

ان

ان بنابر اینکه بوده باشد جملهٔ ان با اسم وخبرش خبر اسرط
بتقدیر فانا اکرمه وجایز است فتح ان بنابر اینکه بوده باشد ان با اسم
وخبرش خبر از برای مبتدای محذوف بتقدیر فجزاؤه اکرامی یا مبتدا
محذوف الخبر بتقدیر فاکرامی ثابت له ومثل قول شاعر وکنت ارى زیدا
کما قیل سیدا اذا انه عبد القفا واللهازم مراد با هر ترکیبی است
که واقع شده باشد در او ان بعد از اذای مفاجات پس جایز است
در او کسر بنابر اینکه بوده باشد ان با اسم وخبرش جمله که واقع شده
باشد بعد از اذای مفاجات وفتح بنابر اینکه ان با اسم وخبرش در تاویل
مفرد مبتدای محذوف الخبر باشد بتقدیر فاذا عبودیته ثابتة للقفا واللهازم
ارى بصیغهٔ مجهول از باب افعال بمعنی اظن است ومفعول اول
در او مستتر است یا نایب فاعلش باشد وزیدا مفعول ثانی وکما
قیل جملهٔ معترضه است وسیدا مفعول ثالث ولهازم مثانی دو استخوان است
نبت که روئیده است در تحت اذنین در موضع لحیتین وجمع کرده است
ادرا شاعر باراده مافوق واحد واطلاق جمع بر مافوق واحد شایع است
یعنی بودم من کمان میکردم زید را سید همچنانکه گفته میشود ناگاه
معلوم شد از برای من که او بندهٔ قفا ولهازم است یعنی لئیم
وهمت او مصروف است باکل وشرب از برای اینکه بزرگ
شود قفا ولهازم اش وهمچنین جایز است دو امر در شبه اذا
انه عبد القفا واللهازم واز جمله اشباه او مثالی است که حکایت

یعنی اراده کرده است از ... جمع ... جایز است ... اینکه ... از تثنیه ... کرده و ... جمع واراده شده ... از دو فوق واحد ...

کرده است اورا سیبویه اول ما اقول انی احمد الله ومراد بمثل این ترکیب
هر ترکیبی است که احتمال داشته باشد لفظ ما در او مصدریه وموصوله را
پس اگر گردانیده شود ما موصوله میگردد حاصل معنی اول مقولاتی
انی احمد الله و در ینوقت متعین است کسر ان زیرا که درینوقت
ان با اسم وخبرش مقول قول است واو نمیباشد مگر جمله واگر گردانیده
شود ما مصدریه میگردد حاصل معنی اول اقوالی حمد الله درینوقت
متعین است فتح زیرا که ان درینوقت با اسم وخبرش از جنس
قول است نه مقول قول ووجهش اینست مای موصوله محتاج است
بعائد نه مصدریه واین ظاهر است اگر گوئی که در مثال مذکور لفظ
مای موصوله است یا مصدریه پس اگر موصوله باشد متعین
است کسر واگر مصدریه باشد متعین است فتح پس صحیح نیست
شمردن او از امثله جایز الامرین جوابش اینست که این در وقتی است
که نص در احدهما باشد وچون نص نیست در احدهما بلکه محتمل است
از برای هر واحد پس صحیحست شمردن او از امثله مذکوره و
لِذٰلِكَ جَازَ الْعَطْفُ عَلَى اسْمِ الْمَكْسُورَةِ لَفْظًا اَوْ حُكْمًا
بِالرَّفْعِ دُوْنَ الْمَفْتُوحَةِ وَيُشْتَرَطُ مُضِيُّ الْخَبَرِ لَفْظًا
اَوْ تَقْدِيرًا خِلَافًا لِلْكُوفِيِّينَ وَلَا اَثَرَ لِكَوْنِهِ مَبْنِيًّا خِلَافًا
لِلْمُبَرِّدِ وَالْكِسَائِيِّ فِي مِثْلِ اِنَّكَ وَزَيْدٌ ذَاهِبَانِ
واز جهة امر مذکور یعنی از برای اینکه ان مکسوره تغییر نمیدهد

معنی جمله

معنی جمله را و مفتوحه تغییر میدهد ورا جایز است عطف بر
اسم ان مکسوره لفظا یا حکما برفع یعنی جایز است عطف بر
اسم ان مکسوره خواه انکه ان مکسوره باشد لفظا مثل انّ
زیداً قائمٌ و عمرٌو برفع عمرٌو و خواه مکسوره باشد حکما بمعنی که واقع
شده باشد بعد از علم مثل علمت انّ زیداً قائمٌ و عمرٌو برفع
عمرٌو نیز درین مثال ان هرچند مفتوح است لفظا لیکن مکسور است
حکما ازین جهة که او با اسم و خبرش سدّ مسد مفعولین علمت
است و بهر تقدیر جایز است رفع معطوف از جهة حمل او
بر محل اسم انّ نه ان مفتوحه یعنی جایز نیست عطف بر اسم انّ
مفتوحه برفع از جهة انکه او چون تغییر میدهد جمله را جایز نیست در او
گردانیدن انّ در حکم معدوم و شرط کرده شده است
در جواز عطف برفع بر اسم ان مکسوره مضیّ خبر یعنی ذکر خبر لفظا
مثل انّ زیداً قائمٌ و عمرٌو در مثال عطف شده است عمرٌو بر محل
زیدٌ بعد از ذکر که قایم است یا تقدیرا مثل ان زیدا و عمرٌو قائمٌ
که بتقدیر ان زیدا قائمٌ و عمرٌو است و وجه اشتراط مضی خبر لفظا یا تقدیرا
اینست که اگر مذکور نشده باشد خبر قبل از معطوف نه لفظا و نه
تقدیرًا لازم می اید اجتماع عاملین مختلفین بر معمول واحد تحقیقی
و او جایز نیست در نزد بصریین مثلا در ان زیدا و عمرٌو ذاهبان
اگر رفع داده شود عمرٌو عامل ذاهبان عامل مبتدا خواهد بود و ذاهبان
بنابراین خبر مبتدا است پس ازین حیثیت که ذاهبان خبر مبتدا

[illegible] ... جایز است عطف ... رفع معطوف ... بخلاف ان مفتوحه ... معنی ... تغییر ... بجهة انکه ... در حکم معدوم ... [illegible]

عاملش معنوی است وازین حیثیت که خبر ان است عامل

ان است پس لازم می اید توارد عامل معنوی ولفظی بر معمول

واحد شخصی که ان خواهبان است خلاف مر کوفیین را که ایشان

تجویز کرده اند رفع معطوف را قبل از مضی خبر از جهة انکه بنابر مذهب

ایشان لازم نمی اید توارد عاملین بر معمول واحد زیرا که ایشان

ان واخوات اورا عامل مبتدا انند در خبر ومیکویند که خبر مرفوع است

بعامل مبتدا وخبر ونیست اثری در جواز عطف بر محل اسم ان پیش

از ذکر خبر از برای بودن اسم ان مبنی در نزد جمهور یعنی بنابر مذهب

جمهور ممتنع است عطف برفع بر اسم ان پیش از ذکر خبر خواه

اسم ان معرب باشد وخواه مبنی بدلیل مذکور خلاف مر مبرد

وکسائی را که ایشان تجویز میکنند عطف مذکور را در موضعی

که اسم ان مبنی باشد مثل انک وزید ذاهبان زیرا که درین

مثال چون اسم ان مبنی است وظاهر نمیشود در مبنی عمل عامل

کویا که عمل نکرده است ان در او پس لازم نمی اید توارد عاملین

ولکن لکن ولکنّ مثل ان مکسوره است در جواز عطف بر محل

اسم پیش از مضی خبر زیرا که لکن مثل ان مکسوره است

درین که تغییر نمیدهد جمله را مثل لم یخرج زید لکن عمرا خارج وبکر

وجایز نیست عطف مذکور در باقی حروف مشبهه بالفعل

از جهة عدم بقاء معنی اصل در ایشان ولذلك دخلت

اللام مع المكسورة دونها على الخبر وعلى الاسم

۱۳۱

اذا فصل بينه وبينها او على ما وقع بينهما في لكن

ضعيف و از برای وجه مذکور بعینه داخل میشود لام مفتوحه

در خبر مثل ان زيدا لقائم یا داخل میشود لام مذکور بر اسم ان مکسوره

هرگاه فاصله کرده شود میانه اسم و میانه ان مکسوره مثل ان في

الدار لزيدا یا داخل میشود لام بر خبری که واقع شده باشد در میانه اسم

و خبر اسم از انکه الخبری که واقع شده است در میان اسم و خبر معمول

خبر باشد مثل ان زيدا لطعامك اكل یا ضمیر فصل باشد مثل قول

الله تعالى ان هذا لهو القصص الحق دحاصلش

اینست که داخل میشود لام در خبر ان مثل مثال اول یا بر اسم

ان هرگاه مقدم شده باشد خبر اسم یا بر معمول خبری که فاصله

کرده باشد در میان اسم و خبر یا بر ضمیر فصل و دخول لام مخصوص

است بان مکسوره و جایز نیست در مفتوحه زیرا که لام مذکور

موضوع است از برای تاکید جمله و چون ان مکسوره با اسم

و خبر جمله اند و مفتوحه با اسم و خبر در حکم مفرد است پس دخول

لام مخصوص بمکسوره باشد و قیاس آن بود که داخل شود بر صدر

جمله لیکن چون ان و لام هر دو حرف تاکید اند و اجتماع دو شی

که معنی واحد باشند بدون فاصله مستکره است لهذا داخل

نشد بر صدر جمله و اختیار کردند تقدیم ان را از جهة ترجیح

عامل بر غیر عامل و دخول لام در لکن ضعیف است از جهة آنکه او

هر چند مثل ان است در عدم تغییر معنی لیکن نیست مثل

او در تاکید مثل قول شاعر فمحا و رسعد ای یا سعاد سعید ولکننی
من حبها لعمید وتخفف المکسورة فیلزمها اللام وحینئذ
یجوز الغاؤها ویجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدأ
خلافا للکوفیین فی التعمیم وتخفف المفتوحة فتعمل
فی ضمیر الشأن مقدر فتدخل علی الجمل مطلقا وشذ
اعمالها فی غیره ویلزمها مع الفعل المتصرف السین او سوف
او قد او حرف النفی وتخفیف داده میشود ان مکسوره
از جهت ثقل تشدید وکثرت استعمال پس لازم است
او را لام یعنی لازم است ادخال لام در خبرش مطلقا یعنی
در صورت الغا و اعمال هر دو اما در صورت الغا برای انکه فرق شود
در میان ان مخففه مکسوره و ان نافیه و اما در صورت اعمال پس
از جهت اطراد باب و دیگر اینکه در بعضی از اسماء ظاهر نمیشود عملش
از جهت بودن اعراب تقدیری یا از جهت بودن او مبنی و این خلاف
مذهب سیبویه و بعض نحاة است از جهت انکه ایشان قائلند بلزوم
لام در صورت الغاء ولیس زیراکه در صورت اعمال حاصل
است فرق بسبب عمل و جایز است درین وقت اهمال او
و جایز است ابطال عمل او از جهت ضعف مشابهت زیراکه
بعد از تخفیف بر طرف میشود مشابهت لفظی و باقی میماند مشابهت
معنوی و پس و جایز است دخول ان مخففه بر فعلی از افعال
مبتدا و خبر یعنی جایز است دخول او بر افعالی که نواسخ

مبتدا

مبتدا و خبر اند مثل کان و ظن و عسی و اخوات ایشان از جهة
انکه اصل در او آن بود که داخل شود بر مبتدا و خبر و هرگاه فوت
شود انچه اصل است در او واجب است دخول او بر افعال مبتدا
و خبر از جهة رعایت نمودن اصل بقدر امکان مثل قول الله تعالی
وَاِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً وَاِن نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ
وَاِن يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا خلاف مر کوفیین
را در تعمیم دخول او بر افعال و عدم تخصیص او با فعال مبتدا
و خبر و متمسک ایشان قول عاتکه است بالله ربک ان قتلت
لمسلما وجبت علیک عقوبة المتعمد و بیت از همشیره زبیر است
که خطاب کرده است با عبد الله بن جرموز را که قاتل زبیر است
و مجملی از حکایت او اینست که زبیر در حرب جمل بعد از قتل طلحه
منهزم شد چون بوادی السباع رسید ابن جرموز او را
بقتل رسانید و حکایتش مشهور است یعنی قسم بالله تعالی
که پروردگار تست بدرستی که تو کشته هر آینه مسلمانی را که زبیر است
واجب شود بر تو عقوبت کسی که عمدا قاتل مسلمان باشد
و او اشاره است بقول الله تعالی وَمَن يَقتُل مُؤمِنًا
مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا و بصریان حمل میکنند این بیت و امثال
او را بر شذوذ و تخفیف داده میشود ان مفتوحه پس عمل میکند
بعد از تخفیف در ضمیر شان مقدر از روی وجوب و سبب
در تقدیر ضمیر شان این است که مشابهت او بفعل بیشتر است

از مشابهت ان مکسوره و چون یا فتند عمل ان مکسوره را بعد از
تخفیف در بعضی از مواضع مثل قول الله تعالی فان کلا
لما لیوفینهم ربک اعمالهم و نیافتند عمل مفتوحه را بعد از تخفیف
اصلا قایل شدند بعمل او در ضمیر شان مقدر تا لازم نیاید
ترجیح اضعف بر اقوی مثل قول الله تعالی و آخر دعواهم
ان الحمد لله رب العالمین پس ضمیر شان مقدر اسم ان مخففه
است و جمله مبتدا و خبر خبر اوست پس داخل میشود ان مخففه بر
جمله مطلق خواه اسمیه باشد و خواه فعلیه و شاذ است اعمال
ان مخففه در غیر ضمیر شان مقدر مثل قول بعض عرب اظن انک
قائم و احسب انه ذاهب به تخفیف نون و قول شاعر فلو انک
فی یوم الرخاء سألتنی فراقک لم ابخل و انت صدیق یعنی پس
اگر تو در روز راحت و خوشحالی سوال میکردی از من مفارقت
خود را بخل نمیکردم من یعنی منع نمیکردم و حال آنکه تو صدیقی بدانکه
بدانکه قیاس آن بود که گفته شود صدیقه با تا زیرا که صدیق فعیل بمعنی
فاعل است و در او مؤنث با تا است و در بیت ترک تا یا از جهة
تشبیه فعیل بمعنی فاعل است بر فعیل بمعنی مفعول یا از جهة تاویل او
بکر دانید ن صدیق صفت شخص محذوف بتقدیر شخص صدیق
و لازم است ان مفتوحه مخففه را با فعل متصرف سین مثل قول
الله تعالی علم ان سیکون منکم مرضی یا سوف مثل قول
شاعر و اعلم فعلم المرء ینفعه ان سوف یاتی کل ما قدرا یا قد مثل قول
الله تعالی

یعنی بدان اینکه علم مرد نفع میرساند او را بدرستیکه زود باشد بیاید هر چه تقدیر کرده شده است
لو تحقیق تعلق باو گرفته است بجهة آنکه

اللّه تعالی لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربّهم و حرف نفی مثل
افلا یرون ان لا یرجع الیهم قولا و بعضی زیاده کرده اند بر حروف
اربعه کلمهٔ لو را مثل قول اللّه تعالی و ان لو استقاموا علی
الطریقة و وجه لزوم حروف مذکوره ان مفتوحه مخففه را از برای
اینست که فرق شود در میان ان مخففه و ان ناصبه با آنکه بوده
باشد هیچ عوض از نون محذوفه و قول مصنف مع الفعل المتصرف اشاره
است بآنکه اگر داخل شود ان مفتوحه بر جملهٔ اسمیه مثل ان الحمد للّه
رب العالمین یا داخل شود بر فعل غیر متصرف مثل و ان لیس
للانسان الا ما سعی لازم نیست او را حروف مذکوره و همچنین
اگر جملهٔ فعلیه دعائیه باشد لازم نیست حروف مذکوره مثل قوله
اللّه تعالی و الخامسة ان غضب اللّه علیها بر قراءت تخفیف
ان و قراءت غضب بر وزن علم و کانّ للتشبیه فتخفف
فتلغی علی الافصح و کانّ موضوعست از برای
تشبیه و او حرف براسه است بنا بر مذهب صحیح و خلیل رحمه
اللّه قائل است به ترکیب او از کاف و انّ مکسوره و اصل در
کانّ زیدا الاسد انّ زیدا کالاسد بوده است پس
مقدم شده است کاف بر ان تا معلوم شود ان تشبیه
تشبیه از اوّل امر و فتحه داده شده است همزه ان زیرا که
کاف حرف جر است و حرف جر داخل میشود بر چیزی که مفرد
باشد یا در حکم مفرد و تخفیف داده میشود کانّ پس ملغی

ملغی میشود از عمل بنا بر افصح استعمال از جهه خروج او از مشابهت بفعل

بسبب زوال فتح آخر مثل قول شاعر وَنَحْرٍ مُشْرِقِ اللَّوْنِ كَأَنْ

ثَدْيَاهُ حُقَّانِ شاهد در ثدیاه بالف است زیرا که اگر باطل نمیشد

عمل گفته میشد ثَدْيَيْهِ بایا و قول مص علی الافصح اشاره است

بانکه بعضی بعد از تخفیف عمل داده اند او را و روایت کرده اند

بیت مذکور را کان ثدییه بایا لیکن او غیر افصح است و در وقتی

که عمل بکند لفظا پس در او ضمیر شان مقدر است بنا بر قول

مثل ان مخففه وَلٰكِنَّ لِلاسْتِدْرَاكِ يَتَوَسَّطُ بَيْنَ كَلَامَيْنِ

مُتَغَايِرَيْنِ مَعْنًى وَتُخَفَّفُ فَتُلْغَى وَيَجُوزُ مَعَهَا الْوَاوُ

ولکن موضوعست از برای استدراک دارفع توهمی است

که ناشی شده است از کلام سابق مثلا هرگاه گفته شود

جاء زید گویا که توهم کرده است مخاطب اینکه عمرو نیز آمده است

باعتبار مصاحبتی که درمیان او و زید است پس ازاله کرده

میشود توهم مزبور بلکن عمرا لم یجئ متوسط میشود لکن یعنی واقع

میشود درمیان دو کلامی که متغایراند بحسب معنی اعم از آنکه متغا

یرت بر سبیل نفی و اثبات باشد مثل جاء زید لکن عمرا لم یجئ

یا غیر او مثل زید حاضر لکن عمرا غایب و تخفیف داده میشود لکن

پس ملغی میشود از عمل از جهه خروج او از مشابهت و در بعضی

نسخ متن زیاده فی علی الاکثر است بعد از فتلغی و گویا که

اشاره کرده است بانچه منقولست از یونس و اخفش بانکه

جایز است عمل او بعد از تخفیف عباس برا خوانش و شیخ رضی رضی الله عنه ضعیف شمرده است او را گفته است که نیافتم از برای او شاهدی از کلام عرب و جایز است بالکن خواه مشدده باشد و خواه مخففه واو در حالیت بودن او عاطفه یا اعتراضیه بنابر خلافی که واقع است در او
لَيْتَ لِلتَّمَنِّي وَأَجَازَ الْفَرَّاءُ لَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا
ولیت موضوع است از برای انشاء تمنی و داخل میشود بر ممکن مثل لیت زید افاضل و بر محال مثل لیت الشباب یعود یوما و جایز دانسته است فرا لیت زیدا قائما را بنصب جزئین بنابر اینکه لیت از برای تمنی است پس او بتقدیر اتمنی زیدا قائما است پس خبر آن منصوب اند در نزد او بر مفعولیت (یعنی اسم و خبر له) و جایز دانسته است کسائی نصب جزئین ثانی را بنابر اینکه خبر باشد از برای کان محذوفه و متمسک است بقول شاعر است یا لَيْتَ أَيَّامَ الصِّبَى رَوَاجِعَا پس او در نزد فرا بتقدیر اتمنی ایام الصبی رواجعا است و در نزد کسائی لیت ایام الصبی کانت رواجعا است و محققون قائلند بر اینکه رواجعا منصوب است بر حالیت از ضمیر که مستتر است در خبر محذوف بنابر اینکه بوده باشد بتقدیر لیت ایام الصبی لنا حالکونها رواجعا
وَلَعَلَّ لِلتَّرَجِّي وَشَذَّ الْجَرُّ بِهَا ولعل موضوع است از برای انشاء ترجی و شاذ است جر بلعل همچنانکه آمده

است در لغت عطیه والسّا دکرده است سیرافی قول او را
فقلت ادع اخری وارفع الصوت دعوة لعل ابی المغوار منک
قریب ست که درلعل لبی المغوار است بیا زیرا که اگر لعل
در بیت جاره نبود کفته میشد ابا المغوار بالف و سجاب
کفته است در شرح خود باینکه محتمل است اینکه بوده باشد
برطریق حکایت یعنی واقع شده باشد مجرور در موضع
دیکر پس شاعر حکایت کرده باشد او را بهمان صورت
یا انکه مشهور شده باشد ان شخص بابی المغوار بیاو بنابرین
واجب است حکایت کردن او بیا در احوال ثلث و معنی
بیت این است پس کفتم بخوان مرتبه دیکر و بلند کن آواز
خود را در خواندن شاید که ابی المغوار نسبت بتو نزدیک
باشد یعنی بشنود آواز ترا [illegible] هی
الواو والفاء وثم وحتی واو وامّا ولا وبل ولکن فالاربعة الاول للجمع نامیده شده است حروف عشره مذکوره باسم
مذکور از جهة انکه عطف در لغت بمعنی اماله است وچون
حروف عاطفه میل میفرمایند معطوف را بمعطوف علیه نامیده
شده اند عاطفه پس چهار حروف اول یعنی واو و فا و ثم وحتی موضوع
اند از برای جمع و مراد ببودن ایشان از برای جمعیت
این است که دلالت میکنند هر واحد ایشان باینکه معطوف
با معطوف علیه است شریک در حکم مثلا در جاء زید وعمر

وبالغم

ویا عمرو ویا ثم عمرو ویا حتی عمرو هر واحدی ازین حروف دلالت
میکنند بر انکه زید وعمرو شریک اند در آمدن وهمچنین است مراد
آن جمعی که گفته اند که حروف اربعه از برای عطف مطلق اند یعنی
دلالت میکنند باشتراک معطوف با معطوف علیه لفظا ومعنی
فالواو للجمع مطلقا لا ترتیب فیها پس واو موضوع است
از برای جمع مطلق باینمعنی که نیست در او ترتیبی در میان معطوف
با معطوف علیه مثلا گفته میشود جاء زید وعمرو در وقتی که زید بعد از
عمرو آمده باشد یا پیش از او آمده باشد یا با او آمده باشد والفاء
للترتیب وفا موضوع است از برای جمع با ترتیب بدون
مهلت مثلا گفته میشود جاء زید فعمرو در وقتی که آمده باشد عمرو
بعد از زید بدون فاصله وثم مثلها بمهلة وثم مثل فاء است
در افاده کردن او جمع وترتیب را لیکن او دلالت میکند بر مهلة
وحتی مثلها وحتی مثل ثم است در افاده ترتیب با مهلة
لیکن مهلة در او کمتر است از مهلتی که در ثم است پس او متوسط
است در میان فائی که نیست در او مهلتی ودر میان ثم که
در او مهلت است ومعطوفها جزء من متبوعه لیفید
قوة او ضعفا ومعطوف حتی بحسب وضع جزء قوی است
از متبوعش یا جزء ضعیف است از او تا انکه افاده کند در
معطوف قوة را یا ضعف را مثل مات الناس حتی الانبیاء
درین مثال معطوف حتی که انبیاء است جزء قوی است

وقدم الحاج حتى المشاة معدين مثال معطوف كلامشاة ثابت جزء ضعيف است از متبوع وافاده كرده است ضعف را او

او واما وام لاحد الامرين منهما واو واما وام هر واحد از اين حروف ثلثه موضوع اند از براى دلالت كردن بر احد امرين يعنى از براى دلالت كردن بر اينكه حكم ثابت است از براى يكى از معطوف ومعطوف عليه در حالت بودن ان احد مبهم يعنى غير معين مثل جاء زيد او عمرو اگر گوئى او در مثل قول الله تعالى ولا تطع منهم اثما او كفورا نيست از براى احد امرين بلكه از براى هر دو احد است زيرا كه غرض نهى از طاعت هر احد از آثم وكفور است جواب اينست كه او مستعمل شده است در احد امرين بنا بر آنچه اصل است در او وعموم مستفاد شده است از وقوع ان احد مبهم در سياق نفى

وام المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام يليها احد المستويين والآخر الهمزة بعد ثبوت احدهما ومن ثم لم يجز ارايت زيدا ام عمرا وام متصله لازم است از براى همزه استفهام باين معنى كه استعمال كرده نميشود بدون همزه باين طريق كه يلى ميشود ام را يعنى مذكور ميشود بعد ام بدون فاصله احد مستويين ومستوى ديگر يلى ميشود همزه استفهام را بعد از ثبوت احد مستويين از براى طلب تعيين وحاصل كلام اينست كه استعمال كرده ميشود ام متصله در موضعى كه احد امرين لا على

التعيين

التعیین ثابت باشد در نزد متکلم و غرض از طلب تعیین آن
از مخاطب و شرط است در او ذکر احد مستویین بعد از ام
و ذکر مستوی دیگر بعد از همزه استفهام اعم از انکه این همزه
همزه تسویه باشد مثل قول الله تعالی سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون یا همزه باشد که قائم مقام
ای است مثل ازید عندک ام عمرو زیرا که او بمنزله ایهما عندک
است و ازین جهة که مشروط است استعمال ام متصله بذکر
احد مستویین بعد از ام و ذکر مستوی دیگر بعد از همزه بعد از ثبوت
احدهما لا علی التعیین در نزد متکلم و غرض از او طلب تعیین است
جایز نیست ترکیب ارایت زیدا او عمرا زیرا که درین ترکیب اگرچه
احد مستویین که عمرو است بلی ام است لیکن مستوی دیگر که زیدا
است بلی همزه نشده است از جهة انکه فعل فاصله کرده است
درمیان همزه و زید بدانکه این بنا بر چیزی است که اختیار کرده است
او را مصنف و نقل شده است از سیبویه انیکه ترکیب مذکور فصیح
و حسن است لیکن ترکیب ازیدا رایت ام عمرا یعنی ترکیبی
که مذکور شده باشد احد مستویین بعد از ام و مستوی دیگر
بعد از همزه افصح و احسن است از اول و در ترجمه شرح
چنین است که نسخه کافیه که خوانده شده است بر مصنف
عبارت متن درین مقام چنین است و ام المتصلة لازمة
لهمزة الاستفهام یلیها احد المستویین و الاخر الهمزة

علی الاصح ومن ثم ضعف ارأیت زیدا ام عمرا یعنی ام متصله
لازمست از برای همزه استفهام یلی میشود ام را احد مستویین
و مستوی دیگر یلی میشود همزه را بنا بر افصح بعد از ثبوت احدهما
در نزد متکلم از برای طلب تعیین و ازینجهت که یلی میشود ام را
احد مستویین و مستوی دیگر یلی میشود همزه را بنا بر افصح بعد از ثبوت
احدهما در نزد متکلم از برای طلب تعیین ضعیف است ترکیب
ارأیت زیدا ام عمرا زیرا که درین ترکیب احد مستویین اگرچه یلی
ام شده است لیکن مستوی دیگر یلی همزه نشده است
مجملا کلام مصنف درین مقام خالی از تشویش نیست و حق خبری
است که منقول است از سیبویه ومن ثم جوابها
بالتعیین دون نعم او لا و از برای وجه مذکور بعینه
جواب او بتعیین احد امرین از جهت انکه سؤال از تعیین است
نه نعم یا لا زیرا که گفته شود نعم یا لا لازم می آید عدم مطابقت
سؤال با جواب مثلا در قول قائل ازید عندک ام عمرو متکلم عالم
است ببودن یکی از زید و عمرو در نزد مخاطب لا علی التعیین پس
اگر مخاطب بگوید نعم یا لا جواب مطابق سؤال نخواهد بود بلکه
اگر زید در نزد اوست در جواب زید بگوید و اگر عمرو باشد
عمرو بگوید و گاه هست که جواب داده میشود به نفی هر دو از جهت
تخطئه مخاطب مثلا هرگاه توهم کرده باشد بودن احدهما را
در نزد تو میگویی در جواب لا زید و لا عمرو به نفی هر دو

وام

وَأمّ المُنقَطِعَةُ كَبَلْ وَالهَمْزَةِ مِثْل إنَّهَا لَإِبِلٌ

أَمْ شَاءٌ وام منقطعه مثل بل است و در اخر [illegible] از اول و مثل همزه است در بودن ثانی مشکوک فیه و واقع میشود بعد از او با خبر مثل قول تو انها لابل ام شاء یعنی این کله که می بینم من اورا البته کله شتر است پس جمله انها لابل جمله خبریه است و چون معلوم شد از برای تو اینکه او شتر نیست اعراض کردی ازان خبر و شک کردی در اینکه او گوسفند است یا چیزی دیگر پس استفهام کردی از او بقول خود ام شاء درین تقدیر است که بل اهی شاء ام شیء اخر پس معلوم شد که ام منقطعه بمعنی بل و همزه است یا واقع میشود بعد از او استفهام مثل قول تو ازید عندک ام عمرو که بمعنی بل اعمرو او شخص اخر است در وقتی که قصد کنی ازین کلام اضراب را از استفهام اول باستفهام ثانی وَإِمَّا

قَبْلَ المَعْطُوفِ عَلَيْهِ لَازِمَةٌ مَعَ إمَّا جَائِزَةٌ مَعَ أَوْ

ولفظ اما پیش از معطوف علیه لازم است با اما یعنی هرگاه عطف کرده شود اسمی بر اسم دیگر با امای عاطفه واجب است اینکه زیاده کرده شود لفظ اما در معطوف علیه مثل جائنی اما زید واما عمرو و وجه زیاده کردن اما در معطوف علیه با انکه او حرف عطف نیست اینست که معلوم شود از برای مخاطب از اول امر اینکه این کلام مبنی بر شک است و جایز است زیاده کردن اما در معطوف علیه بعضی رفته اند باینکه نیست اما از

حروف عاطفه بدلیل وقوع او پیش از معطوف علیه و دیگر انکه داخل میشود
بر او واو عاطفه پس اگر اما عاطفه باشد لازم می اید اجتماع دو حرف
عطف و می باشد احدهما لغو و جواب از وجه اول این است که اما ئی که
داخل شده است بر معطوف علیه نیست از برای عطف بلکه از برای تنبیه
بر شک است در اول کلام و از وجه ثانی اینکه واوی که داخل میشود بر امای
ثانیه از برای عطف امای ثانیه است بر امای اولی و امای ثانیه از برای عطف
ما بعد خودش است بر ما بعد امای اولی پس از برای هر واحدی از واو و اما فایده
دیگر است پس لازم نمی آید لغو **وَ لَا وَ بَلْ وَ لٰكِنْ لِاَحَدِهِمَا**
و لا و بل و لکن این حروف ثلثه موضوعند از برای احدهما یعنی از برای نسبة
حکم است با احد امرین که عبارت است از معطوف و معطوف علیه بر سبیل
تعیین پس کلمه لا از برای نفی حکمی است که ثابت است از برای معطوف
علیه از معطوف مثل جائنی زید لا عمرو پس حکم که امدن است ثابت است
از برای زید نه از برای عمرو و کلمه بل بعد از اثبات صرف میکند حکم را از
معطوف علیه بمعطوف مثل جاء زید بل عمرو پس حکم که آمدن است ثابت
است از برای معطوف نه از برای معطوف علیه به عکس لا و معطوف علیه
در حکم مسکوت عنه است پس گویا که حکم نشده است بر او بچیزی و عدم شیء
و خبری که واقع شده است از معطوف علیه صادر شده است از متکلم
بطریق قصد و لهذا اعراض کرده شده است از او حکم بکلمه بل و اما بعد از
نفی مثل ما جائنی زید بل عمرو پس در او اختلاف است پس بعضی قائل اند
بانیکه کلمه بل از برای صرف حکم منفی است از معطوف علیه بمعطوف

بر نفی

در [illegible] نسبت [illegible] زید بل عمرو یعنی بل ما جاء عمرو

ومعطوف علیه در حکم مسکوت عنه است وبعضی قائلند باینکه کلمهٔ بل اثبات

میکند حکمی را که منفی است از معطوف علیه از برای معطوف یعنی

کلمهٔ بل میکرداند حکمی که منفی است نسبت بمعطوف علیه مثبت از

برای معطوف ومعطوف علیه در حکم مسکوت عنه است یا آنکه حکم منفی

است از او جزماً پس معنی ما جاءنی زید بل عمرو بنا برین قول بل جاء عمرو است وزید

در حکم مسکوت عنه است یا مجیٔ منتفی است از و ولکن لازمة

للنفی ولکن لازم از برای نفی یعنی استعمال کرده نمیشود بدون نفی

پس اگر بوده باشد از برای عطف مفرد بر مفرد پس او نقیض لا است

در اینکه اثبات میکند حکمی را که نفی شده است از اول که معطوف

علیه است پس مباشد او لازم از برای نفی حکم از معطوف علیه مثل ما

قام زید لکن عمرو یعنی قائم نیست زید لیکن عمرو قائم است پس معلوم شد که او

نقیض لا است در معنی که مذکور شد زیرا که در ترکیب قام زید لا عمرو حکم

که قیام است نسبت بزید که معطوف علیه است مثبت است ونسبت

بعمرو که معطوف است منفی ودر ما قام زید لکن عمرو بعکس است

واگر بوده باشد از برای عطف جمله بر جمله پس او نظیر بل است

یعنی بعد از نفی از برای اثبات ما بعد خود است مثل ما جاء زید

لکن عمرو قد جاء وبعد از اثبات از برای نفی ما بعد است مثل جاء

زید لکن عمرو لم یجیٔ وبر هر تقدیر یعنی خواه از برای عطف مفرد بر مفرد

یا از برای عطف جمله بر جمله باشد لازم است از برای نفی #

حروف التنبیه الا و اما و ها حروف تنبیه الا بفتح همزه و تخفیف لام و اما است بفتح همزه و تخفیف میم نیز و ها است و آورده میشود هر واحدی ازین حروف ثلثه در صدر جمله تا آنکه غافل نشود مخاطب از کلامی که القا میکند متکلم آن کلام را با و و از برای وجه مذکور نامیده شده اند حروف تنبیه مثل الا زید قائم و اما زید قائم و ها زید قائم و داخل میشود کلمه ها به تنهائی نه سایر حروف تنبیه بر اسم اشاره که از جمله مفردات است از برای تنبیه مخاطب مثل هذا و هاتا و هذان و غیر اینها

حروف النداء یا و اعمها و ایا و هیا للبعید و ای والهمزة للقریب حروف ندا پنج کلمه ایست که مذکور است در متن یا اعم اینها است بحسب استعمال زیرا که او استعمال کرده میشود از برای ندای قریب و بعید و متوسط و ایا بفتح همزه و تخفیف یا و هیا بفتح ها و تخفیف یا نیز این دو کلمه استعمال کرده میشوند از برای ندای بعید وای بفتح همزه و سکون یا و همزه مفتوحه این دو کلمه استعمال کرده میشوند از برای نداء قریب و گویا که مراد مصنف بقریب غیر بعید است تا داخل شود در او متوسط نیز یعنی قریب اعم است از آنکه ... باشد با اصل قرب که شامل متوسط است یا آنکه متصف باشد بزیادتی قرب و بعضی گردانیده از برای ندا سه مرتبه قریب و از برای او یک حرف است و او همزه مفتوحه است و بعید و از برای دو حرف است ایا و هیا و متوسط و از برای او نیز یک حرف است و او ای است و دانستی که ممکن است حمل عبارت مصنف برین قول

حرف

حروف الایجاب نَعَم وَ لا بَلی وَ اَی وَ اَجَل وَ جیر

وَ اِنَّ حروف ایجاب اینها است نعم بفتح نون و عین و سکون میم و بلی و ای بکسر همزه و سکون یا و اجل بفتح همزه و جیم و سکون لام و جیر بفتح جیم و سکون یاء و کسر راء و ان بکسر همزه و تشدید نون تسمیه ایشان باسم مذکور از جهة اثبات ایشان است کلامی را که سابق است برایشان فَنَعَم مُقَرِّرَةٌ لِمَا سَبَقَهَا پس نعم می باشد از برای تقریر ما سبق یعنی مکرر داند کلامی را که واقع است پیش از او محقق و ثابت اعم از انکه ما سبق استفهام باشد مثل قول تو نعم در جواب اقام زید و همچنین در جواب الم یقم زید یا خبر باشد مثل قول تو نعم در جواب قام زید پس او در جواب اقام زید و در جواب قام زید بمعنی قام زید است و در جواب الم یقم زید بمعنی لم یقم زید و حاصلش اینست که اگر ما سبق مثبت است کلمه نعم بمعنی فعل مثبت است و اگر منفی است کلمهٔ نعم بمعنی فعل منفی است وَ بَلی مُخْتَصَّةٌ بِاِیجَابِ النَّفْیِ و بلی مختص است بایجاب النفی یعنی نقض میکند معنی نفی متقدم را و منکر داند او را و مثبت خواه انکه نفی مذکور با استفهام باشد مثل قول ذریه آدم بلی در جواب الله تعالی اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلی زیرا که او بمعنی انت ربنا است یا انکه نفی مذکور مجرد از استفهام باشد مثل بلی در جواب قول قائل ما قام زید زیرا که او بمعنی قام است و اگر گفته شود در جواب

~~الست بربكم نعم مباشد كفر زيرا كه ميكردد بمعنى لست بربنا وامده است~~

الست بربكم نعم مباشد كفر زيرا كه ميكردد بمعنى لست بربنا وامده
است بلى بر سبيل شذوذ از براى تصديق ايجاب مثل قول
تو بلى در جواب اقام زيد واى اثبات بعد الاستفهام
ويلزمها القسم واى اثبات است بعد از استفهام يعنى
اثبات ميكند حكم را بعد از استفهام ولازمست او را قسم يعنى استعمال
كرده نميشود بدون قسم ومراد بقسم مقسم به است مثل لفظ الله ورب
مثل اى وربى در جواب احق هو در قول الله تعالى ويستنبئونك
احق هو قل اى وربى انه لحق واجل وجير وان تصديق
للمخبر ودر بعض نسخ بجاى تصديق للمخبر تصديق للخبر است
ومال هر دو يكى است يعنى اجل وجير وان موضوع اند از براى تصديق
مخبر مثل قول تو اجل يا جير يا ان در جواب مخبر قد اتاك زيد يا در جواب
لم يأتك زيد كه معنى ايشان در مثال اول قد اتى است ودر ثانى
لم يات است وامده است ان از براى تصديق دعا نيز مثل قول
ابن زبير در جواب قائل لعن الله ناقة حملتنى اليك ان وراكبها كه
بمعنى لعن الله تلك الناقة وراكبها است وهمچنين امده است
ان تصديق از براى استفهام در قول شاعر ليت شعرى هل
للمحب شفاء من جوى حبهن ان اللقاء زيرا كه او بمعنى نعم
اللقاء شفاء للمحب است يعنى كاشكى ميدانستم من كه ابالى

ابالی

برای دوست مشتاق است از سوزش محبت اینها هست الا و لا استفهام شود از ین معنی و بعد از ان تصدیق نبود ادرا لقول خود ان اللقاء یعنی آری ملاقات ایشان مشتاقست از برای محب سبب امدن ان از برای تصدیق و ما و استفهام مخالف است با انچه ذکر کرده است ادرا سه در بودن حروف مذکوره از برای تصدیق مخبر یا خبر

اِنْ وَاَنْ وَمَا وَلَا وَمِنْ وَالْبَاءُ وَاللَّامُ حروف زیاده حروفی است که مذکور اند در متن نامیده شده است حروف مذکوره زواید از جهة بودن ایشان زائدة در بعض احیان نه ازین جهة که واقع نمیشوند مگر زاید و معنی بودن ایشان زواید اینست که اصل معنی بدون ایشان مختل نمیشود نه اینکه نیست از برای ایشان فایده اصلا زیرا که از برای ایشان در کلام فواید لفظیه و معنویه است پس معنویه تاکید معنی است مثل من استغراقیه و با در خبر لیس و ما از جهة انکه ایشان از برای تاکید معنی نفی اند و لفظیه مثل تزیین لفظ و بودن کلام بسبب زیادتی ایشان افصح و بودن کلمه و کلام بسبب زیادتی ایشان مهیا از برای استقامت وزن شعر و حسن سجع و غیر ایشان و جایز نیست خالی بودن این حروف از فواید لفظیه و معنویه هر دو با هم و الا لازم می آید عبث و جایز نیست عبث در کلام فصحاء خصوصا در کلام باری تعالی بعضی از حروف مذکوره اِن بکسر همزه و سکون نون است و بعضی دیگر اَن بفتح همزه و سکون نون است نیز و بعضی دیگر ما و لا و من بکسر میم و سکون نون و باء و لام است **فَاِنْ تُزَادُ مَعَ مَا النَّافِيَةِ وَ تَقِلُّ مَعَ الْمَصْدَرِيَّةِ وَ لَمَّا** پس ان بکسر همزه و سکون نون زیاد کرده میشود با ماء نافیه در اغلب از برای تاکید نفی مثل ما اِن رایت زیدا

دوم ... زیادتی او با مای مصدریه مثل اجلس ما ان جلس القاضی یعنی
تقدیر بدهٔ جلوس القاضی است وهمچنین کم است زیادتی ان با لمّا مثل لمّا ان
قام زید قمت و ان مع لمّا و بین واو القسم و لَو مع الکاف
و ان بفتح همزه و سکون نون زیاد میشود غالبا با لمّا مثل قول الله تعالی فلمّا
اَنْ جاءَ البشیر وهمچنین زیاد میشود درمیانه واو قسمی که مقدم شده است
بر لو و میانه جوابش مثل والله ان لو قام زید لقمت وکم است زیادتی او با کاف
مثل قول شاعر کَاَنْ ظَبْیَةٍ تَعْطُو اِلیٰ نَاضِرِ السَّلَمِ
بنابر روایة ظبیة بجر وَ ما مع اِذا و مَتیٰ و اَیِّ و اَیْنَ و اِنْ
شرطا و بعض حروف الجر و قلت مع ما زیاد کرده میشود با اذا مثل المضاف صح
اذا ما تخرج اخرج وهمچنین است با متی مثل ما متی تذهب اذهب و با ای مثل
قول الله تعالی اَیًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنیٰ و با این
مثل اینما تجلس اجلس و با ان بکسر همزه و سکون نون مثل قول الله تعالی
اِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا یعنی زیاد کرده میشود لفظ ما با اد
وات مذکوره در حالت بودن این ادوات ادوات شرط وهمچنین زیاد کرده
میشود ما با بعض حروف جاره مثل قول الله تعالی فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ
لَهُمْ که درین مثال زیاد شده است ما با لفظ باء جاره و قول الله تعالی
مِمَّا خَطِیئَاتِهِمْ اُغْرِقُوا که در اینجا زیاد شده است ما با من
جاره و قول الله تعالی عَمَّا قَلِیلٍ لَیُصْبِحُنَّ نَادِمِینَ که در اینجا زیاد
شده است ما با عن جاره و مثل زید اخی کما ان عمرا اخوک که در اینجا زیاد شده
ما با کاف وکم است زیادتی او با مضاف مثل غَضِبْتَ مِنْ غَیْرِ مَا جُرْمٍ و قول الله تعالی

ايما الاجلين قضيت [illegible] دو سال

با مرثيه انت [illegible] بعضي [illegible] كلمه ما در [illegible] ايست لى [illegible] شده

انت بدل از ما قبلش ولا مع الواو بعد النفي وبعد ان

المصدرية وقلت قبل اقسم وشذت مع المضاف

وكلمهٔ لا زياد كرده ميشود با واو عاطفه بعد از نفي خواه انكه نفي لفظي باشد

مثل ما جاءني زيد ولا عمرو يا معنوي باشد مثل قول الله تعالى غير المغضوب

عليهم ولا الضالين وهمچنين زياد كرده ميشود بعد از ان مصدريه مثل

قول الله تعالى ما منعك ان لا تسجد اذ امرتك زيرا كه او بتقدير

ان تسجد است وكم است زيادتي او پيش از لفظ اقسم مثل لا اقسم

لا اقسم بيوم القيمة ولا اقسم وسر در زيادتي لا تنبيه است بر ظهور قضيه بهذا البلد

بمرتبه كه مستغني است از قسم پس ابراز كرده ميشود بصورت نفي قسم وشاذ است

زيادتي لا با مضاف مثل قول شاعر في بئر لا حور سرى وما شعر كه بمعني في بئر حور

ومن والباء واللام تقدم ذكرها ومن وباء ولام

گذشت ذكر ايشان در بحث حروف جاره حرفا

التفسير اي وان وهي مختصة بما في معنى القول

حرف تفسير دو است يكي اي بفتح همزه وسكون يا واو از براي تفسير

مبهم است خواه مفرد باشد مثل جاء زيد اي ابو عبد الله وخواه جمله باشد

مثل قطع رزقه اي مات وان است بفتح همزه وسكون نون واو

مخصوص است بفعلي كه در معني قول است يعني تفسير ميكند ان فعلي را

كه بمعني قول است پس واقع نميشود بعد از قول صريح ونه بعد از فعلي كه نيست در او

بودن ان مفعول مقدر مثل قول الله تعالی وَنَادَیْنَاهُ اَنْ یَا
اِبْرَاهِیْمُ پس ان یا ابراهیم تفسیر کرده است مفعول نادیناه راکه مقدر
است زیراکه او مقدر بر نادیناه بلفظ هو یا ابراهیم است وگاهست
که تفسیر میکند مفعولی راکه در کلام مذکور است مثل قول الله تعالی اِذْ اَوْ
حَیْنَا اِلٰی اُمِّکَ مَا یُوحٰی اَنِ اقْذِفِیْهِ پس قول الله تعالی
ان اقذفیه تفسیر است از برای ما یوحی که او مفعول است که مذکور است در کلام
حُرُوفُ الْمَصْدَرِ مَا وَاَنْ وَاَنَّ فَالْاَوَّلَانِ لِلْفِعْلِیَّةِ
وَاَنَّ لِلْاِسْمِیَّةِ حروف مصدر یعنی حروفی که میگردانند مابعد خود را
بتاویل مصدر ما و ان بفتح همزه و تخفیف نون و ان بفتح همزه و تشدید نون
است پس دو حرف اول که عبارت است از ما و ان مخففه از برای جمله فعلیه اند
یعنی داخل میشوند بر جملهٔ فعلیه مثل قول الله تعالی وَضَاقَتْ عَلَیْهِمُ الْاَرْضُ
بِمَا رَحُبَتْ بتاویل برحبها است و رحب بضم راء بمعنی وسعت است و مثل
قول تو اعجبنی اَنْ خَرَجْتَ که بتاویل خروجک است و اختصاص مای مصدریه بفعل
مذهب سیبویه است و تجویز کرده است غیر او دخول او را بر جملهٔ اسمیه نیز
و شیخ رضی الله عنه گفته است که این قول حق است و هرچند که وقوع
فعل از ما بیشتر است چنانکه واقع است در نهج البلاغه بقوا فی الدنیا ما الدنیا باقیه
و ان مشدده از برای جملهٔ اسمیه است یعنی مخصوص است باو مثل بلغنی انّ زیدًا
راکبٌ مگر انکه لاحق شود او را مای کافه که در انصورت داخل میشود بر فعل و اسم
هر دو و معنی اختصاص او باسمیه اینست که عمل میکند در هر دو جزء جملهٔ اسمیه و میگرداند

ان

ایشان در تاویل مفردی که آن مفرد مصدر خبر ادست توضیحش اینست

که تاویل قایمک است یاد ر معنی مصدر خبر است مثل اعجبنی ان زیدا

اخوک که بتاویل اخوة زیدا هست پس اگر مشتق باشد تاویل او بمصدر نقدیر

کرده میشود کون مثل اعجبنی ان هذا زید زیرا که او بتاویل اعجبنی کونه زیدا است

حروف تحضیض وتحضیض در لغت بمعنی تحریص وترغیب است برامری واو

بنابرانچه در متن مذکور است چهار است هلّا والّا بتشدید لام در هردو ولولا

ولوما واین مالک زیاد کرده است برین چهار حرف الا بفتح همزه وتخفیف لام را

ولازم است ایشان رافعل لفظا مثل هلّا ضربت زیدا وهلا تضرب زیدا یا تقدیرا

مثل هلا زیدا ضربته وهلا زیدا تضربه وحاصلش اینست که واجب است دخول

ایشان بر فعل ملفوظ مثل هلا ضربت زیدا یا مقدر مثل هلا زیدا ضربته زیرا که او داخل

شده است بر فعل مقدری که تفسیر کرده است اورا ضربته وبدانکه هرگاه

داخل شوند این حروف بر ماضی افاده میکند توبیخ ولوم مرا بر ترک فعل وهرگاه

شوند بر مضارع افاده میکند تحریص بر فعل را پس معنی هلا ضربت زیدا ملامت

کردن مخاطب است بر ترک ضرب زید ومعنی هلا زیدا ترغیب اوست بر ضرب زید

حرف توقع ونامید

مشهور حرف تقریب نیز واو لفظ قد است نامیده شده است لفظ قد باین

دو اسم از جهة آمدن او بهر دو معنی زیرا که هرگاه داخل شود بر ماضی یا مضارع

پس لابد است در او از معنی تحقیق وگاه است که اضافه میشود در ماضی بر معنی

تجال با توضیح

و قد رکب الامیر از برای شخصی که متوقع باشد

رکوب امیر را یعنی واقع شده است رکوب امیر اندکی پیش ازین و ازین قبیل است

قول مؤذن قد قامت الصلوة پس در او جمع شده است سه معنی با هم تحقیق

و توقع و تقریب و گاه میباشد از برای تحقیق و تقریب بدون توقع مثل قول تو قد رکب

الامیر از برای کسی که متوقع رکوب امیر نباشد و لفظ قد در مضارع مجرد باشد

از ناصب و جازم و سین و سوف از برای تقلیل است یعنی لفظ قد گاه افاده

میکند در مضارع مذکور با تحقیق تقلیل مثل ان الکذب قد یصدق و گاه هست

که افاده میکند در مضارع مذکور تحقیق را بدون تقلیل مثل قول الله تعالی قد

نری تقلب وجهک فی السماء مجملا لفظ قد در ماضی گاه افاده میکند

تحقیق و توقع و تقریب را و گاه افاده میکند تحقیق و تقریب بدون توقع و در

در مضارع که مجرد باشد از جازم و ناصب و حرف استقبال در اغلب افاده میکند

تحقیق و تقلیل را و گاه افاده میکند تحقیق را بدون تقلیل و بدانکه جایز است

فاصله کردن در میان قد و فعل بقسم مثل قد والله احسنت و قد لعمری بت

ساهرا و ازین قبیل است دعای سجده شکر قد و عزتک بلغ بی مجهودی حرفاء

للاستفهام الهمزة و هل لها صدر الکلام

حرفین استفهام همزه و هل اند واجب است از برای ایشان صدر کلام

از جهة دلالت ایشان از اول امر بر اینکه بناء کلام بر استفهام است

و داخل میشوند بر جمله اسمیه و فعلیه

میگوئی در جمله اسمیه ازید قائم و در جمله فعلیه اقام زید

وَكَذَلِكَ هَلْ ومثل همزه است هل در ... اسميه هل
هل زيد قائم وبر فعليه هل قام زيد ليكن فرق درميان همزه وهل اين است
كه همزه داخل ميشود بر جملهٔ اسميه مطلق اعم از انكه خبرش اسم باشد مثل مثال
مذكور يا فعل باشد مثل ازيد قام بخلاف هل كه او داخل ميشود بر جملهٔ اسميه كه خبرش
اسم باشد مثل هل زيد قائم وداخل نميشود بر جمله اسميه كه خبرش فعل باشد
مثل هل زيد قام ووجهش اينست كه هل در اصل بمعنى قد است چنانكه امده است
بمعنى قد در قول الله تعالى هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَانِ زيراكه او بمعنى
قد اتى است در نزد بعضى وچون هل در اصل بمعنى قد است وقد از لوازم
افعال است پس اگر ببيند فعلى را كه در خبر خود بخاطر مى اورد عهد قديم را او ميل
ميكند بمعشوقى كه محجوب است ودر بر ميگردد او را بخلاف انكه اگر نه بيند فعل را
در خبر خود در انوقت صبر ميكند بر عدم او در حالى كه غافل است از او حاصلش
اينست كه هل داخل ميشود بر جملهٔ اسميه كه خبرش اسم باشد وبر جملهٔ فعليه وداخل
نميشود بر جملهٔ اسميه كه خبرش فعل باشد وَالْهَمْزَةُ أَعَمُّ تَصَرُّفًا
تَقُولُ أَزَيْدًا ضَرَبْتَ وَأَتَضْرِبُ زَيْدًا وَهُوَ أَخُوكَ
وَأَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرٌو وَأَثُمَّ إِذَا مَا وَقَعَ وَأَفَمَنْ كَانَ
وَأَوَمَنْ كَانَ دُونَ هَلْ وهمزه اعم است بحسب تصرف از هل يعنى
تصرف در او اكثر است از تصرف در هل ميگوئى تو ازيدا ضربت با دخال همزه
بر اسم با وجود فعل چنانكه گذشت ووجهش وميگوئى اتضرب زيدا وهو اخوك
باستعمال همزه از براى اثبات مدخول خود بر وجه انكار بخلاف هل كه جايز نيست

المستحسن بهذه الوجه زیرا که مستفهم عنه فی الحقیقة محذوف است از جهة آنکه اد
بمعنی ترضی نفسک بزید او هو غیر مستحسن بتنک است یعنی آیا راضی است نفس تو
بزید زیرا که جایز آنکه فعل مذکور غیر مستحسن است نسبت بتو و چون هل ضعیف
است در استفهام و همزه قوی است در او پس جایز باشد استعمال
همزه بر وجه مذکور نه هل و همچنین میگوئی ازید عندک ام عمرو یعنی دانیدن همزه معادل
ام متصله بخلاف هل که جایز نیست استعمال او برین وجه زیرا که چون مقصود از کلام
مذکور سؤال است از احد امرین متعین شده است مستفهم عنه پس
استعمال همزه که اصل است در استفهام و اقوی است در او انسب
و الیق است و استعمال کرده میشود هل با ام منقطعه زیرا که مستفهم عنه
در صورت ام منقطعه متعدد نیست از جهة بودن او اضراب از سؤال اول
و استیناف سؤال دیگر با ام مقدره بهمزه یعنی بکلمه ای که مؤول است بهمزه
مثل قول تو هل زید عندک ام عمرو زیرا که او بمعنی هل اعندک عمرو است
و حاصلش اینست که ام منقطعه هرگاه واقع شود بعد از استفهام افاده
میکند اضراب را از استفهام اول با استفهام ثانی و ام درین وقت
بمعنی همزه است پس مستفهم عنه در او متعدد نیست و میگوئی اثم اذا
ما وقع و افمن کان و اومن کان با دخال همزه بر ثم و فا و واو که از حروف
عاطفه اند نه هل زیرا که جایز نیست ادخال او بر حروف مذکوره از جهة بودن او فرع
همزه پس ظاهر شد که همزه اعم است بحسب تصرف از هل حروف
الشرط اِن وَلَو وَاَمّا لها صدرُ الکلام

ادو

[illegible]

است بفتح همزه و تشدید نون و واجب است از برای اثبات صدر کلام از جهة

دلالت کردن از اول امر بر معنی شرط **فان للاستقبال وان**

دخل علی الماضی ولو عکسه ویلزمهما الفعل لفظا او تقدیرا

پس ان موضوع است از برای استقبال و هر چند داخل شود بر ماضی مثل

ان اکرمتنی اکرمتک وان اکرمتنی اکرمتک زیرا که معنی مثال ثانی معنی مثال اول

است بعینه بدون فرق یعنی اگر واقع شود اکرام از تو نسبت بمن در زمان

مستقبل واقع خواهد شد اکرام از من نسبت بتو در زمان استقبال

نیز ولو بعکس است یعنی لو از برای ماضی است و هر چند که داخل شود بر مضارع

مثل لو ضربتنی ضربتک ولو تضربنی اضربک زیرا که معنی مثال ثانی معنی مثال اول

است بعینه یعنی اگر واقع میشد از تو ضرب نسبت بمن در زمان ماضی پس واقع

شده است از من نسبت بتو در زمان ماضی لیکن چون واقع نشده است

از تو نسبت بمن پس واقع نشده است از من نیز نسبت بتو وی اید

توضیح این معنی وگاهست که استعمال کرده میشود در مستقبل مثل ان مثل

قول الله تعالی **ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة**

ضعافا خافوا علیهم وقول الله تعالی ولامة مؤمنة خیر من

مشرکة ولو اعجبتکم و بدانکه مشهور در میان نحاة این است که لو از برای

امتناع ثانی است از جهة امتناع اول یعنی امتناع شرط علت است از برای

امتناع جزاء مثلا معنی لو جئتنی لاکرمتک این است که اگر آمده بودی تو هر اینه

اکرام کرده بودم ترا لیکن چون نیامدی تو پس اکرام نکردم من ترا پس

عدم جیء [illegible] علت است از برای عدم اکرام که جزا است و گاه است
که استعمال کرده میشود در قصد لزوم ثانی که جزا است از برای اول که شرط
است با انتفا لازم از انتفا استدلال کردن بر انتفاء ملزوم مثل قول الله تعالی
لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا پس لو در آیه شریفه
دلالت میکند بر لزوم فساد از برای تعدد آلهه و بر انتفاء فساد یعنی
قصد کرده شده است بر اینکه ثانی که فساد سموات و ارض است
لازم است از برای اول که تعدد آلهه است و چون ثانی که فساد است
منتفی است پس معلوم میشود آنکه اول که تعدد است نیز منتفی است بعباره
اخری چون لازم که فساد است منتفی است پس معلوم میشود آنکه تعدد که
ملزوم است نیز منتفی است و مص توهم کرده است از این استعمال آنکه لو
از برای انتفاء اول است از برای انتفاء ثانی علت است از برای انتفاء
اول و نسبت بخطا داده است قول مشهور را و حق اینست که اگر قصد
کرده شود استدلال با انتفاء لازم معلوم بر انتفاء ملزوم مجهول پس لو
از برای انتفاء اول است از برای انتفاء ثانی همچنانکه قائل است باو مص
و اگر قصد کرده شود بیان سببیت احد انتفائین معلوم از برای آن دیگر
بدون استدلال پس او از برای انتفاء ثانی است از برای انتفاء اول همچنانکه
مذهب مشهور است و لازم دارند ان و لو فعل را اعم از آنکه ملفوظ باشد
فعل همچنانکه مذکور شد یا مقدر باشد مثل قول الله وَإِنْ أَحَدٌ
مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ و لو انتم تملکون زیرا که در اصل و ان استجارک
احد و لو تملکون انتم بوده است حذف کرده شده است استجارک

دملکون ثانی ومن ثم قیل لو انک بالفتح

بالفعل موضع مسطلق لیکون کالعوض بیهة

که لازم است بعد از ان ولو فعل کفته شده است لو انک انطلقت با دخال

لو بر انّ مفتوحه وگردانیدن خبر او فعل که انطلقت است نه اسم که منطلق است

اما فتح همزهٔ انّ از جهة انکه انّ با اسم وخبرش فاعل است از برای فعلی که مقدر

بود از لو وچون فاعل نباشد مگر مفرد پس واجبست فتح همزهٔ انّ تا انکه

بوده شد با اسم وخبرش مفرد اما گردانیدن خبر فعل از جهه انکه لو نباشد عوض

از فعل مقدر است بعد از لو ومصنف کالعوض کفت از جهة انکه فعل محذوف لابد است

از مفسری و ان چون دلالت میکند بر تحقیق و ثبوت دلالت میکند بر معنی ثبت که مقدر است

در اینجا پس انّ عوض است از فعل من حیث المعنی فعلا که واقع شده است خبر

عوض است از وی من حیث اللفظ پس نیست شیئی از ان دو فعل عوض حقیقی از فعل محذوف

بلکه همچو عوض اند یعنی ادخال لو بر انّ مفتوحه وگردانیدن فعل خبر انّ نه اسم در وقتی

که بوده باشد خبر مشتق همچنانکه اشاره کرده است مصنف باین معنی بقول خود

وان کان جامدا جاز لتعذره یعنی اگر بوده باشد خبر ان جامد یعنی

از جمله چیزی که ممکن نباشد اشتقاق فعل از وی جایز است در وقت وقوع جامد

خبر از جهت تعذر اشتقاق فعل از جامد مثل قول او تعالی ولو انّ ما فی الارض

من شجرة اقلام زیرا که اقلام خبر از جامد است پس صحیح است

وقوع او خبر و اذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزمه

الماضی لفظا او معنا وکان الجواب للقسم لفظا ه هرگاه مقدم شود

قسم در اول کلام بر شرط یعنی هرگاه مذکور شود شرط وقسم باهم در کلام و اقدم مقدم

هر معنی مرد

[illegible] شرط ادوات شرط واقع شده است بعد از و ماضی لفظی یا معنوی یا اگر
بوده باشد آن شرط بر وجهی که ظاهر نشود عمل اداة شرط در او پس مطلقا باید
شرط با جواب از این جهة که ظاهر نشود در جواب قسم نیز عمل اداة شرط و ملغی باشد
در اینصورت جواب از برای قسم و پس در لفظ و ملغی تواند بود که جواب از شرط
و قسم هر دو باشد زیرا که بنابرین لازم می آید اینکه بوده باشد مجزوم و غیر
مجزوم و او محال است و اما در معنی پس او جواب است از قسم و شرط هر دو اما
از قسم از جهة آنکه قسم واقع شده است بر جواب و اما از شرط از جهة
بودن قسم مشروط بشرط مثل وَاللّٰهِ اِنْ اَتَيْتَنِي اَوْ لَمْ تَاْتِنِي
لَاُكْرِمَنَّكَ مثل والله ان اتیتنی لاکرمنک مثال است از برای اینکه شرط ماضی
لفظی است و والله ان لم تاتنی لاکرمنک مثال است از برای اینکه شرط ماضی
معنویست و ذکر دانیده شده است در هر دو مثال جواب از برای قسم بقرینه لام داخل
وَاِنْ تَوَسَّطَ بِتَقْدِيمِ الشَّرْطِ اَوْ غَيْرِهِ جَازَ اَنْ يُعْتَبَرَ وَاَنْ يُلْغَى
و اگر متوسط شده باشد قسم یعنی واقع شده باشد قسم در میان اجزاء
کلام بسبب تقدیم شرط یا غیر شرط بر او جایز است اینکه اعتبار کرده
شود قسم و ذکر دانیده شود جواب از برای او و لغو شمرده است شرط و همچنین
جایز است اینکه لغو شمرده شود قسم و اعتبار کرده شود شرط و ذکر دانیده
شود جواب از برای شرط کَقَوْلِكَ اَنَا وَاللّٰهِ اِنْ تَاْتِنِي اٰتِكَ
مثل قول تو انا والله تا آخر مثال است از برای تقدیم غیر شرط بر قسم
و جواز الغاء قسم و اعتبار شرط و ذکر دانیدن جواب از برای شرط زیرا که در این مثال

تقدم

مرد [illegible] جرم [illegible] [illegible] شده [illegible]

از برای تقدیم شرط بر قسم وجواز الغاء شرط واعتبار قسم وکردانیدن [illegible]

از برای قسم بقرینهٔ لام واین معنی مبنی است بر این که ضمیر ان بعتبر و ان

یعنی راجع باشد بقسم ومحتمل است رجوع او بشرط وبنا برین معنی کلام این

است که هرگاه واقع شده باشد قسم درمیان اجزاء کلام بسبب تقدیم

شرط یا غیر شرط بر او جایز است اینکه اعتبار کرده شود شرط وکردانیده شود

جواب از برای او ولغو شمرده شود قسم وهمچنین جایز است اینکه لغو شمرده

شود شرط واعتبار کرده شود قسم وکردانیده شود جواب از برای قسم وبرین تقدیر

در کلام لف نشر مشوش است وتقدیر القسم کاللفظ وتقدیر

قسم مثل لفظ اوست یعنی قسم مقدر مثل قسم ملفوظ است درین که

اگر مقدم شده باشد بر شرط لازم است اینکه بوده باشد شرط که مذکور

شود بعد از او ماضی وبودن جواب بلفظ از برای قسم مثل قول الله تعالی

لَئِنْ اُخْرِجُوا لَا یَخْرُجُونَ که بتقدیر والله لئن اخرجوا لا یخرجون

است پس شرط ماضی است ولا یخرجون جواب است از برای قسم

زیرا که اگر جواب میبود از برای شرط هر آینه اولی در او این بود که مجزوم

باشد بحذف نون وهمچنین است قول الله تعالی وَاِنْ اَطَعْتُمُوهُمْ

اِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ که بتقدیر والله ان اطعتموهم است پس شرط درین مثال

نیز ماضی است وجملهٔ انکم لمشرکون جواب قسم است زیرا که اگر میبود جواب

واجب نیست بودن ان شرط ماضی لفظی یا معنوی چنانچه باشد درینصورت
جواب ان برای قسم بحسب لفظ و بحسب معنی میباشد ان جواب از برای مجموع شرط و قسم
و اگر واقع شده باشد قسم در میان اجزاء کلام بسبب تقدیم شرط بر او و یا بسبب تقدیم
غیر شرط بر او درینوقت جایز است اعتبار قسم و گردانیدن جواب از برای او و الغاء
شرط بالعکس یعنی اعتبار شرط و گردانیدن جواب از برای او و الغاء قسم و فرقی نیست
درین معنی در میان قسم ملفوظ و مقدر و بدانکه کلام مصنف درین مسئله مخالف است
با کلام ابن مالک از جهت انکه عبارت ابن مالک در الفیه صریح است باینکه جواب
از برای چیزی است که مقدم باشد از شرط و قسم یعنی اگر شرط مقدم باشد
جواب از برای اوست و جواب قسم محذوف است مثل ان تاتنی والله اتک و اگر قسم
مقدم باشد جواب از برای اوست و جواب شرط محذوف است مثل والله ان
اتیتنی لاتینک این در وقتی است که مقدم نشده باشد بر شرط و قسم صاحب خبری
یعنی مقدم نشده باشد برایشان مبتدا و شبه او از اشیائی که مقتضی خبر اند
که اگر مقدم شده باشد برایشان صاحب خبری درینوقت جواب از برای
شرط است خواه انکه مقدم باشد بر قسم مثل انا ان اتیتنی والله اتک یا انکه
مؤخر باشد از قسم مثل انا والله ان اتیتنی اتک و مخالفت در میان این هر
دو قول ظاهر است و اما للتفصیل و اما موضوع است از برای
تفصیل مجمل اعم از انکه ان مجمل ذکری باشد مثل جاءنی اخوتک اما زید فاکرمته

بدون آنکه بوده باشد در کلام اجمالی مثل امائی که مذکور میشود در اوائل کتب

و هرگاه امّا از برای تفصیل مجمل باشد واجب است تکرار امّا و گاه است که اکتفا

کرده میشود بذکر قسم واحد از اقسام آن مجمل در حالی که بوده باشد مذکور

ضدّ غیر مذکور از جهة دلالت احد ضدین بر آن دیگر مثل قول الله تعالی فامّا

الّذین فی قلوبهم زیغ فیتّبعون ما تشابه منه

زیرا که مقابل امای که مذکور است در آیه غیر مذکور است لیکن

مقدر است زیرا که معنا و بتقدیر و امّا الّذین لیس فی قلوبهم زیغ فیتّبعون المحکمات

و بر دو دن ... است و دلیل بر بودن امّا از برای شرط لزوم فاء است

در جواب او و افادهٔ اوست سببیّت اوّل را از برای ثانی مثل سایر

ادوات شرط و التزم حذف فعلها و عوّض بینها و بین

فائها جزءٌ ممّا فی حیّزها مطلقاً و قیل هو معمول

المحذوف مطلقاً مثل امّا یوم الجمعة فزیدٌ منطلق

و قیل ان کان جائز التقدیم فمن الاوّل و

الّا فمن الثانی و التزام کرده شده است حذف فعل امّا یعنی

التزام کرده اند حذف فعلی را که از شرط است از برای امّا و عوض آورده شده

است از فعل مذکور در میان امّا و فائی که واقع شده است در جزای جزئی

از آنچه در حیز فاء جزائیه است یعنی التزام کرده اند حذف فعل امّا را که شرط است

و عوض آورده اند از آن فعل جزء جمله جزائیه را که خبر در فاء است وضع کرده

تقدیم آن جزء و خواه نباشد و خواه آن جزء مبتدا باشد و خواه معمول باشد از برای

جزئی که واقع است بعد از فاء این مذهب سیبویه است پس گردانیده است سیبویه

جواز تقدیم آنچه را که در حیز فاء جزائیه است بر فای جزائیه از خواص اما یعنی ممتنع است

تقدیم ما بعد فاء جزائیه بر او در غیر اما باتفاق و در اما جایز است در نزد سیبویه

از جهت گردانیدن او جواز مذکور را از خواص اما و بعضی که او مبرد است گفته است

که آنچه واقع است درمیان اما و فاء جزائیه معمول شرط محذوف است مطلقا یعنی

خواه جایز باشد تقدیم و خواه ممتنع باشد مثل اما یوم الجمعة فزید منطلق پس

تقدیر او بنا بر مذهب اول که مذهب سیبویه بود مهما یکن من شیء فزید منطلق

یوم الجمعة است حذف کرده شد مهما یکن من شیء که فعل شرط است بعد از آن

اقامت کرده شد اما در مقام مهما اما فزید منطلق یوم الجمعة شد بعد از آن مقدم

داشته شد یوم الجمعة که معمول جزء است و وضع کرده شد درمیان اما و فاء جزائیه

تا لازم نیاید توالی حرفی شرط و جزاء اما یوم الجمعة فزید منطلق شد پس ظاهر شد

که آنچه واقع است درمیان اما و فاء جزائیه معمول جزا است و تقدیر او بنا بر

مذهب ثانی مهما یکن من شیء یوم الجمعة فزید منطلق است پس یوم الجمعة بنا

برین معمول شرط است و بعد از حذف شرط گردید اما یوم الجمعة فزید منطلق

و بعضی دیگر مازنی است گفته است که اگر بوده باشد آن چیزی که واقع

شده است درمیان اما و فاء جزائیه جایز التقدیم بر فا قطع نظر از فا

پس او از قبیل اول است یعنی آنچه واقع شده است درمیان اما و فاء

بوده باشد جایز التقدیم [illegible]

مانعی دیگر مثل اما یوم الجمعة فان زید منطلق زیرا که آنچه در جزا است عمل نمیکند
در ماقبل پس درین مثال جمع شده است دو مانع فاء جزائیه و ان یعنی اگر با فا
مانع دیگر باشد پس اولا قبیل ثانی است یعنی آنچه واقع است درمیان اما
و فا معمول شرط است پس این قائل فرق کرده است درمیان اینکه
با فا مانعی دیگر باشد و درمیان اینکه با او مانعی دیگر نباشد پس در آنچه
واقع شده است درمیان اما و فا سه قول است اول بودن او معمول
جزا مطلقا یعنی خواه جایز التقدیم باشد و خواه نباشد دوم بودن او
معمول شرط مطلقا یعنی خواه جایز باشد تقدیم و خواه ممتنع باشد و خواه
با مانع دیگر باشد و خواه نباشد سوم تفصیل یعنی اگر نبوده باشد
سوای فا مانعی دیگر پس او معمول جزا است و اگر بوده با او مانعی دیگر
مثل ان پس او معمول شرط است این حکم جزئی است که واقع
است درمیان اما و فا هرگاه منصوب باشد و اما اگر مرفوع
باشد مثل اما زید فمنطلق پس تقدیر او بنا بر مذهب اول مهما یکن
من شئ فزید منطلق است اقامت کرده شده است اما در مقام
مهما و حذف کرده شد فعل شرط و وضع کرده شد لفظ زید درمیان
اما و فاء جزائیه همچنانکه مذکور شد پس گردید اما زید فمنطلق پس زید
بعد از وضع او درمیان اما و فا مرفوع است بر ابتدائیه

[illegible] منطلق [illegible]
بتقدیر فهو منطلق اقامت کرده شده اما در مقام مها حذف کرده شد
فعل شرط پس گوی دید اما زید فمنطلق پس زید فاعل فعل محذوف است
و منطلق خبر مبتدای محذوف **حرف الردع كلّا و بمعنى حقًّا** حرف ردع کلا است و ردع در لغت بمعنی زجر و منع است
میگوئی تو از برای شخصی فلان يبغضك و او در جواب میگوید کلا از برای
زجر و منع تو یعنی نیست امر چنین که تو میگوئی و گاهست که میباشد بعد از
طلب از برای نفی اجابت طالب مثل قول تو کلا در جواب طالب افعل كذا یعنی مستجاب
نمیشود طلب تو و بتحقیق که آمده است کلا بمعنی حقا و مقصود از او تحقیق مضمون
جمله است مثل قول الله تعالى **كلّا انّ الانسان ليطغى** یعنی حق
است طغیان انسان **تاء التأنيث الساكنة تلحق الماضي لتأنيث المسند اليه** تاء تانیث ساکنه لاحق میشود فعل ماضی را از جهة تانیث مسند
الیه یعنی از جهة بودن تا دلالت کننده از اوّل امر بر تانیث مسند الیه که عبارت
از فاعل یا مفعول بجای فاعل و این است وجه این نیت که گردانیده شده است
تاء را لاحق میشود فعل ماضی را ساکن و تائی که لاحق میشود اسم را متحرک
از جهة آنکه اصل در فعل بناء است و اصل در اسم اعراب است پس تنبیه
کرده شده است از اول امر بسکون این تا بر بناء فعلی که لاحق شده است
او را و بحرکت آن تاء بر اعراب اسمی که لاحق شده است او را فان

کان

مسند الیه له عبارت است از فاعل یا نایب فاعل اسم ظاهر در حالی که
مؤنث غیر حقیقی باشد پس تو مخیری در الحاق تاء تانیث بفعل ماضی و ترک
او مثل طلع الشمس و طلعت الشمس و گذشت تفصیلش مذکر و مؤنث **وَاَمَّا**
اِلْحَاقُ عَلَامَةِ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعَيْنِ فَضَعِيفٌ و اما الحاق علامة
تثنیه و علامت جمع مذکر و جمع مؤنث بفعل با فاعل اسم ظاهر مثل قاما الزیدان
و قاموا الزیدون و قمن النساء پس ضعیف است از جهة عدم احتیاج باین علامات
با وجود فاعل اسم ظاهر و بدانکه در مثل این ترکیب سه قول است اوّل
بودن ضمایر فاعل و بودن اسماء ظاهره بدل ایشان دویم بودن
افعال با ضمایر خبر مبتدا که بر مبتدا مقدم و بودن اسماء ظاهره مبتدا سیم
بودن ضمایر است حروف و بودن اسماء ظاهره فاعل و او مشهور است
بلغة اکلونی البراغیث **التَّنْوِيْنُ نُوْنٌ سَاكِنَةٌ تَتْبَعُ حَرَكَةَ الْآخِرِ**
لَا لِتَاْكِيْدِ الْفِعْلِ تنوین نون ساکن است که تابع میشود
حرکت آخر را نه از برای تاکید فعل و بقید تتبع حرکة الآخر بیرون میرود
نون من و عن و لدن و بقید لا للتاکید الفعل بیرون میرود نون تاکید خفیفه
وَهُوَ لِلتَّمَكُّنِ وَالتَّنْكِيْرِ وَالْعِوَضِ وَالْمُقَابَلَةِ وَالتَّرَنُّمِ
و تنوین بر پنج قسم است اوّل تنوین تمکن و او تنوینی است که دلالت
میکند بر اَمکنیت مدخول خودش در اسمیت یعنی دلالت میکند بر اینکه
اسم مشابهت ندارد فعل را در دو جهتین آنچنانی که معتبر اند در منع

اما عدم دخول او در غیر منصرف ظاهر است اما در [illegible]
او امکن نیست اما در فعل از جهة انکه معنی او امکن با نمعنی نیست دویم تنوین
تنکیر است واو تنوینی که فارق است درمیان معرفه ونکره مثل صه بدون
تنوین وصه با تنوین زیرا که او دلالت میکند بر سکوت معین در وقت
معین و ثانی بر سکوت غیر معین در وقت غیر معین و چون فعل و حرف
دائما نکره اند و اسم گاه نکره است و گاه معرفه پس تنوین تنکیر خاصه
اسم باشد تا فرق باشد درمیان معرفه ونکرهٔ او وشارح رضی الله
عنه گفته است که مانعی نیست از اینکه تنوین در اسم واحد از برای
تمکن وتنکیر هر دو باشد مثل رجلٌ که تنوین در او افاده میکند تمکن وتنکیر را
و هرگاه که گردانیده شود علم میگردد از برای تمکن سیم تنوین عوض است
واو تنوینی است که لاحق میشود مضاف را در عوض مضاف الیه مثل
یومئذٍ که در اصل یوم اذ کان کذا بود حذف کرده شد کان کذا که مضاف
الیه است و عوض محذوف لاحق شد مضاف را تنوین عوض
یومئذٍ شد و وجه اختصاص او باسم اختصاص اضافه است باو چهارم
تنوین مقابله است واو تنوینی است که لاحق میشود جمع مؤنث سالم را
در مقابل نون جمع مذکر سالم و وجه اختصاص او باسم اختصاص جمعیت
است باسم پنجم تنوین ترنم است واو تنوینی است که لاحق میشود آخر ابیات
و مصاریع را از برای تحسین انشاد و زیرا که او حرفی است که آن میشود بسبب

از تردید

اشباع آن حرکت یعنی از الف و یا و واو نامیده میشود بحروف [illegible]

حروف اطلاق از جهة اطلاق صوت و جریان او بسهولت و لحوق تنوین باین

قافیه میباشد بابدال حروف اطلاق بنون مثل قول شاعر اقلّی اللّوم

عاذلَ والعتابن وقولی ان اصبتُ لقد اصابن پس

روی این بیت با است که متحرک است بفتحه و حاصل شده است

بسبب اشباع فتحهٔ او الف و عوض آورده شده است از الف در نزد تغنّی

تنوین با لاحق میشود قافیهٔ مقیده را و قافیه آنست که حرف روی او ساکن باشد

اعم از آنکه صحیح باشد یا غیر صحیح نامیده شده است بمقیده از جهة مقید شدن

صوت با او زیرا که نیست در آنجا حرکتی که حاصل شود از اشباع او حرف اطلاق

تا ممکن باشد کشیدن آواز پس گویا که صوت محبوس است مثل قول شاعر

وقاتم الاعماق خاوی المخترقن مشتبه الاعلام لمّاع الخفقن پس حروف

روی درین قافیه قاف ساکنه است و ممکن نیست مد صوت با او پس حرکت داده

شده است در نزد تغنّی بفتحه یا کسره و لاحق شده است با او نون پس گفته شده است

المخترقن والخفقن و نامیده میشود این قسم تنوین به تنوین غالی از جهة آنکه غلو بمعنی

تجاوز کردن است از حد و چون ببیت بلحوق تنوین مذکور بیرون میرود از حد وزن

لهذا نامیده شده است تنوین غالی و بهر تقدیر تنوین ترنّم مخصوص باسم نیست

زیرا که دانستی که او لاحق میشود آخر ابیات و مصاریع را از برای تحسین انشاد و [illegible] حکم

مثل آنکه آخر قافیه اسم میباشد فعل و حرف نیز پس او مشترک است درمیان اسم و فعل و حرف

...بت بودن ابن مضاف بعلم دیگر یعنی حذف کرده میشود تنوین از علمی که واقع
شده باشد بعد ابن یا ابنه صفت از برای آن علم در حالت بودن ابن مضاف
بعلم دیگر مثل جائنی زید بن عمرو وهند بنت عاصم وهمچنین حذف کرده میشود الف
ابن وابنه در کتابت واین هردو از جهة کثرت استعمال است زیراکه علمی که موصوف
باشد بابن وابنه در حالت بودن ایشان مضاف بعلم خفیف واد نزاد را بحذف
تنوین از علم واسقاط الف از ابن ابنه وهمچنین است فی ایشان حالی فلان بن
فلان از جهة انکه او کنایه است از علم پس ثابت است از برای او حکم علم واز ینجا معلوم
میشود اینکه هرگاه ابن وابنه صفت واقع نشوند مثل انکه خبر واقع شوند مثل زید
ابن عمرو یا انکه اضافه بعلم نشود مثل زید ابن اخینا حذف کرده نمیشود تنوین والف
نُونُ التَّاكِيدِ خَفِيفَةٌ سَاكِنَةٌ وَمُشَدَّدَةٌ مَفْتُوحَةٌ مَعَ
غَيْرِ الْاَلِفِ يَخْتَصُّ بِالْفِعْلِ الْمُسْتَقْبَلِ فِي الْاَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْاِ
سْتِفْهَامِ وَالتَّمَنِّي وَالْعَرْضِ وَالْقَسَمِ وَقَلَّتْ فِي النَّفْيِ
وَلَزِمَتْ فِي مُثْبَتِ الْقَسَمِ وَكَثُرَتْ فِي مِثْلِ اِمَّا تَفْعَلَنَّ
وَمَا قَبْلَهَا مَعَ ضَمِيرِ الْمُذَكَّرِينَ مَضْمُومٌ وَمَعَ
الْمُخَاطَبَةِ مَكْسُورٌ وَفِيمَا عَدَا ذَلِكَ نون تاکید بر دو قسم است یک قسم خفیفه
ایست که ساکن است از جهة انکه او مبنی است واصل در بنا سکون
است وقسم دیگر مشدده ایست که مفتوح است از جهة ثقل تشدید
وخفت فتحه یعنی نون خفیفه ساکن است همیشه ومشدده مفتوح است

مفتوح م

درص

[illegible]

مکسور میشود و اوشش صیغه است تثنیه مذکر غایب و تثنیه مؤنث غایبه

و تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطبه و جمع مؤنث غایبه و جمع مؤنث

مخاطبه و وجه فتح نون ثقیله در آن هشت صیغه معلوم شد و وجه کسر او در ین

شش صیغه از جهة تشبیه اوست بنون تثنیه در وقوع او بعد از الف و مخصوص

است نون تاکید بفعل مستقبلی که متحقق شده باشد در ضمن امر مثل اضربن

بتخفیف و اضربنّ به تشدید یا در ضمن نهی مثل لاتضربن یا در ضمن استفهام

مثل هل تضربن یا در ضمن تمنی مثل لیتک تضربن یا در ضمن عرض مثل الا تنزلن

فتصیب خیرا یا در ضمن قسم مثل والله لافعلن کذا بتخفیف و تشدید در امثله

مذکوره و وجه اختصاص نون باین مذکورات از جهة بودن این ن

مستقبلی که دلالت میکند بر طلب و تاکید ممکن نیست مگر در مستقبلی که مطلوب

باشد پس بیرون میرود ماضی و حال و این ظاهر است و لازم نون تاکید در

مثبت قسم یعنی در جواب قسمی که مثبت باشد زیرا که قسم محل تاکید است

پس مکروه داشته اند اینکه تاکید کنند فعل را با مری که منفصل باشد ازاو

و او عبارت از قسم است بدون تاکید فعل با مری که متصل باشد با او و او نون

است و در قول او لازمست اشاره است باینکه زیادتی نون تاکید در قسم

غیر مثبت لازم نیست و بسیار است نون تاکید در مثل اما تفعلن یعنی در شرطی

که تاکید او آورده شود حرف او بلفظ ما زیرا که چون تاکید آورده شد حرف

[illegible] مکسوره است

از جهة دلالت کسره بریاء محذوفه وما قبل نون در غیر این مذکور است یعنی
در غیر ضمیر جمع و غیر ضمیر مفرد مؤنث مخاطبه مفتوح است از جهة خفت و حاصل
اینست که آخر فعل که ما قبل نون است در جمع مذکر غایب و مخاطب مضموم
میشود تا دلالت کند ضمه بر واو محذوفه و در مفرد مؤنث مخاطبه مکسور میشود تا
تا دلالت کند کسره بر یاء محذوفه و در باقی صیغها مفتوح میشود وتقول
فِي التَّثْنِيَةِ وَجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ اضْرِبَانِّ وَاضْرِبْنَانِّ وَلَا تَدْخُلُهُمَا
الْخَفِيفَةُ خِلَافًا لِيُونُسَ ومیگوئی در تثنیه وجمع مؤنث اضربانّ
واضربنانّ باثبات الف وتشدید نون وکسر او اما اثبات الف در تثنیه
تا آنکه ملتبس نشود بمفرد واما در جمع مؤنث تا آنکه جمع نشود ثلث نونات
متوالیات بدون فاصله اما کسر نون تاکید در این از جهة تشبیه
اوست بنون تثنیه همچنانکه مذکور شد و داخل نمیشود تثنیه وجمع مؤنث را
نون تاکید خفیفه از جهة لزوم التقاء ساکنین بر غیر حد خلاف مر یونس را
زیرا که او تجویز میکند التقاء ساکنین غیر حد را ومیکر داند او را مغتفر همچنانکه
مغتفر است در وقف و او مرضی نیست در نزد اکثر وَهُمَا فِي غَيْرِهِمَا
مَعَ الضَّمِيرِ الْبَارِزِ كَالْمُنْفَصِلِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَكَالْمُتَّصِلِ نون تاکید
ثقیله وخفیفه در غیر تثنیه وجمع مؤنث با ضمیر بارز که آن ضمیر جمع مذکر
وضمیر مفرد مؤنث مخاطبه است مثل منفصل است وغرض مصنف بیان

حکم

اِضْرِبْ وَالْمُخَفَّفَةُ تُحْذَفُ لِلسَّاكِنِ وَفِي الْوَقْفِ فَيُرَدُّ
مَا حُذِفَ وَالْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا تُقْلَبُ أَلِفًا نون مخففه یعنی خفیفه
حذف کرده میشود از برای ملاقات او با ساکنی که مذکور است بعد از او
مثل اضرب الرّجل بحذف نون و فتح با که آخر فعل است زیرا که در اصل
اضربن الرّجل بود حذف کرده شد نون از جهة التقاء ساکنین و باقی
گذاشته شد فتحهٔ با تا دلالت کند بر حذف نون و ازین قبیل است
قول شاعر لَا تُهِينَ الْفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ تَرْكَعَ يَوْمًا وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ زیرا که
در اصل لا تهینن بود معامله کرده شد با و معاملهٔ اضرب الرّجل یعنی خوار
و ذلیل مشمر فقیر را شاید که رکوع کنی تو در روزی در در کار بلند گرداند
او را یعنی ممکن است اینکه تو فقیر سوی دار و غنی شود و حاصلش اینست
که دنیا محل عبرت است باید که غنی مغرور نشود بغنا و گمان نکند که ما دام
الحیوة غنی خواهد بود و همچنین حذف کرده میشود نون خفیفه در حال وقف
پس رد کرده میشود چیزی که حذف شده است از جهة نون و این
در موضعی است که ما قبل نون مضموم یا مکسور باشد مثل اضربوا و اضربی
زیرا که اصل ایشان اضربن بحذف واو و ضمّه با و سکون نون و اضربن
بحذف یا و کسر با و سکون نون بود و در حال وقف حذف کرده شد
نون و رد کرده شد واو و یا و نون خفیفه که مفتوح باشد ما قبلش

او با ساکنی که بعد از وست حذف میشود در حال وقف اکر ما قبلش

مضموم یا مکسور باشد حذف میشود و بعد از حذف او رد میشود

چیزی که حذف شده است از جهة اتصال او بفعل یعنی رد

میشود واو جمع و یای مخاطبه و اکر در حال وقف مفتوح باشد

ما قبلش قلب میشود بالف　　اتفق الفراغ من تسوید هذه الترجمة

الشریفة الاحمدیة علی الکافیة الفائقة

علی الترجمة الشریفة فی یوم الاربعا

سادس شهر جمادی الآخر

من شهور سنة ۱۱۲۸ الحمد لله

رب العالمین

والصلوة علی

خیر خلقه محمد

واله الطاهرین

[illegible]

[illegible]

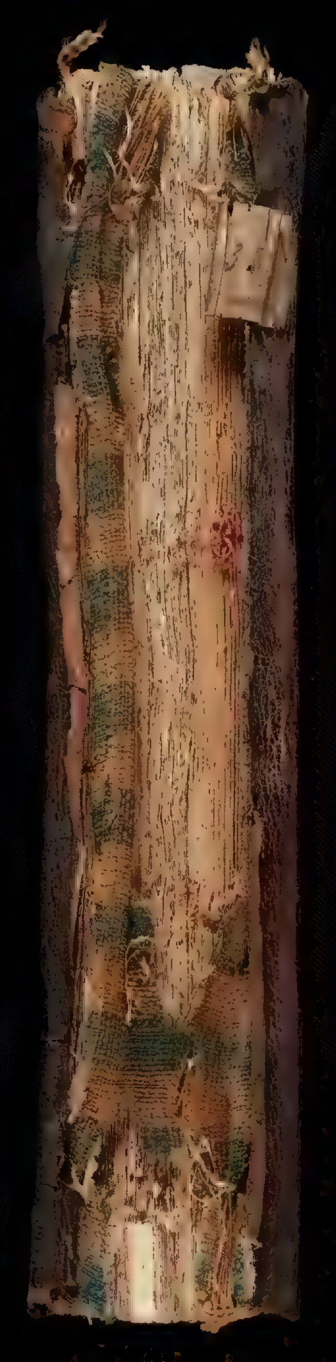

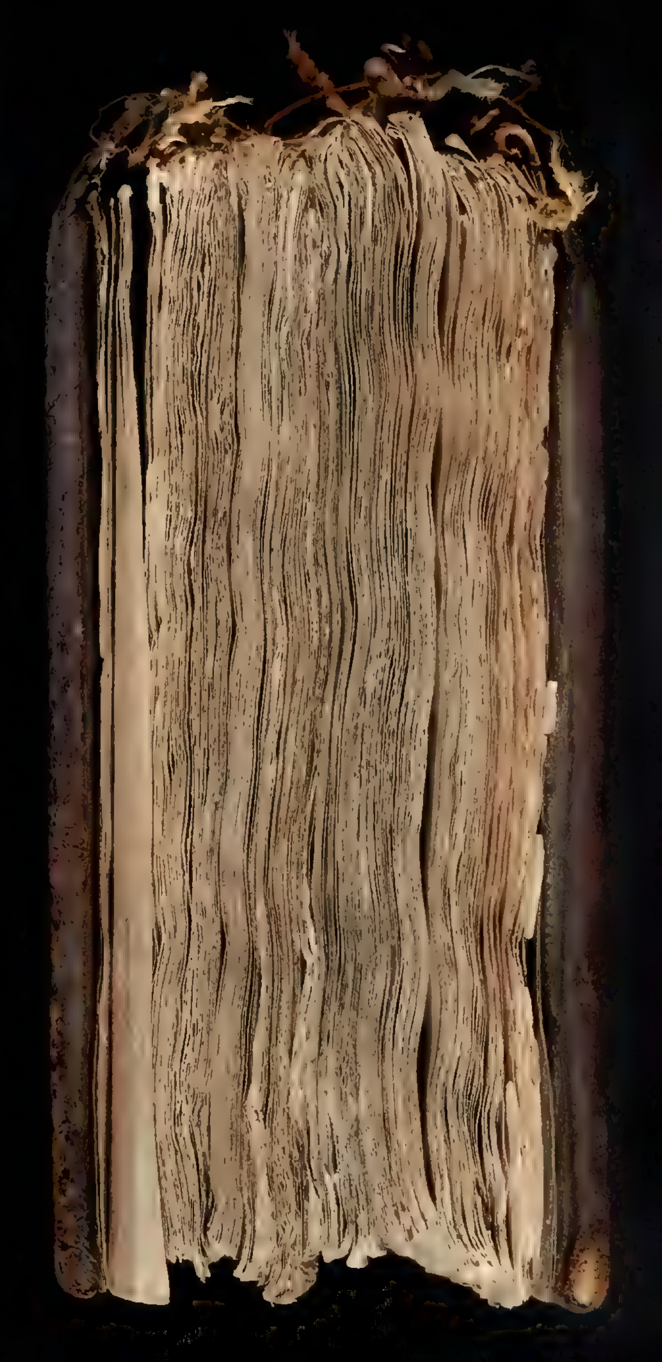

Commentaire turc par Ibn Maḥmūd Ṭāhir sur la Kāfiya d'Ibn al-Ḥāǧib (grammaire arabe). Écrit en 1128 Hg. (= 1716 de J.-C.).

═

او با ساکنی که بعد از وست حذف میشود و در حال وقف اگر ما قبلش
مضموم یا مکسور باشد حذف میشود و بعد از حذف او رد میشود
چیزی که حذف شده است از جهة اتصال او بفعل یعنی رد
میشود واو جمع و یای مخاطبه و اگر در حال وقف مفتوح باشد
ما قبلش قلب میشود بالف   اتفق الفراغ من تسوید هذه الترجمة
الشریفة الاحمدیة علی الکافیة الفائقة
علی الترجمة الشریفة فی یوم الاربعا
سادس شهر جمادی الآخر
من شهور سنة ١١٢٨ الحمد لله
رب العالمین
والصلوة علی
خیر خلقه محمد
و آله الطاهرین

[illegible]

[illegible]